آذرخش بَر بادبَرِکها

[اخگرهای اندیشه]



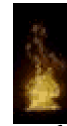
فرامرز حیدریان

آذرخش بَر بادبَرِکها

(اخگرهای اندیشه)

نویسنده: فرامرز حیدریان

چاپ نخست: ۲۰۰۴ میلادی
چاپ دوم (نسخه ی PDF): ۲۰۱۳ میلادی
ناشر: نشر آتش



عکس روی جلد : « دشت لار »

در یاد از ایران آرایانِ جانباخته و گمنام



سخنی در باره ی نسخه ی (PDF):

حدود ده سال پیش، این پاره اندیشه ها به صورت پراکنده در فضای مجازی ی اینترنتی، منتشر شده بودند. سالهایی که هیچکس حاضر نبود نام مرا و یك سطر از افکارم را در جایی نشر دهد. قرنطینه ی مطلق!. اینك مجموعه ی آنها را با ویرایش و بازنگری و حذف و افزودن برخی پاره اندیشه ها ی دیگر به دلبستگان و مهر ورزان به مردم و آب و خاك ایرانزمین پیشکش می کنم.

« بادبَرك » در زبان مردم زادگاه من به تیغهایی می گویند که هنگام فصل پاییز در بیابانها از گونها جدا می شوند و باد آنها را این سو و آن سو با خودش می برد و می برد تا جایی در گودالهای سر راه بر روی همدیگر انباشت می کند. من یادم است که بچّه های محلّ، هر فصل پاییز که از راه می رسید دسته جمعی، کبریت به دست می گرفتند و هر کجا که انباشت « بادبرکها » را می دیدند، آنها را به آتش می کشیدند و از « الو گرفتن ناگهانی و در یك چشم بر هم زدن به خاکستر تبدیل شدنشان » به وجد می آمدند و هلهله می کردند.

نام این کتاب، از یك طرف، خاطره ی دوران شادخواریها و بازیگوشیهای نوجوانی را برایم زنده می کند و از طرف دیگر، انگیزه و تلنگریست برای گسست اندازی در ذهنیّتهای بسته و متابعتی و زنگار گرفته ی عقیدتی / دینی / ایدئولوژیکی از بهر زایش استقلال اندیشه در مغز و رفتار و زندگی ی جویندگان مشتاق و پرسشگر.

فرامرز حیدریان — زوریخ – شانزدهم تیر ماه سال ۱۳۹۲ شمسی برابر با هفتم ماه ژوئیه سال ۲۰۱۳ میلادی



۱- آثار و افکار و سراندیشه های متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان هر سرزمینی، بسان قطره های بارانی می مانند که در گوشه ای به هم می پیوندند و رودخانه ی فرهنگی پویا را به وجود می آورند. جنبش رودخانه ی افکار و سراندیشه ها در بستر اجتماع، نه تنها بر خاکهای مساعد و بار آور اندیشه و ایده، تاثیر گذار خواهد بود؛ بلکه می تواند خار و خاشاکها و گندلایه های اعتقاداتی اجتماع انسانها را بشوید و با خودش ببَرد؛ یعنی لایه های پوسیده ای که در ذهنیّت مردم، انباشته شده اند. در این بینابین، فقط آن بخش از اعتقادات و باورها و سنّتها و آدابی که زنگار قرون گرفته اند و بسان تخته سنگهای خارا بر ذهنیّت و روان افراد اجتماع، میخکوب مانده اند، دیر می پایند؛ ولی با گذر زمان، رفته رفته، زُمختی آنها فرسوده می شود و به لطافتی تاب آور و جذّاب، واگردانده می شوند. اجتماع ایرانزمین، به اندیشمندانی با افکاری باران زا نیاز مبرم دارد.

۲- ما چیزی به نام فلسفه ی جهانی نداریم؛ بلکه ما، مفاهیم جهانی داریم که از سرزمینی به سرزمین دیگر، برغم شباهتهای ظاهری در بسیاری زمینه ها از یکدیگر متفاوت هستند و تفکّر فلسفی و ایده آفرینی و نوزایی، دقیقا گرداگرد تفاوتهاست که می چرخد. تاریخ تحوّلات روان و تجربیّات بی واسطه ی هر ملّتی را نمی توان با ملّتهای دیگر، اینهمانی داد و یکسان پنداشت. نه تنها ما؛ بلکه مردم دیگر سرزمینها نیز می توانند تجربیّات دیگران را از طریق تجربیّات فردی و جمعی ی خود، استنتاج و عبارت بندی ی فکری در زبان خودشان بکنند. منشا تفکّر فلسفی را نمی توان یونان دانست. انگ خاستگاه فلسفه را به یونانیان چسباندن از محصولات برترگرایی و کسب هژمونیهای قدرت طلبی و سیاسی ی باختر زمینیان بود که هنوز به دلیل منافع اقتصادی و رفاه طلبی ی بی حدّ و حساب، از آن دفاع می کنند تا خود را به نام وارثین مطلق تفکرّ فلسفی ی یونان بدانند. ولی در حقیقت و واقعیّت قضیه و ترمینولوژی ی تفکّر فلسفی بایستی اذعان کرد که منشاء تفکّر فلسفی به هندوستان و چین و ایران برمی گردد و این به معنای آن نیست که یونانیان یا اروپائیان، هیچ کاره بوده اند. تفکّر، یك پروسه ی «*انگیزشی*» می باشد؛ یعنی اینکه انسانها در تبادلات فرهنگی و اقتصادی و همجواری و همسایه داری و غیره و ذالك از یکدیگر تاثیر می پذیرند و بر یکدیگر تاثیر می گذارند. اینکه محصول تاثیرات، چگونه

باشد، برمی گردد به استعدادها و امکانها و شرایط زیستبومی و وضعیّتهای کشور داری و حکّام هر سرزمنی . ما وقتی تاریخهای معتبر و ارزشمند فلسفه را می خوانیم، متوجّه می شویم که هر ملّتی، فلسفه ی خاصّ خودش را دارد و این به معنای آن نیست که فلسفه در قالبها و چارچوبهای جغرافیایی مشخّصی محصور و زندانی می باشد. خیرا. ما در اروپا، فلسفه ی آلمانی داریم. فلسفه ی فرانسوی داریم. فلسفه ی انگلیسی داریم . همچنین فلسفه ی پراگماتیستی ی آمریکایی داریم. فلسفه ی یونانی داریم. فلسفه ی روسی داریم و دیگرانی نیز که نقشی در بالنده گی ی تفکّر داشته اند کم و بیش در شکل دادن و پروراندن تفکّر فلسفی، سهم خود را ایفا کرده اند و همچنان مشغولند. فلسفه، اتراقگاه مشخّص و معیّنی به نام اروپا ندارد؛ بلکه فلسفه، رودخانه ایست جاری در جهان فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی انسانهای کره زمین. این رودخانه در سیر و بستر خود، شکلها و پیچ و تابهای خاصّ خودش را دارد و این دقیقا برمی گردد به اینکه در کدام مسیر و فراز و نشیبهایی جاریست. بحث من، هرگز بر سر انکار زحمات فکری ی باختر زمینیان و یونانیان نیست؛ بلکه من هشدار می دهم و می پرسم که ما خودمان در این ضیافت فکری در کجا می ایستیم؟ و نقش و ثمره و محصول اندیشیدنهای ما، چیست و کجاست؟. اینکه ما بیاییم شبانه روز دانشگاههای نداشته و حوزوی شده ی مملکت را به بازخوری و روخوانی و معادل نویسهای مکانیکی برای ژرف ترین ترمینوسهای فکری ی متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی آنهم با پشتوانه ی سه هزار سال کشمکشهای روانی و فرهنگی و تاریخی و اجتماعی ی سرگیجه آور بکنیم و نوهّم برمان دارد که بله، ما هم *« ایمانوئل کانت »* را خیلی عالی می فهمیم هم *« هایدگر را، هم افلاطون را، هم دیوید هیوم را، هم شوپنهاور را، هم هگل را، هم ارسطو و دکارت و دریدا و فوکو و نیتچه و غیره و ذالك »*؛ آنهم در توبره ی ابوحریره ای اصطلاحات مذهبی و فاجعه بار شریعت مابانه، باید عرض کنم که خیلی در این زمینه، پرت و گیج سر هستیم. ما ایرانیها اگر تصوّر می کنیم که خیلی آدمهای چیز فهم و اهل فلسفیدن و تفکّر هستیم، پس باید مزرعه ی خودمان را شخم بزنیم تا بفهمیم « خرد و خرد ورزی ی ایرانی » به چه معناست و فرقش و شباهتش با معادل مفاهیم بیگانه در کجاست؟. ما اگر واقعا اهل تفکّر و فلسفیدن هستیم؛ باید موضوعات و ایده های بکری را دریابیم و بازاندیشیم که در دیوان شاعران ما، خفته و در گرد و غبار

قرون دارند مدفون می شوند. بیاییم شاگردان اصیل و پذیرنده باشیم تا وقتی که دندانهای اندیشیدنمان در آمدند، برویم سراغ گواریدن مثلا یکی از شاعران کلاسیك ایرانی که دوستش می داریم و علاقمند به او هستیم. تلاش کنیم افکار مختصر و ناتمام و ایده های بذر سان او را از لحاظ فلسفی در مفاهیم خویشزاییده، باز آفرینی کنیم و فراتر واشکافیم و بپرورانیم تا کم کم نه تنها سهم خود را در تفکّر فلسفیدن جهان نشان دهیم؛ بلکه حدّاقل اثبات کنیم که ما، آن شعور را داریم که در باره ی داشته ها و مسائل مردم و تاریخ و فرهنگ خودمان نیز بیندیشیم. ما نیاز به آن داریم که برای روبرو شدن با تفکّرات فیلسوفان باختری و دیگر نقاط جهان، هنر مادر شدن و آبستنی را بیازماییم تا سپس بتوانیم برای گلاویز شدن با معضلات اجتماع خود، پدرانی بار آور و آفرینشگر و زاینده ی ایده های بکر شویم. با نان عاریتی و قروض قرنها متابعت تقلیدی و نشخوار تولیدات فکری ی دیگران، ما هرگز مولّد و متفکّر و جوینده و پرسنده و سنجشگر نخواهیم شد.

۳- انسان، موجودیست که در آگاهبودش و رفتارش تغییر خواهد کرد؛ نه به دلیل خواست تغییر پذیری که چه بسا حتّا تمام عمر در تضاد و تنفر از هر گونه تغییری نیز بزیید ؛ بلکه به دلیل ضرورتهای ناگریز زیستی و امکانهای بقاء.

۴- فقط مغزهایی می توانند افکار و ایده های تازه و ارزشمند بار آورند که ریشه ها ی درخت وجودشان از تجربیات فردی و جمعی و « *مایه های فرهنگ* » تغذیه کنند. انسانهای بی ریشه نمی توانند میوه ی هیچ فکر و ایده ای را بار آورند. خاك روشنفکری ی ایران، مملوّ از درختان بی ریشه است. به همین سبب، دایره ی « *عقب مانده گی ی اجتماع ایرانی* »، طلسمش نمی شکند.

۵- آنات زندگی را می توان در « *هنگامهائی* » کشف کرد که سایه ی مرگ در یك قدمی آدمی، کمین کرده باشد. ما در باره ی لحظه های زنده بودن خود، کمتر می اندیشیم و بیش از هر چیز در فکر آنیم که « *آنات* » خود را سپری کنیم. دریافتن و




فهمیدن آنات زندگی با سایه افکندن « *مرگ* » بر لحظات ماست که « *هنگامها* » را ارزشمند و سرشار از شادمانیها می کنند.

۶- *ثروتمند*، آنانی نیستند که املاك و پولهای بسیار زیاد دارند؛ بلکه آنانی « *ثروتمند* » هستند که « *هنر بدهکار نبودن* » را می دانند و بر شالوده ی اصلهای آن می زیبند.

۷- بسیاری از حقایق را می توان از خطاها و ندانمکاریها و بلاهتها و خباثتها و نادانیها و اشتباهات آدمها، استنباط و استخراج کرد. چشمان فهم فرهیخته ای که بتوانند در بطن خطاها و اشتباهات و دانشها و اعتقادات دیگران، حقایق را کشف کنند و در حقایق حاکم و گسترده بر ذهنیّت و روان انسانها، خطاها و اشتباهات را تمییز و تشخیص بدهند، چشمانی بیدار و بینا هستند. بسیاری از افراد اجتماع، دارای چشم هستند؛ ولی نه می بینند نه بیدارند.

۸- من به بسیاری از قضاوتهائی بدبین هستم که سایه ی اغراض خودم را در آنها کشف می کنم. انسانی که « *دادگزار* » باشد، قبل از هر چیز باید در حقّ خودش، هنر « *دادگری* » را بیازماید تا رفتارش و گفتارش، « *معیاری* » برای دیگران بشود. از دامنه ی قضاوتهای مُغرضانه ی خود، راهی بجوئیم به سوی « *خود سنجشگری* ».

۹- آزادی ی هر انسانی به این منوط است که انسان، تا چه اندازه بر « *خویشتنپائی* »، استوار و کوشا می باشد. هر چقدر از میزان و ابعاد « *فردیّت و شخصیّت* » آدمی کاسته شود به همان اندازه نیز، آزادی ی فردی آسیب می بیند. آزادیهای فردی با خویشتنپائی، پیوندی متقابل دارند.

۱۰- آنانی که نفرت و خصومت و کینه توزی را تبلیغ و ترویج می کنند، رهاننده ی از دردها و مُعضلات و دشواریها و مسائل بغرنجزای فردی و اجتماعی نخواهند بود. نفرت و کینه و خصومت مغرضانه تا امروز، هیچ اجتماعی را به تعادلی نسبی از مناسبات در خور کرامت و شرافت و ارجمندی و شخصیّت والای انسانها، سوق نداده است.

۱۱– در روند تجربیّات بی واسطه از چیزها و انسانهاست که نطفه ی آگاهبود و شخصیّت آدمی، پی ریخته می شود. اینکه افراد مختلف، همزمان، رویدادهائی مشابه را تجربه می کنند، دلیل بر آن نیست که از تجربیّات خود، برداشتها و نتایج مشترکی نیز خواهند گرفت؛ بلکه شیوه و تاویل و موضعگیری ی فرد در قبال رویدادهاست که آگاهبود او را نم نم، رقم می زند. تجربه داشتن و کسب کردن تجربه های تاق و جفت را نباید با تملّك تجربیّات، اینهمانی داد و یکی پنداشت. « *مجرّب بودن* » به معنای « *متفکّر بودن* » نیست.

۱۲– نمی توان به ضرس قاطع، ادّعا کرد که « *آزادی و حقوق بشر، بدون هیچ اغماض و تبعیضی* » در هر گوشه ای از این جهان پهناور وجود دارند. ایده آلهای آدمها را نباید با واقعیّت زیستی آنها اشتباه گرفت. آزادیهای اجتماعی و حقوق بشر، ایده هائی هستند که به غرایض و اراده های گسیخته ی برخی از انسانها در برخی از سرزمینها، لجام می زنند.

۱۳– فراگرفتن هر هنری به استعدادی بازبسته است که گشوده فکری از پیش – شرطهایش می باشد. آنانی که به هر چیزی بی اعتنا هستند، چیزی نیز نمی آموزند. البته می توان امیدوار بود که چنان بی اعتنایانی روزی با تلنگری به خود آیند. ولی درد جانسوز این جاست که مومنان عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی، در گذر زمان و با خروارها استدلال و برهان منطقی نمی خواهند که بیاموزند یا چیزی نو بدانند؛ گیرم که بسیار مستعد نیز باشند.

۱۴– در اجتماع انسانهائی که زورگوئی بر مناسباتشان حاکم نباشد از خشونت و جنایت و تبهکاری نیز خیلی به نُدرت می توان اثری یافت. خشونتگری و رفتارهای زُمخت و آزارنده از پیامدهای کاربست قیراطی ی اعتقادات و اصول متحجّر و نصّی ی آدمهای تك بُعدی می باشند. در فراسوی خشونت رفتاری ی مومنان عقیدتی / ایدئولوژیکی / مذهبی / دینی می توان لایه های بلاهت و حسادت و تنگ نظری و بی مایه گی و جاه طلبی و دیگر ابعاد چندش آور انسانها را با تیزبینی کشف کرد.



۱۵- از عریانی ی حقیقت فردی ات شرمنده نباش، حتّا اگر با معیارهای دیگران، زشت رو به شمار آید. زنهار! از آن لحظائی که حقیقت فردی ات بر وجدان و فهم و شعورت، حاکم مستبد شود و از برای اسارت و کُشتن دیگران، محکوم و مامورت کند.

۱۶- انسانی که رویاهایش برغم جانفشانیهای بسیار به واقعیّت واگردانده نشده اند، نباید حسّ فقر و بدبختی و ناامیدی داشته باشد. انسانی به معنای اصیل کلمه، فقیر است که هیچ رویائی در زندگی اش نداشته باشد. من یکی از ثروتمندترین فقیران روی زمینم؛ زیرا سرشار از رویاهائی هستم که هنوز به واقعیّت نپیوسته اند.

۱۷- در تقابل با دیگران است که من درمی یابیم دیگران چگونه هستند و چطور می زیبند و وجود مرا، چه سان ارزیابی می کنند. ذهنیّت هر انسانی به « *پیشداوریهائی* » آغشته است که خودش چندان به وجود آنها آگاه نیست. میزان دوری و نزدیکی ی فاصله هاست که « *پیشداوریها و قضاوتهای آدمها* » را در حقّ یکدیگر، هویدا می کند.

۱۸- هر چقدر از شمار آنانی کاسته شود که از من، تصوّر خطا آلود و غلوّ آمیز دارند، به همان میزان بر استقلال و قائم به ذات بودن من افزوده می شود. مناسباتی که به قیمت وابسته گیهای عاطفی و مادّی و روحی و روانی و فکری ختم شوند از انسان، برده ای بار می آورند که با دستهای خودش، خویشتن را در قفس وابسته گی محبوس می کند. آزادی، جنبشیست که به گسستن از هر گونه وابسته گی ذلّت بار از بهر پرورش همبسته گیهای پویا محتاج است.

۱۹- هیچ جهنّمی، هولناك تر و سوزنده تر از جهنّمهائی نیست که انسان برای خودش می سازد و در شعله های تباه کننده ی آنها می سوزد و خاکستر می شود. تصوّر و ایده ی جهنّم از اسارتهای مذهبی و عقیدتی و ایدئولوژیکی و دینی ی آدمها خبر می دهند. بهشت، جائیست که آدمی، بوئی از « *آزاد اندیشی و جوانمردی* » به مشامش رسیده باشد.




۲۰- انسان، محصول هنر مشترك « *خدا* و *شیطان* » می باشد.

۲۱- نگاهای دزدیده، بُرشهائی از ژرفنگری هستند که در یك « *آن* »، اتّفاق می افتند و سیلابی از حسها و هیجانها و طپشها و گلاویزیهای روحی و روانی و فکری را در آدمی برمی سببند.

۲۲- افقهای دید هر انسانی به این بازبسته اند که در « *کجا* » ایستاده باشد. انسانی که بر یك تپه، ایستاده است واقعیّتها را در همان سطح تپه می بیند و به تجزیه و تحلیل رویدادها تا مرز دیدگانش می پردازد؛ ولی انسانی که بر چکاد کوههای سر به فلك کشیده ی تجربیّات و تاُمّلات خودش ایستاده است، ژرفای واقعیّتها را در وسعتی کهکشانی می بیند و اندیشه هایش با گذشت « *زمانها* » امتداد می آورند. فکری که از ژرفای افقهای بینش و تجربیّات پخته ی آدمی برخیزد، پتانسیل بار آورش بسیار خواهد بود.

۲۳- درگیریهای خونین اجتماعی را آنانی به شدّت، دامن می زنند که در جدال برای کسب اقتدار خواهی خود با حاکمان وقت، در کلّ، ناسازگار و تمامخواه هستند. قدرتخواهانی که اجتماع انسانها را به میدان جدالهای قدرت طلبی و خونریزهای سرسام تبدیل می کنند، اجتماع را متوحّش خواهند کرد؛ زیرا هیچ چیزی در جنگهای قدرت طلبی، امنیّت ندارد.

۲۴- دو چیز، بختك روح آدمیست: یکی فراموش شدنِ چیزهائی که نباید فراموش بشوند. دیگری، فراموش کردنِ چیزهائی که باید فراموش شَوند؛ ولی پایدار می مانند.

۲۵- من در زندگی ام هیچ چیزی را زیباتر و بسیار پایدارتر از « *بخشیدن و بخشایشگری* » ندیدم. جائی که انسان می بخشد، گوئی باری گران از دوش آدمی فرو می افتد و هواهائی تازه در روح آدمی دمیده می شود.

۲۶- سقوط می تواند فقط هولناك و ویرانگر باشد؛ ولی واپس نشینی ی گام به گام؛ آنهم عقب عقب رفتن، شکنجه ای مضاعف است که هیچکس تاب آن را نمی آورد. شاید به همین دلیل باشد که دیکتاتورها و مستبدان و آدمکشان ترجیح می دهند که به یکباره سقوط کنند به جای آنکه گام به گام به جبران خطاهای خودشان همّت کنند.

۲۷- آنانی که تمام عمر خود را به دوندگی مشغولند از هنر پیاده روی و گشت – و – گذار غافل هستند. مبارزه ی سیاسی برای قدرت مطلق، همان دوندگی ی بی فرجام است. گروهها و گرایشها و سازمانهای تاق و جفت سیاسی در اجتماع ایرانزمین، دوندگان ماراتن می مانند که هر کس در انتهای دونده گیهایش، یك تنه از پا در می آید به جای آنکه به مقصدی رسیده باشد.

۲۸- آنانی که شبانه روز از « *برابری* » سخن می گویند و شعارش را سر می دهند، خبر ندارند که برابری ی ایده آلی ی آنها، تجاوز آشکار و کاربست زور در حقّ انسانها و چیزهائیست که بالذّات، نابرابر هستند. شعار برابری از نفهمیدنِ سرشتِ چیزها حکایت می کند.

۲۹- کاری را با فکر، انجام دادن به این مشروط است که انسان، پیشاپیش در باره ی تجربیّات و شناختها و نتایج کردارهای دیگران با تیز بینی بیندیشد. بدون شکیبائی و ژرفنگری نمی توان از ثمردهی کاری کارستان، سخن گفت. کار با فکر به مغز اندیشنده محتاج است؛ نه ایمان تقلیدی و محفوظات آکادمیکی.

۳۰- تمام عمر، دیگران را انکار کردن و خود را و همعقیدگان خود را تائید کردن به این می ماند که انسان در برابر آیینه ی روبرویش نشسته باشد و در آن، فقط خیره شده باشد. « *دیگر پذیری* » از « *خود شناسی* » می آغازد و در کلّ، به تائید کردن و به رسمیّت شناختن انسانها در مقام انسان، گواهی و رسمیّت می دهد. آنانی که فقط « *انکار یا تائید* » می کنند به آدمیگری در وجود خود، بدترین آسیبها را می رسانند، زیرا

انسانهایی که خود را ممتاز و مصطفا می شمارند از تحقیر و نابود کردن دیگران، ابائی نخواهند داشت.

۳۱- « *همه چیز باید تغییر کند و بدانسان بشود که من می خواهم.* » چنین ادّعائی را آنانی بر زبان می رانند که در باره ی فلسفه ی « *تغییر* » نمی اندیشند و به شدّت، مواظب حرکات و سخنهای خودشان نیز هستند مبادا خللی و خدشه ای در اعتقاداتشان ایجاد شود. خارا سنگ ماندن ذهنیّت فردی تا مرگروز و سپس، وجود دیگران را به هر بهانه ای خدشه دار کردن و آزردن از صفات بارز مبانی ی ادیان کتابی و مذاهب و ایدئولوژیها و اعتقادات جزمی می باشد.

۳۲- آزخواهیهای آدمی را نمی توان با نصایح و فتاوی و قوانین و شرایع سخت قیراطی و محبوس کردن و شکنجه دادن و خوارشماری ی انسانها از وجودشان زدود و به دور انداخت؛ زیرا خمیر مایه ی آدمی به گرایشها و امیال و غرایزی آغشته است که بالقوّه با تولّد انسانها به جهان پا می گذارند. ایده ی (= *ساراندیشه*) آموزش و پرورش بر این « *ایمان* » استوار است که آدمی را می توان پرورید و در جهت « *خیر و نیکی* » فرا بالانید. ولی بر خلاف این ایمان خوش باورانه، « *زندگی و آزمودن آن* » از بزرگترین و با مایه ترین « *آموزگاران* » آدمیست که به هیچ « *تئوری ی آموزشی* »، محتاج و وابسته نیست. فقط باید آن شعور و دانش و فهم را داشت تا امکانهایی را فراهم کرد که انسانها برغم تلاش برای ترضیه ی امیالشان به « *جان و زندگی ی* » دیگران، آسیبی نزنند.

۳۳- راز ناگشوده ی جاذبه های وحشتزایی و هول افکن جلوه کردن بسیاری از انسانها و سیستمهای حکومتی را می توان در ذوق « *زیباشناسیك* » آنها، جُست — و — جو کرد؛ نه در شیوه های عرض وجود کردن آنها. آنچه مرا به سوی خودش می رُباید، ریشه های جاذبه انگیز انسانی دارد که در اعماق تاریکیهای « *ناخودآگاهبود* » من، ته نشین شده اند و در حالتی اسرار آمیز، فعّال می باشند.




۳۴- آنقدر که « زندگی »، ساده و آسان و صلح آمیز هست، هزاران برابرش، انسانها با تحقیر و آزردن زندگی، جنگاورانی کوشا هستند.

۳۵- بافت مناسبات اجتماعی و فرهنگی هر اجتماعی همانند زمین می باشد. برخی از قسمتهای زمین را می توان با کلنگ و بیل و گاو آهن و تراکتور، زیر و رو کرد؛ ولی بسیاری از قسمتهای مهم و اساسی را می توان فقط به کمك مته ی الماسگونه از هم شکافت. سنّتها و اعتقادات منجمد و نگرشهای سنگسان را با تفکرّی آتشفشانی می توان از هم گسلاند؛ نه با کاربست بیل و کلنگِ نصایح و اوامر.

۳۶- بدیهی ترین و ساده ترین کلمات بشری، امروزه به دلیل بار سنگین تحمیلات و تحریفات به دشوارفهم ترین کلمات تبدیل شده اند. انسانی که بتواند در بطن سادگی ی کلمات به ظرافت ژرفای آنها پی ببرد، انسانیست هشیار و زیرك و متفکّر. چگونه است که کثیری از انسانها نمی توانند حتّا ماسکهای فریبنده ی کلمات را کشف کنند؛ چه رسد به دریافتن و فهمیدن ژرفای بغرنج آمیز آنها؟. آیا ملّتی که در طول تاریخ هزاره های خود به دفعات بسیار زیاد، لطمات و آسیبهای ویرانگری را از راه کلمات ساده، تجربه کرده است، چقدر باید اُفت فکری و فرهنگی داشته باشد که نتواند در ساده گی ی کلمات، پیچیده گی ی آنها را تمییز و تشخیص بدهد؟. منظورم ساده ترین و بدیهی ترین کلماتی مثل: *« خدا و دین و آزادی و قانون و حقوق و عشق و مهر »* و امثالهم می باشند که امروزه در لایه ای از تحریفات و تلبیسات و تحمیلات فرو خفته اند؛ طوری که به سختی می توان صدف را از خزف، جدا کرد. چرا کثیری از ایرانیان در دام سادگی ی کلمات زبان به اسارتی قرون وسطائی فرو غلتیده اند؟.

۳۷- در جامعه ای که افرادش برای همکاری با یکدیگر به پیش – شرطهای اعتقاداتی بیش از کرامت و شرافت و ارجمندی و شخصیّت و دانش و تخصّص و فردیّت انسانها، بها و ارجحیّت می دهند، آن جامعه نخواهد توانست به مناسبات بشر دوستانه ای دست یابد که در خور آحاد ملّت باشند. برای تمام گرایشهای سیاسی و غیر سیاسی در




جامعه ی ما برغم این همه فلاکتهای باور نکردنی در طول تاریخمان؛ بویژه تاریخ معاصر، هنوز وابسته گیهای مذهبی و ایدئولوژیکی و اعتقاداتی، نخستین و اساسی ترین پیش – شرط همگرائی و همعزمی و همکاری می باشد.

۳۸- بحث از دمکراسی، بحث در باره ی سنجش مقدار و اندازه گذاری برای صفت دیکتاتورمابی در وجود انسانهاست؛ نه بحث تقسیمِ قدَرت باد آورده. تا زمانی که انسانهَا در باره ی شاخکهایَ خردل سان دیکتاتَوری وَ استبدَاد در وجود خودشان با دلیری و رادمنشی سخن نگویند و با گشوده فکری به سنجشگری آنها رو نیَاورند، بحث از دمکراسی و آزادی و قانون اساسی، حرفِ مفت است.

۳۹- یکی در وطن، زاده شد و به آن عشق ورزید و برای آبادانی و سرفرازیش پیکار کرد؛ ولی او را آزار دادند و از خانه و کاشانه اش براندند و از وطن بیرون کردند و سرانجام به دو نیمه، ارّه اش کردند *(جمشید جم)*. بیگانه ای متجاوز آمد و همان وطن را با دریا دریاها خونریزی و ویرانگری تسخیر کرد و مالك شد، دیگران به پیشوازش شتافتند و او را صلّه ها و خلعتها دادند. *(تراژدی ی ایرانزمین در سفله پروری و گشتن فرزندان ُنخبه ی خود!. / پیشوازی از ضحّاك در شاهنامه ی فردوسی)*

۴۰- کار قضاوت را به آخوندها نسپارید؛ مگر اینکه طناب به دار آویختن خود را نیز پیشاپیش، حاضر و آماده در دست داشته باشید.

۴۱- آنچه از دیگران در یاد ما می ماند، « *دگرسانی مزه ی وجودشان* » می باشد. خواه تلخ و گزنده باشد. خواه شیرین و دلچسب. خواه بلغمی مزاج و عصبی. خواه آموزنده و انگیزنده.

۴۲- سالهاست آرزو می کنم ایکاش همان انسان دیروزی بودم؛ زیرا آسان تر می توانستم خودم را بشناسم. ولی دریغا که هر روز در آیینه ی روبرویم، انسانی دیگرسان

بر چشمان من، پدیدار می شود. من از رنج باز نیافتن خود دیروزی ام و شوق کشف انسان تازه، تکرار می کنم آنچه را که خواهانش نیستم.

۴۳- چه چیزی ارزش دوستیها را متعیّن می کند و رقم می زند؟. آیا داشته ها و املاك و مقامها و ثروتها و تیتلهای دانشگاهی یا فروزه های بهمنشی آدمی؟. من فقرِ آدمیزاد را در داشته های مادّی اش کشف کردم؛ نه فروزه های نیکمنشی ی آدمی که برَ شادمانیهای دیگران می افزایند.

۴۴- از سائقه ی حسد در وجود انسانها باید هراسید و محتاط بود. زخمزنی ی حسادت انسانها را نمی توان آشکارا دید و در برابر آن، موضع گرفت. حسد، آتشیست نامرئی که حاسد را بیشتر از قربانی می سوزاند.

۴۵- انسان، زمانی پژواك آواز خودش را می شنود که بسان آبشار در اعماق خویشتن فرو ریزد.

۴۶- قضاوتهای هر انسانی را زمانی می توان دادگزارانه دانست که به سوائق فردی خودش آغشته نباشند. ولی دشواری قضیه در این است که هر قضاوتی به سوائق آدمی آغشته می باشد؛ گیرم که فقط بر شالوده ی مفاهیم راسیونالیستی استوار باشد. اصل اینست که قضاوتهای آدمی با کینه توزی و انتقامخواهی و خونخواهی و کدورتهای زمخت و دائمی همراه نباشند. هیچ انسانی نمی تواند ادعا کند که من بی طرف هستم؛ زیرا بیطرفی نیز، بُعدی از قضاوت کردن است.

۴۷- آنچه در نظر من، ساده می نماید در هستی اش ساده نیست؛ بلکه مجموعه ای از ریزه کاریهاست که پیچیدگی خاصّ خود را دارند. انسان بر سطح هر پدیده ای می لغزد؛ نه بر ذات و ابعاد معمائی اش. شناخت هر پدیده ای، کسب دانش تمام عیار از همان پدیده نیست. به همین سبب، مفهوم *« دانش »*، هنوز به معنای دانستن محض نمی باشد؛ زیرا

آزمونهای نو – به – نو، به نقض و متضاد بودن شناختهای نخستین از پدیده ها می انجامند.

۴۸- در نظر بگیرید جهان در مثلا سیصد سال آینده، پایان می گرفت. آیا زندگی ی انسانها بر روی کره زمین، چهره ای دیگر به خود می گرفت؟. من به جرات می توانم بگویم که شدّت خشونتها و غارتگریها و بیدادگریها و کشتارها افزون تر نیز می شدند؛ زیرا هر کس در « دم » را غنیمت شمردن با حرص توصیف ناپذیری تقلّا می کند. بسیاری از اوقات، ندانستن از دانستن، بیشتر به انسانها مدد می رساند.

۴۹- نیك است برای ساختن سیستم کشور داری ی مطلوب، هر انسانی بکوشد که رفتارها و گفتارها و استعدادها و آرمانها و آرزوها و امکانهای فردی اش را از برای زایش چنان سیستمی به کار اندازد. هیچ حکومتی نمی تواند فراسوی آنچه افراد اجتماع هستند در باره ی خوشزیستی ی مردم بیندیشد. چنین تصوّر خوشخیالانه ای از عدم شناخت ایده ی کشور داری خبر می دهد.

۵۰- در سرزمینی که احمقها حاکم شوند، کفّاره ی اقدامها و کارها و حرفهای ابلهانه ی آنها را باید مردم بپردازند!.

۵۱- مضحك ترین سکوتها، شوکه شدن در برابر موقعیّتهائیست که انسان نمی داند چه تصمیمی را برگزیند. سکوت بسیاری از انسانها در برابر مسائل مهم و تعیین کننده ی سرنوشتهای فردی و اجتماعی می توانند در شیوه ی زندگی ی دیگران، نقش به سزائی را ایفا کنند. سکوت در مواقع اضطراری می تواند حتّا پیامدهای تراژیك و هولناکی داشته باشد.

۵۲- انسانی که به ژرفای خویشتن نگریسته باشد، به نُدرت از خباثتهای توصیف ناپذیر همنوعان و رفتارهای متناقض و آزارنده و نکبتی آنها غمگین و سر خورده می شود. فقط دردهای آدمی از موقعی زخم عمیق و التیام ناپذیر می شوند که آدمی به

همنوعان خود، گرایش و دلبستگی پیدا کند. رنجی که دوستان دیده و نادیده در قلب آدمی ایجاد می کنند از زخمی که اشیاء مادی و بیماریهای جور واجور بر پیکر آدمی می زنند، شکنجه زاتر می باشد و داغ گذارتر.

۵۳- هر انسانی می تواند به آموزش و پرورش خودش بپردازد اگر غُل و زنجیر اخلاق کلیشه ای اجتماع را بتواند به شیوه ی فردی بی اثر کند. برای زایش آنچه من می خواهم باشم، باید با ترمزهائی گلاویز شد که خانواده و دوستان و جامعه و موسسات و ارگانها و حکومتها و امثالهم در برابر زایش وجدان فردی ایجاد می کنند. زندگی خود را زیستن بدون هیچ اکراه و حسّ شرم به نیرومندی خواست آدمی و استقلال اندیشیدن فردی بازبسته می باشد.

۵۴- در اجتماع ایرانیان بر هر چیزی که انگشت بگذاری، خاصیّتی رادیکال دارد. از نفرت و عشق و دیکتاتوری و ثروت و فیس و افاده و مال اندوزی و خیانت و شکنجه و اعدام و زندان و زورگویی و ماتم و شادی و بس بسیاری از این دست مسائل. تراژدی اینست که ایده آل ایرانی از منش فردی و اجتماعی، همانا « *اندازه خواهی* » می باشد؛ یعنی ایده آلی که در واقعیّت مناسبات اجتماعی به خشونتی هولناك واگردانده شده است. چرا ایرانی نمی تواند « اندازه ی » خود را دریابد و بفهمد؟.

۵۵- اینکه دیگران، هستی مرا به رسمیّت بشناسند یا در صدد انکارم بر آیند، هیچ تغییری و خللی در « *حقیقت وجودم و افکار و ایده هایم* » ایجاد نمی کند؛ زیرا حقّانیّت هستی مرا، زندگی رقم زده است. کُشتن یا آزردن من، نه تنها هیچ حقّانیتی برای حقیقتهای دیگران، ایجاب نمی کند؛ بلکه بی حقیقتی آنان را حتّا رسوا می کند.

۵۶- انسانهایی که در چاله ای از مصیبتهای شخصی فرو می غلتند، تصوّر و به خود تلقین می کنند که همزمان با فرو افتادن آنها در چاله ای، جهان و جمیع انسانها نیز در آن چاله فرو افتاده اند. آنان در هر وضعیّتی که باشند، خود را در مقام یك « *مُنجی* »

می بینند. البتّه نه از بهر نجات خویش؛ بلکه خود را قافله سالار شمردن برای رهائی جهان و دیگر انسانها. هم اینانند که فلاکتها و بدبختیها و بغرنجهای اجتماعی را شدّت می دهند؛ زیرا از اندیشیدن در باره ی مصیبتها و دشواریها و مُعضلات فردی ناتوانند و دائم طفره می روند؛ ولی در ادا و اطوار در آوردن برای «*مُنجیگری بشر و جهان*»، ید طولائی دارند. پیش از آنکه در فکر «*نجات جهان و دیگران*» باشیم، نیك است برای رهایش و آزادی فردی خود بکوشیم. جایی که هر انسانی بتواند و بخواهد خودش را از مصایب فردی برهاند با اطمینان می توان از نم نم، متلاشی شدن غُل و زنجیرهای اسارت بار تمام «*مُنجیان جهان و انسان*» سخن گفت.

۵۷- آدمی، بسیاری از دوستان و دوست ورزیها را بدان سبب خواهانست که وجود خود را باری سنگین برای گذر لحظات زیستن می داند. آدم با ملاقات کردن دوستانش در فکر آنست که بارهای افکنده شده بر دوش خودش را بر دوش دوستانش بیاویزد تا شاید بتواند از بار سنگین وجود خویش، اندکی بکاهد. ولی آن وجودی که مرا در چنبره ی حسّ سنگینی و تحمّل ناپذیری فرو می کشاند، باریست آسان که بر اساس توان آدمی بر دوشش افکنده شده است و من هستم که باید آن را به تن خویش بر دوش کشم. بارهائی که من بر دوش دیگران می گذارم، در گذر زمان، کوهایی صخره سان خواهند شد که روزی بر سراسر اجتماع، فرو خواهند ریخت. مسائل اجتماع ایرانزمین از تلنبار شدن بارهائی انباشته شده است که هیچکس حاضر به تقبّل آنها نیست؛ چه رسد به حمل کردن آنها. باری را که یك نفر می تواند ببرد، انبار شده شان را دهها دولت خدمتگزار نیز از حملشان ناتوانند.

۵۸- آن چیزی را که من از روی یقین و اطمینان بر شالوده ی تجربیّات و تاُمّلات فردی ام باور دارم، همان چیز را می توانم با رفتار فردی خودم بروز دهم. واپس نشینی از آنچه اطمینان بخش و یقین آور می باشد، هیچ معنائی ندارد سوای پایمال کردن آنچه من هستم یا می توانم بشوم. آدمی که «*حقوق انسانی*» خودش را با دستهای خودش،




نفله می کند برای « *دادخواهی* » نباید به درگاه حکّام و ناجیان گرگ صفت، استغاثه کند. « *بانی و فانی حقوق و داد* »، تك، تك انسانها هستند؛ و لاغیر.

۵۹- مسئله ی « *دم را غنیمت شمردن* » با توهّم « *وقت باقیمانده از عمر آدمی* » در برشی از زمان فیزیکی، پیوند دارد؛ یعنی « *آنائی* » می باشند که هنوز به بطالت روزمرگی افزوده نشده اند. آنچه را انسانهای « *دم غنیمت شمار* » در باره اش نمی اندیشند، اینست که با فرصت طلبیهای خودشان می توانند در فروپاشی آنچه « *غنیمتهای خوشدمی در آینده* » می باشند، نقش اساسی ایفا کنند. انسانی که « *آینده* » را با تبهکاری « *اکنون* » معدوم می کند، خبر ندارد که بی فکریهایش در « *هر دم غنیمت بودن لحظات زندگی* »، چه لحظه های طلایی را از دست می دهند؛ زیرا غنائمی را که زندگی در « *آنات* » رنگارنگ به ما ارمغان داده است و می دهد، در توهّمات اپورتونیستیمان به هیچ و پوچ و بطالت سپری می کنیم. « *آن* »، گنجیست که باید بتوان او را در ویرانه های زمان فیزیکی دریافت و اعتبار و بهره بردار ی از او را ابدی ساخت.

۶۰- چشمهای آدمی، زمانی « *همچشمی* » می کنند که از چکاد بینائی و فراخبینی، ناگهان به اعماق ذلالتها فرو افتاده باشند و از دیدن « *آنچه خود هست* »، غافل شود و به « *آنچه دیگری بر خود، آویخته است* » حسادت کند. در « *چشم و همچشمی* » با دیگران است که آدمی به انبوه و متراکم کردن « *داشته های مادّی* »، بیش از « *فروزه های آدمیگری* » ارزش و رسمیّت می دهد. در جامعه ای که « *داشته ها و تملّکها* »، میزان و معیار شخصیّت بشود، افراد آن جامعه، استعدادهای ذاتی و فردی و آموختاری خود را در راه « *غارتگری و کلاهبرداری* » به کار خواهند بست. جامعه ی ایرانیان از « *چشم و همچشمی* » افرادش به « *غارتسرای خاور میانه* » تبدیل شده است؛ طوری که هر چیزی می تواند در اجتماع، موضوع غارت و چپاول شود حتّا « *خدا و دین و بهشت و ایده آل و آرمان و امثالهم* ».

۶۱- تنها چیزی که هیچوقت، زمانش به سر نمی آید همان « *زمان* » می باشد.




۶۲- میهن آدمی، ثروت جاودانه ی آدمیست. در آن خاکی که تخمه ی هستی آدمی، کاشته و زاده و بالیده می شود، همزمان با آن، فروزه ها و حسّها و گرایشها و دیگر خصلتهای روحی و روانی نیز شکل می گیرند و پروریده می شوند. آنچه را که من از میهن و هم میهنانم انتظار دارم، گشودن دفتریست که هر فردی باید « *بدهکار و بستانکار* » بودن خودش را در آن با رادمنشی یاد داشت کند. از خود بپرسیم بر ثروتی که در اختیار ماست، چه چیزهایی را افزوده ایم یا چه مقدار از آن را بر باد داده و تلف کرده ایم. میهنی را که ما نمی توانیم با مسئولیّت تام در باره ی « *دفتر بدهکاری و بستانکاری اش* » بیندیشیم، آن میهن از آن ما نخواهد بود؛ بلکه از آن کسانیست که شیوه ی غارتگری آن را می دانند؛ گیرم که چنان غارتگرانی از هم میهنان خودمان باشند. هنر اندیشیدن در باره ی ثروتهای وطن، هنر رفتار کردن با خود و دیگران می باشد. چرا ما هنوز هنر و منش « *میهن پروری* » را نمی دانیم؟.

۶۳- بسیاری از چیزهائی را که آدمی تصوّر می کند، مسئله و مشکلات فردی و اجتماعی می باشند، مسئله نیستند؛ بلکه مسئله نما جلوه می کنند. مسائل شایان اندیشیدن و بنیانی را جاهایی می توان دید که فرد از فهمیدن و دریافتن آنچه بدیهی می باشد، مبهوت و عاجز باشد. اجتماع ایرانیان در « *مسئله نماهای بیشمار* » غوطه ور است؛ زیرا نیروی فهم کثیری از انسانها برای دریافتن « *بدیهیّات* »، مستاصل می باشد. آنچه پیش پا افتاده است، می تواند مُعضلی بزرگ برای افراد یك ملّت بشود.

۶۴- در بستر رویاهایی که آدمها دارند، « سپیده دم » آرزوها و امیدهائی پدیدار می شوند که هنوز به واقعیّت واگردانده نشده اند. کششها و نیروی رباینده ی آرزوها و آرمانها باعث می شوند که انسان برای تامّل کردن و نگرشی بنیانی به واقعیّتهای زیستی و اجتماعی ترغیب شود. رویاها و آرزوها و آرمانهای ملّتی که هزاره ها از بهر واقعیّت پذیری آنها در افت و خیز باهمزیستی به قیامها و انقلابها و طغیانها و مبارزه ها و سرکشیها و شورشها و درگیریهای ممتد آمیخته اند، « *رویاها و آرزوها و امیدهائی* » هستند که شیرازه ی یك اجتماع را پی می ریزند و دوام می دهند.

۶۵- برای رفع مسئله ای که آسایش آدمی را بر هم می زند، باید شکیبائی و تیزبینی داشت. در فضائی از « *وحشت و صمّ بکْم شدن* » نمی توان خردمندانه اندیشید و نتایج اندیشیدنهای خود را با دلیری و رادمنشی بر زبان راند. در سرزمینی که حکّامش با شمشیر خونریز بر سر انسانها ایستاده اند و از آنها فقط متابعت و اطاعت کردن می خواهند، در آن جامعه نمی توان به زایش ایده هائی از بهر گلاویز شدن با دشواریها همّت کرد. مردم ایران بدون استثناء به آرامش خیال و تامینهای جانی و مالی نیاز مبرم دارند تا بتوانند در فرصت مناسب به چگونه رویارو شدن با مُعضلات زندگی مشترك اجتماعی در جهت اقدامهای مثبت و کارگشا بکوشند؛ زیرا معضلات باهمزیستی را نمی توان بدون گفت – و – شنودهای دلاورانه و گشوده فکریهای رادمنشانه برایشان راه حلّهایی یافت یا آفرید. ما بیش از هر چیز دیگری برای ساختن سرزمینمان به « *آسایش خیال و تامین جانی و مالی* » محتاجیم.

۶۶- پیش - شرطهای کاربست « *قدرت و قدرتورزی* » به حقوق و قوانینی بازبسته اند که باید از بُنمایه های فرهنگ یك ملّت، سرچشمه بگیرند و در قانون اساسی کشور، تئوریزه و کرانمند و مشخّص و رده بندی شوند. آنچه را باختر زمینیان از یك طرف، مدیون انگلیسیها در ایده ی « *rule of law* » می باشند و از طرف دیگر، مدیون فرانسویها در ایده ی « *حاکمیّت و برابری حقوقی* » می باشند، پرنسیپهائی هستند برای « *آزادی و دمکراسی در معنای غربی* » که بنیان حکومتهای باختر زمینی را پی ریخته اند. در ایرانزمین نیز، مسئله ی واقعیّت پذیری « *آزادی و دمکراسی* » به اندیشیدن در باره ی « *پرنسیپهای فرهنگ باهمستان= مهر و داد و راستی و گزند ناپذیری جان و زندگی* » منوط می باشد. بدون اندیشیدن و تئوریزه ی فکری پرنسیپهای فرهنگی نمی توان به شالوده ریزی سیستم کشورداری در خور آحاد ملّت، دست یافت.

۶۷- ایده ی حکومت *(= Staat / state)* به اندیشیدن در باره ی تاریخ زایش یك ملّت در آتمسفر فرهنگی اش و روند بالندگی و فراز و نشیبهای آن در طول



تاریخ، مشروط می باشد. ، ایده ی حکومت، به معنای بررسی تاریخ حقوق و قانون اساسی نمی باشد.

۶۸- خطای بزرگ تمام « *قدرتمندان مستبد* » در اینست که تصوّر می کنند با کاربست زورگویی و ترور و کشتار و اعدام و شکنجه و حبس و پایمالی حقوق دیگران می توانند به اهدافی دست یابند که در سر می پرورانند. حقّانیّت به قدرتورزی و مقامداری را زمانی می توان شایسته و با ارزش و محترم دانست که « *قدرت و ابزارهای اجرائی آن* »، در کاربست خودشان به آزار زندگی و خونریزی و جانستانی مختوم نشوند.

۶۹- ستودنیست اگر انسان، هیچ تصوّری از « *خدا* » نداشته باشد، به جای آنکه بخواهد یا بکوشد که به « *تصویری هولناك و وحشت افکن و زشتخو* » از او، ایمان بیاورد.

۷۰- مشکل معمّایی قدرت در اینست که از مردم، سرچشمه می گیرد؛ ولی ضدّ مردم به کار برده می شود!.

۷۱- نوشتن برای من، گونه ای پاسخ به « *پرسشهای خودم* » می باشد. « *کنکاش و کشف حقیقت* »، مسئله ای فردیست. به همین دلیل، من، پُرسنده و جوینده ام.

۷۲- روشهای راسیونالیستی را فقط می توان در گستره های راسیونالیستی به کار بست؛ ولی در دامنه ای که هزاران مویرگهای فکری و مذهبی و ایدئولوژیکی و اعتقاداتی و سنّتی و تاریخی و امثالهم به هم، سرشته شده و درهم تنیده اند، نمی توان به تنهائی با مقّاش راسیونگرائی به بازشکافی مسئله ای رو آورد. در جامعه ای که بغرنجهایش را نمی توان تنها با ابزار راسیونالیستی فهمید و بازشکافی کرد، باید به اساطیر آن ملّت رو آورد و در صدد فهمیدن و دریافتن عصاره ی تصاویر اسطوره ای برآمد و در باره ی چند –و – چونشان ژرفاندیشی کرد.

۷۳- سیستمهای دیکتاتوری و استبدادی تلاش می کنند که « *سازمانهای اطّلاعاتی و حراستی* » کشور را در جهت استحکام و دوام قدرتمداری خود به کار اندازند؛ نه در سمت و سوی نگهبانی و تامین جان و زندگی و دارائیهای مردم. آنها از این راه بر آنند که آنتنهای اطّلاعاتیشان دائم، « *بیدار* » بمانند؛ مبادا که مردم برآشوبند و حُکّام را از قدرتورزی ساقط کنند. ولی آن که برآنست چشمهائی دائم بیدار داشته باشد و خبر دار بایستد؛ دیر یا زود به خوابی عمیق فرو خواهد رفت.

۷۴- آزادی در ابعاد انکاری به خودش چهره می گیرد؛ نه در حالتهای تاییدی.

۷۵- انسان رادمنش و پهلوان کردار در هر وضعیّت و موقعیّتی که باشد، به منش پهلوانی اش وفادار می ماند؛ زیرا گوهر وجودی اش می باشد. ولی آنانی که شیّاد صفتی و نان به نرخ روز خوردن و موج سواریهای کاسبکارانه را بر بستر تحوّلات روزمره خوب می دانند، از رسته ی « *کثیر النّبشهائی* » هستند که خطر نفوذ و تاثیر گفتارها و رفتارها و موضعگیریهای آنان بر افکار عمومی مردم، بسیار مخرّب و کُشنده می باشند. اجتماع ایرانی از نقش و نفوذی که « *طیف کثیر النّبشها* » تا امروز در مسائل و دگرگشتها و رویدادهای میهنی داشته اند، بسیار بسیار زیادتر آسیب دیده است تا از ستمگری حکّام مستبد. انسان کثیر النّبش به هیچ پرنسیپی پایبند و وفادار نیست.

۷۶- وقتی آدمی نمی تواند خطاهایی را ببخشد که یا از روی سهل انگاری یا ندانمکاری در حقّ دیگران مرتکب شده است؛ چگونه خواهد توانست در باره ی جُرمها و جنایتها و تبهکاریهای آنانی داوری کند که به ناحقّ بر اجتماع، حکومت کرده اند یا حاکم هستند و خواسته و ناخواسته، مرتکب جنایت شده اند و می شوند؟. چگونه؟.

۷۷- در جهانی که آدمی، زائیده و بزرگ می شود، بیش از هزاران هزار « *حقایق رنگارنگ* » وجود دارند. حقایق بر آنند که هر کدام تا می توانند بر جاذبه های خود بیفزایند و انسان را جذب خود کنند. آنچه که مبلّغان و مروّجان حقایق در صدد

آشکارش نیستند همانا « *زایش و بالندگی حقیقتی* » می باشد که فرد، فرد ما بالقوّه به آن آبستنیم. به همین دلیل، حقایقی که از زایش و شکوفائی « *حقیقت فردیّت و شخصیّت من* » ممانعت می کنند، دروغی آزارنده اند که لباس حقیقت نما بر تن خود پوشیده اند و بر آنند که آدمی را تابع و مطیع خود کنند. فقط حقیقتی شایان ارزش و ارجگزاری می باشد که رنگ و بوی فردیّت را داشته باشد. از حقیقتهای تبلیغی و ترویجی باید گریخت.

۷۸- آنچه در واقعیّتها پدیدار می شود، بخشهایی از جلوه هایشان با « *قوانین راسیونالیستی* »، همخوانی و اینهمانی ندارند؛ زیرا « *قوانین راسیونالیستی* » از تراوشات منطق ابزاری می باشند برای فهمیدن آنچه در واقعیّتها آشکار می شود. اگر قوانین راسیونالیستی بخواهند به زور، واقعیّتها را متعیّن بکنند، کفّاره ی پیامدهایشان را انسانها، خواهی نخواهی مجبورند تقبّل کنند. واقعیّتهای آشکار شونده را می توان شناخت و تاویل کرد؛ ولی نمی توان آنها را متعیّن کرد.

۷۹- هیچ « *بهشتی* » را، مفت و مجانی به آدمی، ارزانی نمی دارند حتّا « *جنّت الهی* » را.

۸۰- « *نوستالوژیهای آدمی* »، نشانگر آنند که آدمی دوست می دارد بازگشت لحظه ها و مکانها و فضاهایی را که « *زمان شکار گر* » در حادثه و کمین غافلگیر کننده ای، آنها را به تاراج برده است. انسان، وجودیست که دوست می دارد در آنات زمان با « *دردی شوق آمیز* »، قطره قطره مُذاب شود به جای آنکه یکباره آتش بگیرد و خاکستر شود.

۸۱- اجتماع ایرانی،خیلی سریعتر از تصوّر و رویائی که بسیاری در توهّم و هول و ولایش می زیبند، به « *دمکراسی و آزادیهای فردی و اجتماعی* » خواهد رسید، اگر مدّعیان و مُنجیان و مُنادیان و موگّلان « *دمکراسی و آزادی* » از سر مردم، دستهای « *همه دانی* » خود را واپس بکشند و بیش از هر چیز دیگر، هنر « *دمکرات منش رفتار کردن* » را در وجود خویشتن و در حقّ دیگران بپرورانند. ایرانیان، زمانی کهکشان راه شیری

آزادی را بر فراز خودشان خواهند داشت که هر فردی، «*فروزه ی درخشیدن سخصیّتش*» را بداند و آن را پاس بدارد.

۸۲- ریشه ی نامرئی مذهبگرائی و ایدئولوژی پرستی و فرقه گرائی کثیری از انسانها را می توان در «*تنبلیها و ترسها و مسئولیّت گریزیهای*» آنها ردیابی کرد. مذهب و ایدئولوژی و دین کتابی و امثالهم از راههای حاضر و آماده ای می باشند که با تابلوها و نشانه های امریّه ای بسیار آذین بندی شده اند. فقط راههای فردی هستند که بدون نام و نشان می باشند. آن که دلیر نیست راه فردی خود را بیافریند و در آن گام زند، ترجیح می دهد که راههای رفته را بپیماید؛ ولی انسانی که «*نوجوست و استقلال فکری*» دارد به آفریدن و پیمودن راه خودش کوشا خواهد بود به جای آنکه همسان همعقیده گان، خودش را به قطار مذهب و ایدئولوژی و دین کتابی متّصل کند.

۸۳- آن که می جوید هنوز پیشاپیش نمی داند که چه چیزهائی را خواهد یافت؛ بلکه به تصادف با چیزهائی روبرو می شود که از قبل، وجود داشته اند و او نمی دانسته که چنان چیزهائی نیز وجود دارند. آدمی از یافته های خود به وجود چیزهائی احتمال می دهد که ممکن است وجود داشته یا نداشته باشند. چیزی را که من بر شالوده ی شناختها و تصوّراتم، احتمال وجودش یا نبودش را می دهم، نمی توان آن را با قاطعیّت تام پذیرفت یا انکار کرد یا بر احتمالات خود اصرار ورزید. تا زمانی که انسان در روند «*جویندگی و پرسندگی*» می باشد، هنوز نمی تواند در باره ی چیزهائی که «*نمی داند*»، قضاوت کند. جُست و -جو نمی تواند پیش -شرطی به حساب آید برای انکار چیزهای نایافته.

۸۴- از گفت -و- شنود با دیگران می توان سایه روشنهای معمّایی و گنگ و تاریك «*موضوع بحث*» را استخراج و استنباط کرد و جداگانه در باره ی ابعادی اندیشید که در لابلای جملات گفت -و- گویی به صورت مبهم و گسسته، پخش می باشند. تفکّر باید قسمتهایی را بازشکافی و کنکاش کند که از سطح لغزان بحث به اطراف قیل و قال انسانها فرو لغزیده اند و از دیدگاه دیگران بیرون می باشند.

۸۵- انگیخته شدن از چیزی، آذرخش سان می باشد؛ ولی فهمیدن آنچه آدمی از آن انگیخته شده است، پروسه ایست که به زمان نیاز دارد. چیزی را که انسان در « *لحظه* » نمی فهمد یا از دریافتن چم — و — خم آن، گیج و سرگردان می شود، آن چیز همانند غذائیست که فرو بلعیده می شود و هنوز در دستگاه گوارشی نیروی فهم و دریافت آدمی، گواریده و جذب وجودمان نشده است؛ بلکه در حال سوخت — و — ساز « *فهمیدن* » و بر هم زدن حال و هوای آرامش آدمی می باشد. بسیاری از ایده ها و افکار و تئوریها به سالها و قرنها و هزاره ها گواریدن محتاجند تا انسانها بتوانند راهی به فهم آنها بیابند. آنچه را « *سقراط* » در خلوت خویش اندیشیده بود هنوز صدها قرن می گذرد که « *تمدّن و فرهنگ باختر زمین* » در آتمسفر بار آور و ثمر بخش آنها می زیید و می بالد و پیوسته در فهمیدن و دریافتنشان، کشمکشهای فکری و نظری بسیار زیادی دارد و همچنان مغز بسیاری از انسانها را به فهمآزمایی آنها ترغیب می کند. افکار ژرف را در « *پروسه ی اشتیاق و درد جویندگی* » است که می توان گوارید و فهمید و در فضای نامرئی آنها زیست. روزی که « *فردوسی متفکّر* »، « *شاهنامه* » را سرود، هیچکس ارزش افکار و خدمت بی همتای او را درنیافت؛ ولی ملّتی توانست در فضای حیاتبخش افکار و ایده هایش به « *خویشباشی و دوام خود در طول تاریخ* »، تکیه کند.

۸۶- گشوده فکری، همان انعطاف پذیری ی نیروی فهم و میزان فرهیختگی ی شعور آدمیست. هر چقدر ذهنیّتی بر دگمهایی ثابت اصرار ورزد به همان میزان بر تنگ کردن حلقه های تاثیر پذیری و انگیخته شدن از افکار و ایده های دیگران بر ذهنیّت و روان خودش می کاهد. مسئله ی « *دفاع و مشاجره* »، مسئله ی « *حقّ با کیست؟* » نمی باشد؛ بلکه مسئله ی تدقیق شدن شنوندگان و خوانندگان در بطن گفتارهائیست که بر زبان طرفین جاری می شود. ذهنیّتی که نتواند « *مایه های فکری بحث* » را؛ ولو خردلوار باشند، از لابلای کشمکشهای نظری ی طرفین بیرون بیاورد و در باره ی آنها به تن خویش بیندیشد، آن ذهنیّت هنوز درگیر معضلائیست که برای فرد، روشن و مستدل و گویا نیستند. روح و مغز انسانی که در تار — و — پود فکر و ایده و نظریّه ای هنوز ریشه نزده و نبالیده است، نمی تواند با قاطعیّت در باره اش قضاوت کند. خیلی ساده و بی

دغدغه می توان بر بسیاری از «*نامیده ها*» خط بطلان کشید؛ ولی نمی توان از حضور آنها در ذهنیّت و روح و روان گسست.

۸۷- حسد همانند دیگر سوائق آدمی به تار — و — پود هستی انسانها عجین می باشد. فقط آنچه که «حسد» را در نظر دیگران، منفور و آزارنده جلوه می دهد، وجود و بروز آن به خودی خود نیست؛ بلکه «*ماسکهائیست*» که سائقه ی حسد در رفتار و گفتار انسانها به خودش می زند و در فرمهای برازنده و فریبنده آشکار می شود. سائقه ی حسد از قدرتمندترین رانه هائیست که می تواند تمام ارگانهای روحی و فکری یك انسان را در قبضه ی خودش بگیرد. از ماسکهای حسد باید بیشتر در هراس بود تا از سائقه ی حسد به خودی خود.

۸۸- آنانی که هیچ چیزی نمی دانند، به چیزی نیز شك نمی کنند!

۸۹- آنچه انسان را می آزارد و زخمی عمیق بر روح آدمی می نهد، داغ بُطلان «*نیك باوریها و رادمنشیها و رو راستیها*» می باشد. انسانهایی را که در تصوّرات رنگارنگ و خوشنمایمان مجسّم می کنیم و حاضریم حتّا برایشان از جان و دل، مایه بگذاریم، ناگهان رویداد تجربه ای نامنتظره، سراسر دنیای شیشه ای و زیبائی را در هم فرو می پاشد که ما از وجود آنها برای خود ساخته ایم. انسانها را در آنچه شهامت آشکار کردنش را ندارند، باید شناخت؛ نه در آنچه جلوه می دهند و در گوشه و کنار به آن تظاهر می کنند. چه بسیار انسانهایی را که من ماهیّتشان را در رخدادهای تصادفی کشف کرده ام و در خلوت خویش به آن «*نیك باوریها و رادمنشیها و رو راستیهای خودم*» از ته دل خندیده و گریسته ام.

۹۰- در آن نقطه ی بسیار ریز و نامرئی که هر کدام از ما ایستاده است، هیچ چیزی ثبات ندارد حتّا اعتماد و اعتقاد و یقین به اینکه من بر چیزی خارا سنگ استوار هستم. بر کوچکترین و نامرئی ترین نقطه است که مغز ما بسان عنکبوت از بهر استقامت و



دوام به تنیدن تارهای اندیشه ها و ایده ها و تکنیکها و اختراعات و اکتشافات مختلف، کوشا و آفریننده می شود. آنچه انسان در بسترش می زیید، همسان لانه ی عنکبوت می باشد؛ یعنی سُست و بی پایه و شکننده. حتّا خبر ندارد که آنچه بافته است، توریست از تار – و – پود اندیشه ها و ایده هایی که ماهی وجودش را در آن، اسیر کرده است؛ ولی با ایمان به اینکه بر جایی محکم و استوار ایستاده است. سراسر هستی، نقطه ایست که بر پرگار هیچ، می هیچد و انسان، خاشاکیست که در لابلای چرخهای آن می چرخد و می هیچد و مکرّر می شود. تمام هستی، نقطه ایست معمّایی و ثقلگاه آدمی، مغز آفرینشگر اوست.

۹۱– قدرت طلبی، مقصد و هدف نیست؛ بلکه ابزاریست برای رسیدن به مقاصد و اهداف و اغراض.

۹۲– از آواره ای که در به در شده بود، پرسیدند: *«تو چرا پیوسته، سرگرم سفر هستی؟. »* گفت: *« من هر بذر مُرادی را که در خاك وطن کاشتم، سبز ناشده، آن را درو کردند!. »*

۹۳– جامعه ای که تلاش نمی کند جایگاه آحّاد سرزمینش را رده بندی و متعیّن بکند، آن جامعه در مصیبتهای نو – به – نو، دائم غوطه ور خواهد بشد.

۹۴– گسستن از بسیاری چیزهایی که روح و مغز آدمی را در چنبره ی خود می گیرند، کاری آسان و ساده نیست؛ بویژه اگر عواطف و علایق ما به آن چیزها نیز گره خورده باشند. هنر آزاد کردن روح و مغز خود از بندهای دست و پا گیر به این منوط می باشد که آدمی از یك طرف در تکاپو و کند و کاو باشد برای بریدن از آنچه باری سنگین بر روح و مغز آدمیست و از طرف دیگر، آفریدن نگرشهایی که وضعیّت زیستی انسان را خوش بیاراید.

۹۵– ذات هر چیزی که پدیدار شود با آنچه که هست، اینهمانی دارد و به هیچ *« امرّیه ای »* محتاج نیست؛ زیرا آشکار شدنش، گواهیست بر آنچه که هست.




۹۶- آن که می خواهد به چیزی برسد، باید « *شرایط* » را بیافریند؛ نه آنکه از « *ملغی کننده ی شرایط* » خواهان « *شرط و شروط* » باشد.

۹۷- در برابر واقعیّتهایی که نمی توان بر آنها به آسانی چیره شد، راهی نیست سوای آنکه به شکافتن و ساختن تونلهایی در خارا سنگی آنها رو آوریم. واقعیّتهایی در اجتماع وجود دارند که در امتداد تاریخ تحوّلات و کشمکشهای اجتماعی یك ملّت از کهنترین ایّام تا امروز، لخته لخته بر یکدیگر انباشته شده اند و از انباشت آنها، کوهی صخره سان به وجود آمده که به معضلی عظیم برای آحّاد همان ملّت واگردانده شده است. « *تونل ساختن در واقعیّتهای خاراسنگی* » به ایده ها و ابزارهای اجرائی ایده محتاج هست. جایی که ما از ایده آفرینی و کاربست ایده های کار ساز ناتوانیم، نه تنها از صخره سانی و وسعت کوه دشواریها، خردلی کاسته نخواهد شد؛ بلکه بر زمختی و سختی آنها نیز افزوده تر خواهد شد. گریز از رویاروئی با واقعیّتهای سرزمین خویش، از فقر « *اندیشیدن و فقدان ایده های فردی* »، حکایت می کند.

۹۸- چیزی به نام « *درد مشترك* » وجود ندارد. آنچه من می شناسم، واقعیّتهایی هستند که شاخك حسیّات و شعور و فهم مرا مرتعش می کنند و در مغز و روانم، واکنشهایی را برمی سببند. آدمی به حسیّات درونی خودش، نام « *درد* » می دهد بدون آنکه چنان « *نامیده ای* » مرا یا دیگران را به سوی « *مشترك شدن در تقسیم درد* » ترغیب و تشویق کند؛ چه رسد به برطرف کردن آن. « *سوز و گدازی* » که مرا در آتش خود می گیرد، معضل و مسئله ای فردیست؛ نه « *همگانی* ». پرسش اینست که چرا آنچه مرا می سوزاند، باید دیگران را نیز در آتش دردم، شعله ور کند و بسوزاند تا بتوان از درد مشترك سخن گفت؟. آیا نیك نیست قبل از « *سهیم کردن دیگران در خود سوزی فردی* » به « *سهیم کردن آنها در شادیها و خوشیهای فردی* » کوشید تا هیچکس به « *دردی جانسوز* » مبتلا نشود؟.

۹۹- من و تو « *ما* » نیستیم و « *جمع* » نیز نخواهیم شد. « *من و تو* » فقط دو گزاره ی زبانیست برای شناساندن « *تفاوت ما از یکدیگر؛ نه جمع زدن و یکی پنداشتن*




ما ». من و تو، دو موجود منحصر به فرد هستیم که فقط با به رسمیّت شناختن « هستی » همدیگر به ایده ی *« ما »* انگیخته می شویم بدون آنکه استقلال فردی خود را از دست بدهیم. وقتی که نه « من »، تو را قبول دارم و می پذیرم نه « تو » مرا قبول داری و می پذیری، آنگاه نیز *« مایی وجود ندارد که بتوان جمعش بست »*. من و تو، فردیم و زوج مذاب نخواهیم شد. این یك *« پرنسیپ و اصل »* هست؛ نه یك گزاره ی زبانی.

۱۰۰- خیلی از چیزها، زیبا می شوند، وقتی که ویران شده باشند.

۱۰۱- انسانی که رویا می بیند، هنوز خوابش نبرده است!.

۱۰۲- ایده ی *« انقلاب و انقلابیگری »* بر این خرافه ی کهنه و پوسیده استوار است که با یکبار باژگونه کردن سراسر چیزها می توان از پدیده ای به نام « شرّ » در مناسبات بشری، برای ابد، راحت و آزاد شد. ایده ی انقلاب از نابالغی و خامی ی فکر و نافرهیختگی مغز بشری نشات گرفته است. انقلابیون و انقلاب خواهان نمی فهمند که زندگی بشری بر پروسه ی ادغام *« خیر و شرّ »* می چرخد و روان هست و چه بسا آنچه را ما، *« شرّ »* می شماریم، می تواند *« خیر ما »* در آن باشد و برعکس.

۱۰۳- مسئله ای به نام *« بحران فرهنگی »*، نشانگر آنست که ما با *« مفهومی تاریخی »* روبرو هستیم؛ نه حادثه ای ناخجسته در برهه ای مشخّص در روند رویدادهایی از تاریخ سرزمینمان. *« فرهنگ »* مردم یك سرزمین، زمانی به ورطه ی *« بحران »* در می غلتد که مغز روشنگران و فرهیختگان و مسئولان و بیدارچشمان آن سرزمین از *« فهم زمان در تاریخ »* واپس افتد و به خواب رود. جامعه ی ایرانی – مهم نیست کجا مقیم می باشد - در *« بحران فرهنگی »* دست و پا می زند؛ زیرا *« فلسفه ی فهم زمان در تاریخ »* را گم کرده است. بر *« بحرانهای فرهنگی و اجتماعی »* می توان چیره شد؛ اگر *« تاریخ روان »* خویش را دریابیم و به فهم چم –و –خم آن بکوشیم. « بحران فرهنگی » از پیامدهای «

تاریخ متروك و سرکوب شده ی تحوّلات روانی انسانهای اجتماع » می باشد که به « *آسیب شناسی فرهنگی* » محتاج است .

۱۰۴- اگر مجموعه ی اختراعات و اکتشافات و دانشها و تکنیکها و امثالهم را به سراسر یك سرزمین انتقال دهند و در دسترس همگان گذارند، دلیل بر آن نیست که چنان مردمی، یك شبه « *متمدّن و فرهنگیده* » نیز خواهند شد. ابزارها از علائم داشتن یا نداشتن « *فرهنگ* » نیستند؛ زیرا « *فرهنگ* »، درختیست که در تاریکیهای روان اجتماع، ریشه می زند و نم نم از آنچه به بالندگی و شکوفای اش مدد می رساند با طمآنینه و آرامش و آزمون تغذیه می کند. آویختن هزاران زلم زیمبوی وارداتی بر پیکر اجتماع، بر « *شخصیّت و کرامت و بزرگواری و سرفرازی* » هیچ انسانی نخواهد افزود.

۱۰۵- آنچه که دائم، پشت پای ما می زند، همه جا در پیش پایمان افتاده است.

۱۰۶- من، آن انسان قدرتگرایی را که برای کسب قدرت، تلاش می کند با تمام وجودم دوست می دارم؛ ولو دهها خطای پراکتیکی، پس از کسب قدرت داشته باشد و آن انسانی را نیز که قدرت طلب و مسحور و برده ی قدرت می باشد؛ ولی سائقه ی قدرتخواهی ی خود را با مزوّرانه ترین فرمهای رفتاری و گفتاری و نوشتاری، کتمان می کند و آن را در « *لباس روحانی* » می پوشاند، آن انسان را یك خبیث و خاصم بشر می دانم؛ زیرا انسان قدرتگرا، اگر در قدرتخواهی اش به راستی، صادق و صمیمی و شریف باشد، نباید در لباس « *قداستها و اعتقادات دینی انسانها؛ ولو خرافات محض باشند* »، مقاصد و سائقه ی قدرتخواهی ی خود را پنهان کند.

۱۰۷- ما تصوّر می کنیم و حتّا ایمان داریم که زمان، ما را تغییر می دهد. در حالیکه ما هستیم که در پروسه ی زمان، متحوّل می شویم.




۱۰۸- مسائل بنیانی ی « *حقّانیّت / حکومت / دولت* » در تفکّر کشور داری باید از یکدیگر تفکیك و تمایز پذیر باشند. در جامعه ی ایرانی تا امروز، رژیم حاکم، همان حکومت قلمداد می شود و برای هر اقدامی، حقّانیّت قائل است. در حالیکه در سرزمینهای باختری مابین « *حکومت و دولت* »، خطّی متمایز کننده برای متعیّن کردن نقش قوای سه گانه ی « *مقّننه – مجریّه – قضائیه* »، مشخّص و معلوم کرده اند که چگونگی ی وظایف آنها در قانون اساسی هر کشوری عبارت بندی نیز شده است. در این زمینه، وقتی در ایرانزمین، در روند تحوّلات و کشمکشهای اجتماعی، گرایشی به تصادف به اهرمهای قدرت دست می یابد و مردم از رفتارها و تصمیمها و کارنامه ی قشر به قدرت رسیده، ناراضی هستند، راهی ندارند سوای آنکه طیف حاکم را با تمام گرایشهای ضدّ و نقیضش سرنگون کنند. تجربه ی یکصد سال گذشته باید ما را آنقدر هوشیار و بیدار کرده باشد که دریابیم، ریشه ی فلاکتها و مسائل حادّ سرزمینمان از کجا نشات می گیرند و در باره ی چه « *مقولاتی* » باید ژرف اندیشید. روشنگرانی که مغز خود را در عبارت بندی و تئوریزه کردن دو مقوله ی « *حکومت و دولت بر شالوده ی فرهنگ مردم* » به کار نمی اندازند و سراسر کشمکشهای قلمی خود را در راه واژگونی سیستمها و جنگ فرسایشی علیه حاکمان وقت به کار می بندند، خبر ندارند که مردم یك سرزمین، زمانی از کلبه ی خشت و کلنگی خودشان بیرون می آیند که آپارتمانی زیبا و مستحکم و مدرن را در برابر چشمان خود داشته باشند. پیش از آنکه عروسکی شکسته و داغون را از دست کودك خود بازپس بگیرید، در این فکر باشید که عروسکی نو و زیبا برایش تهیّه و آن را در برابر چشمان مشتاقش بیارائید تا خود کودك به دل کندن از عروسك کهنه، اشتیاق نشان دهد.

۱۰۹- حقیقتی را که من می گویم به شمشیر کشیدن، هیچ نیازی ندارد؛ زیرا حقیقتیست که مغزها و دلها را با جذّابیت و زیبائی وجودش می رباید. من حقیقتم را کتاب نمی کنم و آن را نصّ ازلی – ابدی نمی شمارم؛ بلکه من، کتاب حقیقتم را پاره – پاره می کنم و در گذرگاه بادها و طوفانها، پخش می کنم تا هر گوشه ای از آن به دست هر کسی که افتاد، او را به کاویدن و اندیشیدن و پرسیدن بیانگیزاند. حقیقت من، انگیزشی و

اهریمنیست. بوسه بر شانه های دل و مغز آدمها می زنم و در یك چشم بر هم زدن، ناپدید می شوم. من، حقیقتی هستم گریز پا با هزار چهره ی انگیختنی.

۱۱۰- هر کتابی را که ما می خوانیم، لنزی در چشمان فهم آدمی می سازد که نه تنها واقعیّتها را دگرسان جلوه می دهد؛ بلکه بینش انسان را نیز ملوّن می کند. شناختهایی که از این راه به دست آورده می شوند، می توانند تصنّعی باشند. برای تجربه ی بی واسطه داشتن از واقعیّتها باید سهم واسطه ها را از سهم تجربه های عریان در « *پروسه ی شناخت* » تفکیك و متمایز کرد؛ زیرا ابزارهای شناخت، متدهای شناسائی هستند؛ نه شناخت فی نفسه. ولی کمتر انسانهایی در این باره می اندیشند که « *ابزارهای شناخت* » به ابهام و تصنّعات آلوده می باشند و شناختهای آدمی را تحت الشّعاع قرار می دهند. منشاء خطاها و فریبها در همین معضل نهفته است.

۱۱۱- آنچه که غیر واقعی جلوه می کند، ایده آلهای آدمی نیستند؛ بلکه واقعیّتها هستند که غیر واقعی می باشند!.

۱۱۲- با امر دادن برای « *کُشتن و خونریزی* » می توان سائقه ی « *انتقامگیری* » آنانی را کشف کرد که با « *کشتن و جانستانی و به دار آویختن دیگران* » می خواهند روح و غرور مجروح شده ی خویش را ترضیه و ترمیم کنند. آن که به « *قتل و خونریزی* » امر و حکم می دهد، از حقّارت و شرمسار بودن برای « *فقر وجودی و گوهری خودش* » در عذاب است؛ زیرا « *بودی آفریننده و زاینده* » ندارد تا از افشاندن آن در اجتماع آدمها، دلشاد و خشنود شود.

۱۱۳- تا زمانی که انسانها فقط دو امکان دارند، هر « *گزینشی* » بی معناست؛ زیرا دو امکان، تحمیلیست که از سوی انحصار طلبان قدرت برای فریب دادن مردم به آن اتّکا می شود. « *گزینشی* » که در تنگنای « *امکانهای تحمیلی* » رانده شود، همان « *استبدادگری* » است با نام مستعار « *آلترناتیو* »!.

۱۱۴- حسیّات آدمی بسان شبکه هائی هستند که تاثیرات گوناگون را از روزنه های خود به وجود انسان انتقال می دهند و مغز آدمی تلاش می کند که داده های حسّی را گردآوری کند و در باره ی آنها بیندیشد. آنچه را که مغز آدمی در روند *« رده بندی کردن و شناخت حسیّات »* در مفاهیم و واژگان زبان، عبارت بندی می کند، محصول تمام نمای حسیّات ما نیست؛ بلکه چکیده ایست ساخته و پرداخته از داده هایی که مغز گلچین کرده است. بسیاری از رفتارها و واکنشها و تصمیمها و حرفها و کردارهایی که به شخصه از ارتکابشان هاج و واج می مانیم، بخشهائی هستند که در باره ی آنها نیندیشیده ایم؛ ولی خودکار وار در وجودمان موثرند. *« مقولات خیر و شرّ »* را در وجود انسانها باید همزمان دید و شناخت و هر دو بُعد را *« واقعیّت وجودی انسان »* دانست و ارزیابی کرد.

۱۱۵- در سرزمینی که بیشینه شمار افرادش، امکانی نداشته اند تا به گستره ی *« خود آزمایی »* پا نهند، چنان افرادی در طول عمر خود، دائم از خار *« عقده های »* انباشته شده در وجودشان در عذاب و رنج و آزار خود و دیگران، روز را به شب می رسانند و شب را به روز، بدون آنکه بتوانند خود را از فشار و سنگینی کمر شکن *« عقده های »* فردی آزاد کنند. برای ساختن *« سرزمینی »* با انسانهای گشوده فکر و مسئول، بیش از هر چیز به محیطی نیازمندیم که در آنجا، فرد فردمان بتوانیم خود را از *« عقده های شخصی »* خالی کنیم. تا فرد، فرد ما از *« عقده های جور واجور فردی »*، آزاد و آسوده نشویم، سخن گفتن از آرزوهای دور و دراز، خشت بر آب زدن است.

۱۱۶- هر چیزی که زیباست حتما در مکانهائی پدیدار نمی شود که من یا دیگران می شناسیم؛ بلکه بسیاری از پدیده های *« زیبا و آراینده ی هستی و شادی آفرین وجود »* را می توان در بیراهه ها و پرتراهها و گمراهه ها و بیغوله ها و پسخونه ها و کنج و کناره ها و مدفون و ملعون شده ها و متروکه ها و بیابانها و خشکزارها و درز و شکافها و در لابلای حتّا ریزترین مکانها یافت و کشف کرد. *« زیبائیهایی »* که می شناسیم، کلیشه های عمومیست که چشمان انسان را *« خیره بین »* بار آورده اند و عطشی برای کنکاش *« نو زیبائیها »* در خود نمی بیند.

۱۱۷- تمام هستی در یك اتم، گنجایش دارد و یك اتم در سراسر هستی بیکران گسترده است. آنچه تار – و – پود جزء را می آفریند، واتاب دهنده ی کلّ آن چیز نیز می باشد. من جوینده ای پرسشگر هستم که دریای پرسشها و پاسخهایم، مرا در عمق خود فرو بلعیده اند و اکنون دریایی شده ام که در گشتاره های نو – به – نو از زهدان پرسشهایم زائیده می شوم و در تاریکی پاسخهای انگیزنده به نوکاوی فرو می ریزم.

۱۱۸- هیچ چیزی مضحك تر و تاسف بارتر از آن نیست که انسان، چیزهائی را بازگویی و تکرار کند که « نُقل و نَقل » دهان همگان و رسانه های رنگارنگ است و بی مزه گی مگرر گویی آنها تهوع آور مَی باشد. راه فردی خود را بپیماییم و از « *سوسوی فکرها و ایده های شمع سان فردی* »، سخن بگوییم.

۱۱۹- « *پای خود را به اندازه ی گلیم خویش دراز کردن* »، مستلزم آنست که گلیم و اندازه ی پاهای خود را بشناسیم و بدانیم. ولی کثیری از انسانها، گلیم خود را تا کرده و آن را در زیر بغل حمل می کنند. به همین دلیل است که پاهایشان را در گلیم گسترده ی دیگران، دراز و به حقوق آنها تجاوز می کنند.

۱۲۰- آستانه ی لبریز شدن صبر و استواری را « *مقاومتها و سختجانیهای* » متعیِّن نمی کنند؛ بلکه اندازه و ژرفای خراشهائی رقم می زنند که انسان بر پوسته ی زمخت واقعیّتها می کشد و آب از آب نیز تکان نمی خورد. گاهی آن چیزی را که می خراشیم و به تخریبش مصمّم هستیم، همان چیزی نیست که در تصوّرات و خیالاتمان می پروریم و به وجودش یقین داریم؛ بلکه چیزیست که اصل آن به وجود خود آدمی آغشته است و فقط سایه اش را می ساییم و می خراشیم. نشانه ها و ردّ پاهای جهالت و حماقت را باید در ابتدا در خودمان کشف کنیم؛ چنانچه از « *جهل اجتماع* » در عذابیم و خواهان « *مناسباتی فرهنگیده* » هستیم.

۱۲۱- برای شناخت واقعیّتها بکوشیم *« هندسه ی فضایی »* آنها را در ذهنمان بیافرینیم تا بتوانیم دانشی تقریبا رضایت بخش از آن واقعیّتها کسب کنیم. دیدن واقعیّتها در *« باهمنهاد »* ابعاد *« افقی و عمودی و بلندی »*، چشم اندازهای متفاوتی را در برابر انسان می گشایند تا دیدن آنها از یك بُعد به تنهایی. چشمان فهم آن انسانی که نتوانند واقعیّتها را در ابعاد و سایه های آنها ببینند و بشناسند، قضاوتش خواهی نخواهی، قضاوتی تك بعدی در باره ی « واقعیّتها » خواهد بود که بسیار نارسا و خام نیز می باشد. دیدن و قضاوت کردن در باره ی واقعیّتها به مغز و چشمانی فضا آفرین محتاجند که هنر *« باهمنهادی »* را بدانند.

۱۲۲- اندیشیدن، هنر شکستن استخوان ذهنیّت های منجمد و ماسیده و سخت سر می باشد از بهر *« آزاد شدن مغز و روح آدمی »*. با شکستن استخوان آموخته های کلیشه ای و اعتقادات و سنّتها و آدابی که روح و مغز را *« انعطاف ناپذیر و خارا سنگ »* بار آورده اند، می توان زهدانی ساخت برای پرورش مغز و روحی آزاد؛ یعنی ایده آلی که بتواند از هر مانع آزارنده ای برگذرد و عبور کند و بتواند با تمام دستانش (= بسیار چشم شدن)، چیزها را در دامن خود بگیرد. آزاداندیشی می تواند به رشد و بالندگی آزادیهای فردی و اجتماعی مدد رساند.

۱۲۳- کم پیش می آید که انسانها از راههای متفاوت و مختلف به نتایجی مشترك برسند و شاخص اشتراك نتایج خود را به *« مخرج مشترك »* هماندیشی و همعزمی و همکاری و همرزمی یکدیگر واگردانند. گروه گروه از افراد اجتماع با گرایشهای عقیدتی متفاوت در بستر تجربه ی واقعیّتهای تلخ ایرانزمین به *« نتایج واحدی »* می رسند و حاضر هستند تمام عمر بر مواضع ابلهانه و مستبدانه و خشك مغزانه ی خود استوار و میخکوب بمانند؛ ولی به هیچ *« مخرج مشترکی »* تن در ندهند. شواهد و اسناد و دلایل، بویژه تاریخ معاصر اثبات می کنند که گرایشهای مختلف سیاسی، خیلی دشوار می توانند به فهم *« تئوری و فلسفه ی سیاست / کشور داری »* پی ببرند؛ چه رسد به اجرا و کاربست آن.

۱۲۴- گاهی مواقع با گفتن بسیاری از حقایق تلخ و کارساز باید به دامن کژ راهه ها و به در گفتنها و قصّه سازیها و تئاتر بازیها و امثالهم آویخت تا بتوان به نتایج مثمر ثمری نیز رسید. گاهی اوقات نیز باید دلیر بود و حقایق تلخ را مستقیم و با رادمنشی بر زبان راند. اینکه کجا دلیر باشیم و کجا بیراهه برویم، به این بازبسته است که مخاطبان کیانند و در فکر کدامین اهداف هستیم. گاهی آن جایی که نباید مستقیم سخن بگوییم، سخنانی را بر زبان می رانیم که نتیجه ای کاملا معکوس از اهداف و نیّتهای ما می دهند. گاهی نیز آن جایی که مستقیم سخن می گوییم، دلاوریهای ما، نتایج باژگونه دارند؛ نه سخنهای ما. دشواری ی « *حقیقتگویی* » در گستره ی « *کژ راهه ها و دلاوریها* »، به زیرکی خاصّی نیاز دارد که انسانهای معدودی به آن توانمندند.

۱۲۵- آنانی را که نمی شناسیم و در باره شان چیزی نمی دانیم، خصومتی نیز در حقّشان نداریم؛ زیرا کینه توزی و خصومت از پیامدهای « *شناختن و دانستن بی میانجی* » می باشند. بسیاری از انسانهایی را که خصومت وار با آنها رفتار و در باره شان قضاوت کرده ایم، ناگهان در برهه ای از زندگیمان، تجربه ای دیگرسان از آنها کسب می کنیم و سراسر چیزهائی را که تا کنون در باره ی آنها گفته و نوشته و قضاوت کرده ایم، در یك چشم بر هم زدن، پوچ بودشان را می فهمیم. آنگاه است که ما در موقعیّتی تشویش آمیز قرار می گیریم و نمی دانیم که چه تصمیمی باید بگیریم. آیا باید در باره ی آنچه پیشترها قضاوت کرده ایم، تجدید نظر کنیم یا اینکه سراسر آنچه را سپری شده است به خاك بسپاریم و آغازی نو را رقم بزنیم. « *وضعیّتهای تشویشی* » از بهترین امکانهای « *گزینشی در زندگی* » هستند که به ندرت پیش می آیند؛ ولی می توانند نقشی بزرگ و سرنوشت ساز در زندگی و آینده ی انسان ایفا کنند. فقط روش و شیوه ی رویارویی با « *وضعیّتهای تشویشی* » است که متعیّن کننده ی اکنون و آینده ی انسان می باشد؛ نه آنچه از قبل می دانیم و می شناسیم.

۱۲۶- اینکه محقّ هستیم یا نیستیم در باره ی « *تحوّلات زندگی اجتماعی* »، نظرائی را بر زبان برانیم یا نه، بیش از هر چیز به این منوط می باشد که « *رفتارها و*




تصمیمهای حاکمان بر سرنوشت و زندگی آدمها » چقدر تاثیر گذار هستند و اوامر آنها تا کجا در « *زندگیهای فردی* » دخالت می کنند و رفتارهایشان بر پروسه ی روزگار آدمیان، چه نتایجی را با خود به همراه می آورند. فضولیهای حکّام مستبد در زندگی تك تك مردم از وحشت ساقط شدن و به وضعیّت « *شهروندی بازگشتن* » باعث می شوند که حکّام و وابستگان آنها به کوچکترین حرکت آحّاد مملکت، حسّاس باشند و دائم در زندگی مردم، دخالت کنند و با همین حماقتهای ذاتیست که ارّه را بر بُن شاخی می کشند که خود بر آن نشسته اند. تاریخ ایرانزمین نه تنها « *آیینه ی عبرت* » برای قدرت طلبان و جاه طلبان بی فرّ نبوده است؛ بلکه عرصه ایست برای اثبات و افزایش شاخص خباثت و پلشتی و خونریزی مدّعیان خسروانی در رقابت قدرتزایی با یکدیگر. تاریخ ایرانزمین، هیچ آیینه ای نداشته است و ندارد؛ زیرا هنر و استعداد حاکمان در اینست که « *آیینه و آیینه دار* » را بشکنند و نابود کنند؛ مبادا در « *آیینه گردانی* »، منش و چهره ی ضحّاکوارشان برای مردم پدیدار شود.

۱۲۷- در بستر رُخدادهایی که می زییم، رویاها متحرّك می شوند و از برابر چشمان آدمی برمی گذرند و توقّف نمی کنند. در تار – و – پود رویاها و خیالاتی نیز که در سر می پرورانیم، رویدادها، متحرّك هستند و به جنب – و – جوش می افتند و پایدار نمی مانند. رُخدادهای هر اجتماعی بسان امواج صوتی می مانند که باید آموخت، چگونه می توان خیالات و آرمانها و ایده آلها و رویاها را بر آنها سوار کرد؛ چنانچه بر آنیم « *رویاها و رویدادها* » در کنار یکدیگر، همپا و همهنگام شوند تا انسان به آرزوهایش دست یابد.

۱۲۸- انسان از دشمانش می تواند بهترین و عالیترین « *درسها* » را بیاموزد؛ چنانچه بکوشد و بخواهد که ابعاد مثبت و نیك دشمنان را ببیند. شاید آنانی که برای من به نام « *دشمن* » به شمار می آیند برای انسانهای دیگر از بهترین دوستان و همدلان و غمخواران باشند و بر عکس. به همین دلیل، کردارها و گفتارهای آدمها را باید در « *تمامیّت* » آنچه هستند، ارزیابی کرد. قضاوتهای بی اساسی که انسانها در حقّ یکدیگر می کنند، گرد و غباری هستند که وجود و حضور انسانها را برای یکدیگر، ناممکن و استتار می کنند.

۱۲۹- جامعه ای که « *فروزه های بهمنشی* » افرادش را پایمال کند و از آنها بهره برداریهای سودخواهانه کند، آن جامعه در « *زرق و برق ظاهر آرائی* » به فروختن خود، همّت عالی خواهد کرد؛ زیرا مردم، فروشنده و کاسبکار و معامله گر رفتار و گفتار خود از آب در خواهند آمد و به کمك « *خود فروشی* » در هر فرمی که عرضه و پدیدار شود، بهتر می توانند یکدیگر را بفریبند. کثیری از انسانها به اتیکتهای تبلیغاتی تبدیل شده اند و خود نمی دانند.

۱۳۰- حسّی که نیروی فهم و شعور آدمی را مرتعش و به تکاپو نیندازد، آن حسّ در سطح پوست، لغزیده و به عمق وجود آدمی اصابت نکرده است. گروهی از انسانها هستند که رخدادهای حزن آلود و آزارنده ی اجتماع خود و جهان را برای توجیه و ترضیه ی سوائق « *قدرتخواهی و انتقامخواهی و جاه طلبی* » لازم دارند؛ زیرا بدون مستمسك قرار دادن تلخیهای آزارنده نمی توانند بر دیگران چیره و مسلّط شوند.

۱۳۱- مابین چیزهائی که نمی توانند به یکدیگر متّصل شوند، می توان هنر « *پل سازی* » را به کار بست. گاهی بسیاری از پدیده ها و گرایشها و نگرشها به دلیل ذات وجودیشان از اتّصال به دیگر چیزها ناکام هستند. در اجتماع می توان مابین بسیاری از گرایشهای عقیدتی / دینی / ایدئولوژیکی، « *پل* » زد و آنها را به یکدیگر متّصل کرد تا بتوان از پتانسیل وجودی آنها از بهر خشنودی و بهزیستی و شادمانی همگان استفاده ی مثبت کرد.

۱۳۲- « گرگها » درّنده اند و غارتگر و زوزه کش. به همین دلیل روبروی همدیگر می ایستند و از یکدیگر فاصله می گیرند. آنها در کنار یکدیگر نمی ایستند؛ زیرا هیچ اعتمادی به همدیگر ندارند و به « *درّنده خویی* » یکدیگر نیز هیچ شکّی ندارند. می پرسم آیا مستبدان و دیکتاتورهایی که می خواهند با نام و نشانه های مختلف و پر دبدبه و کبکبه و با رسانه های زوزه کش بر ایرانزمین، حاکم مطلق بمانند، همسان « *گرگهای درّنده* » نیستند که برای صید « *گوسفند وطن* » کمین کرده اند و حاضر نمی




باشند در کنار یکدیگر بنشینند و به رایزنی مشترك در باره ی مسائل « *ایران و جهان* » بپردازند؟.

۱۳۳– معمولا در جوامع عوام صفت و امّت گونه، مقتدران امر می کنند و سنّتها و آداب و رسوم و شرایع و اعتقادات حکومت می کنند!.

۱۳۴– ارزشمند و محترم و سزاوار بودن سیستمهای کشورداری را « *حاکمان و آمران و قدرتمالکان* » هر سرزمینی متعیّن نمی کنند؛ بلکه انسانهایی متعیّن و مشخّص می کنند که شهروند آن سرزمین هستند. بی اعتبار بودن حکومتهای حاکم بر بسیاری از کشورها در انظار جهانیان همانا « *بی حرمتی و بی اعتباری و بی لیاقتی* » مردمی می باشد که استیلای چنان « *حکومتگرانی* » را تاب می آورند و با آنها، لاس نیز می زنند. کسانی که به خود بی شرمانه حقّ می دهند بر من حکم برانند و زندگی مرا رقم بزنند، وانتاب دهنده ی شاخص فهم من در « *اصل گزینش و حقّانیّتدهی* » نمی باشند.

۱۳۵– انسانهای حسرتمند، انسانهایی هستند که آرزوها و ایده آلها و امیدها و آرمانها و باورهای زیبایشان بازیچه ی قدرت طلبان بی فرّ شده است و دیگر نه تنها به هیچ چیزی، اعتقاد ندارند؛ بلکه از اعتقادی که قبلا به آرزوها و ایده آلها داشته اند، متاسف و سرخورده نیز می باشند. کثیری از انسانها، حسرتمندند؛ زیرا آنانی که بیرق « *دادگزاری و آزادی* » را بر افراشتند و ادّعای « *خدمتگزاری مردم و میهن* » را سرلوحه ی شعارهای خود قرار دادند، همانان نیز غارتگر و تاراجگر امیدها و آرمانها و آرزوهای مردم از آب در آمدند. ایرانیان، ملّتی « *حسرتمند* » شده اند و به هیچکس حتّا اگر خدمتگزاری صمیمی باشد، اعتماد و اعتقادی ندارند؛ زیرا رویاهایی که ریشه ی هزاره ای در روان و فرهنگ یك ملّت دارند، به مویی ظریف گره خورده اند و شاهکار تمام کسانی که بر مردم ایران تا امروز، حاکم و آمر بوده اند، اینست که آن « *موی ظریف رویاها و آرزوها* » را در جا، قطع و سر به نیست کنند تا هیچ رویا و آرمان و آرزویی وجود نداشته باشد که حکومتگران، خود را به واقعیّت پذیری آنها، ملزم و مسئول و مکلّف

بدانند. ایرانزمین، همان « *خاکستر حسرتهای* » ماست که با هر تغییر و تحوّل در دامنه ی « *قدرتربائی* »، از نو ، مکرّر و به باد داده می شود.

۱۳۶- ظرفیّت وجودی هر انسانی به میزان حجم روح و دریا دلی او بازبسته است. انسانی که روحی جوینده و بینشی فراخ - دامنه و مغزی پرسنده و اندیشنده دارد، در هر گفتاری که می شنود و می خواند، قطره ها و مایه های فکری را می بیند که به سوی زهدان دریای افکار و ایده های وجودش، روان هستند و حتّا اگر آلوده و سمّی نیز باشند در وسعت گنجایشی روح پویایش، تصفیه و پاك خواهند شد و بر شادابی و زنده دلی او خواهند افزود. ولی آنانی که گنجایش روحشان بسان کوزه و سطل و امثالهم می باشد نه تنها با کمترین گفتارها مملوّ می شوند؛ بلکه با کوچکترین آلودگیهای فکری باید سراسر محتویّات خود را خالی کنند تا تمییز و پاك شوند. چرا ما دریا دلانی نمی شویم که صدها آلودگی گفتاری و فکری را در خود بپذیریم تا اندیشه ها و ایده هائی گوارا و شاداب بازپس دهیم.؟

۱۳۷- مشکل کلیدی تمام گرایشهای سیاسی در سرزمین ما - مهم نیست کجا مقیم باشند - در این نیست که نامها و برنامه ها و اعتقادات متفاوت از یکدیگر دارند؛ بلکه مشکل بنیانی و اساسی در اینست که آنها نمی فهمند « *پرنسیپ و اصل و مایه* » چیست و چرا باید « *پرنسیپ* » را بر حواشی و نامگذاریها و ظواهر و سطحیّات و دیدگاههای مختلف ارجحیّت داد. اگر تمام گرایشهای سیاسی در سرزمین ما، روزی روزگاری بتوانند و بکوشند که مغزه ی « *پرنسیپگرائی* » را بفهمند و در کردار و گفتار به آن، وفادار بمانند، می توان مطمئن شد که حلّ و فصل مسائل و معضلات مردم در کوتاه ترین فرصت ممکن، یك شبه، ره صد ساله را طی خواهند کرد. ولی کو آن زیرك و دانائی، کاین نکته کند معنی؟.

۱۳۸- انسانی که با خودش درگیر است، انسانیست که هنوز نتوانسته کرانه ها و گنجایش وجودی خودش را دریابد و بفهمد و تمییز و تشخیص دهد. چنان انسانهایی در

هر کجا که حضور داشته باشند و سرك بکشند، دائم با حالتی متکّبر و باد کرده سعی می کنند که عیش دیگران را زهر آلود کنند؛ زیرا توانائی و شعور سرشار شدن از خود را ندارند که بخواهند در عیش و شادمانی و خوشی دیگران نیز سهیم شوند و بر آن بیفزایند. انسان عقده ای، انسان کمپلکسی می باشد که بیش از هر چیز باید در این باره – چنانچه مغزی داشته باشد – بیندیشد که تفاوت من با دیگری در این نیست که آیا از او خوشم می آید یا نه؛ بلکه در این است که بفهمم و دریابم و تصدیق و تائید کنم که من، راه خودم را باید بروم و او نیز دارد راه خودش را می رود. انسان کمپلکسی که نمی تواند چنین مسئله ای را در خودش حلّ و فصل کند، بی بر و برگرد از شدّت حسادت نسبت به دیگری در خودش فرو کوبیده خواهد شد. چقدر در میان ما ایرانیان، انسانهای کمپلکسی درهم می لولند.

۱۳۹– از تصویر آغاز کردن و به پروراندن ایده ای رسیدن به این بازبسته است که « *خیالات و تصوّرات* » را بتوان در فضاهای تهی، پیش چشمان فهم خویش مجسّم کرد تا بتوان در باره ی آنچه می اندیشیم بر لوح خالی اش فضاها را بنگاریم. انسانی که از تصویر نمی تواند به زایش و آفرینش تئوری و ایده و فکر، انگیخته شود با مطالعه ی صدها کتاب در باره ی ایده ها نیز نخواهد توانست به آفرینش تصاویری انگیخته شود. از تصویر به ایده آفرینی و از ایده به تصویر سازی، جنبشیست که می تواند در فضای آزاد ذهنیّت و روح و مغز آدمی اتّفاق افتد. بسیاری می توانند تئوریها را حفظ کنند؛ ولی از آفرینش تصاویر بکر ناتوانند. دیگر اینکه آنها می توانند تصاویر را خیلی خوب کپیه برداری کنند بدون آنکه به آفرینش ایده ای، آبستن شوند. با ادغام خیالات و ایده هاست که می توان همپای جهان مدرن شد.

۱۴۰– گاهی دیدن چهره ی آنانی که اصلا مرا به شخصه نمی شناسند و با من حتّا افت و خیز ندارند؛ ولی بی دلیل و علّت و شاید تحت تاثیر غیبتهای حاسدان، از من نفرت دارند، واقعا تماشائیست؛ زیرا می توان به راحتی حسّ شرم را در آیینه ی چشمانشان دید. آنانی که فهم و شعور خودشان را به گفتارهای مغرضانه ی دیگران، آسان و مفت می فروشند در اثبات حماقت خود در انظار دیگران، پیشدستی می کنند. در قضاوتهایی که در

باره ی دیگران می شود و ما آنها را نمی شناسیم و شخصا با آنها افت – و – خیز نداریم، باید بسیار محتاط بود. گاهی اوقات در فراسوی تمام قضاوتهای منفی می توان فقط حسادت و غبطه خوری دیگران را کشف کرد و در فراسوی تمجیدها و تحسینها نیز می توان نفرتها و بیزاریها و چاپلوسیها را کشف کرد.

۱۴۱– معمولا رقیبان و حاسدان انسان می کوشند تا آنجایی که امکان دارد از ارتباط مستقیم و چشم در چشم یکدیگر دوختن، به شدّت احتراز و پرهیز کنند. اجتماع ایرانیان، جامعه ی مناسبات «غیر مستقیم» است. حتّا رابطه ی فرزندان با والدین از طُرُق ایما و اشاره و خویشان و فامیل و بستگان و گاهی پدر و گاهی مادر و گاهی ارشدهای خانواده پیش می آید. پیوند غیر مستقیم، حکایت از ابعادی می کند که برای همگان آشکار نیست؛ سوای خود انسان. در فعل و انفعالات واسطه ها و تاریکی ابعاد انسانهاست که فضائی از ریاکاری و تظاهر و خودنمایی و نفرت و صد چهرگی و تزویر و پلشتی به وجود می آید. ما نمی خواهیم بپذیریم که سوائق نفرت آمیز در وجود دیگر انسانها، همان سوائقی هستند که ما نیز داریم. نفرت از دیگران، عشق ورزیدن به خود نیست؛ بلکه کینه توزی در حقّ چیزهائیست که گوهر خودشان را پدیدار می کنند و کمتر کسانی حاضرند با رادمنشی به مطرح کردن و سنجشگری آنها رو آورند.

۱۴۲– اگر مدارائیهای یك ملّت از آستانه ی توانائیها و استقامتهایش نیز برگذرد، باز بر همان نقطه ی استیصالی می ماند که از اول بوده است. آنچه فولاد آبدیده شده ی تحمّل انسان را از درون به طور ناگهانی به آتشفشانی ویرانگر وامی گرداند، همان مستاصل بودن ممتد به رغم تلاشها و دست و پا زدنهای امیدوارانه است.

۱۴۳– در من، زهدانی هست که هر روز، نطفه ی نوزاد اندیشه هایم در آن کاشته می شوند و تا شبهنگام، مغزم را باردار می کنند؛ ولی دریغا! در آن بیغوله ها و ویرانه هائی که من می زایم نوزاد اندیشه هایم را و هیچ پدر خوانده ها و مادر خوانده هایی پیدا نمی شوند تا طفلان زیبایم را فریادرسی کنند و آنها را به فرزندی خویش

بپذیرند. من مادر افکار یتیم و دربدری هستم که از صدها فاسق فکری و ایده ای به آنها آبستن شده ام .

۱۴۴- هر چقدر زندگی ی خصوصی انسانها، معمّایی باشد، به همان میزان نیز بر سائقه ی کنجکاوی دیگران، افزوده می شود. بسیاری از آنانی را که به نحوی دوست می داریم، جاذبه های معمّایی دارند.

۱۴۵- « *فهمیدن* » همان نیروی شناختن و تمییز و تشخیص دادن و تفکیك و مجزّا کردن است و « *سنجشگری* » نیز همان قپان کردن مجموعه ی « *فهمیده ها* » در کفه ی « *نیروی داوری و خرد* » ماست. فرق است مابین « *سنجشگری* » و « *نق زنی و غُرغُر کردن و کف به لب آوردن* ». آنانی که چیزی را نمی فهمند، خود به خود با آنچه بر زبان می رانند یا می نویسند، « *نفهمی* » خود را نیز رسوا و آشکار می کنند و آنانی که چیزی را می فهمند و از چم –و –خم آن، سر در می آورند، تلاش می کنند که « *فهمیده های* » خود را در « *قپان داوری و خرد* » بریزند و ارزش و اعتبار و ثمره ی آن چیزی را ارزیابی کنند و بسنجند که فهمیده اند. انسان سنجشگر، غُر زن نیست؛ بلکه « *معیار سنج* » است. به همین دلیل، آنانی که نمی فهمند، هیچ معیاری را نیز نمی شناسند؛ چه رسد به آنکه غُر زنیهایشان را « *انتقاد* » بشماریم و خودشان را « *منتقد* » نیز بنامیم. بنابر این، « *سنجشگر* » اعتقادات و آداب و نگرشها و امثالهم، « *فهمنده* » ایست که « *معیار فردی* » دارد و عیار هر چیزی را می تواند خردمندانه سنگ محك بزند.

۱۴۶- از مسائلی که نمی توان انگیخته به جویندگی و پرسندگی و همپرسی و هماندیشی شد، می توان بهانه هائی برای شمشیر کشیدن بر روی همدیگر پیدا کرد. مسائل کشور داری در سرزمین ما، صحرای کربلاست با حضور رزمندگانی بی مغز و تا خرخره مسلّح. ما تا نیاموزیم و نکوشیم که عرصه ی مسائل کشور داری را به میزگرد گفت –و –شنود تبدیل کنیم، خواه ناخواه، تمام نسلها در آموزشگاه نظامی پروریده خواهند شد و تغییری در آنچه باید ایجاد شود، رخ نخواهد داد. « *گفت – و –شنود* » را آنانی می




توانند ایجاد کنند و با یکدیگر « *رایزنی* » داشته باشند که مصمّم شوند در آغاز، شمشیرهایشان را به خاك بسپارند و مغز خودشان را به کار گیرند. آیا ما همچنان بر آنیم که در صفوف شمشیر کشان بی مغز بایستیم یا در میهمانی باهماندیشان، همفکری کنیم؟. کدامیك؟.

۱۴۷- حضور بعضی از انسانها در مجامع می تواند برغم چه بسا « *بی محتوائی و بی ارزش بودن* » گفته ها و نوشته هایشان، باعث دلگرمی و شور و شعف و هلهله و شادمانیهایی کوچولو از آب در آیند برای طیف زیادی از انسانهای. ثبت بسیاری از نوشته ها نیز می تواند بهانه ای باشد برای نیش زدن و فحّاشی عدّه ای علیه عدّه ای دیگر. هم حضور شادی بخش نفراتی بی فکر، هم ثبت نوشته های عدّه ای شرّ جو هستند که روزمرگی کثیری از انسانها را رقم می زنند.

۱۴۸- مناسبات « *حکومتگران مستبد و مردم ذلیل شده* »، رفتاریست کاملا تجاری در چارچوب ایدئولوژی حاکمان وقت. حکومتگران، تا آخرین قطره ی خون مردم را بسان زالو در تنگنائی به نام « *اجتماع و مناسبات اجتماعی* » نیاشامند و فربه نشوند، امکان ندارد آنها را آزاد بگذارند. آیا کسی می داند که عطش خونریزی و خونخواهی حاکمان، چه زمانی اشباع می شود؟.

۱۴۹- آنچه می تواند و آن قدرت اجرایی را دارد که « *شعور و فهم و خواست تغییر پذیری* » یك ملّت را تمسخر و تحقیر کند، ریشه اش را نباید بیرون از ذهنیّت و روان آحاد آن ملّت کنکاش کرد؛ بلکه دقیقا در ذهنیّت و روان تك، تك افراد همان ملّت است که اهرمهای قدرتورزی تحقیر کننده گان ملّت، نهفته می باشند. برای شناختن اهرمهای تحقیر کننده، لزومی ندارد که به چیزهایی بیرون از وجود خویش آویزان شویم و به کوبیدن و شاخه – شونه کشیدن برای آنها رو آوریم. آنچه « *خواست تغییر پذیری* » مرا لجام می زند و آن را سرکوب می کند، همان طنابهای نامرئی؛ ولی قطور و زنگار گرفته ی « *ذهنیّت و روان خارا سنگ* » فردیست که قدرتورزان بر آنها تکیه و به ما

تحمیل و تلقین می کنند که اگر شکافی در جداره ی سدّ ذهنیّت زنگار گرفته ایجاد شود، سراسر هستی نیز فرو خواهد پاشید. ریشه ی اهرمهای قدرتورزی تحقیر و تمسخر کننده گان ملّت در حماقتها و بلاهتهای فردیست. جایی که انسانها بتوانند همزمان با هم، در ذهنیّت و نگرشهایشان تغییر ایجاد کنند، هیچکس نخواهد توانست بر گرده ی فهم و شعور آنها، قلعه ی الموت بسازد؛ چه رسد به خانه ی عنکبوتی.

۱۵۰- شك در مناسبات انسانها می تواند تا اندازه ای راهگشای برخی پیشامدها و معمّاها باشد؛ ولی از لحظه ای که شك در مناسبات انسانها به «*کوقلبی*» واگردانده شود آنگاه است که انسان کوقلب در هر رفتار و کردار و گفتار انسانهای دیگر، دامی برای فریب و نارو خوردن می بیند. تلاش منطقی و مستدل برای مجاب کردن رفتارهای فردی در برابر انسان کوقلب، آب در هاون کوبیدن است؛ زیرا نه تنها هیچ مسئله ای را تفهیم و روشن نخواهد کرد؛ بلکه بر شدّت و درجه ی حرارت «*شك*» نیز خواهد افزود. انسان کوقلب از ناباوری به خویشتن است که سراسر گفتارها و کردارهای دیگران را پیشاپیش، قضاوت و محکوم می کند.

۱۵۱- آنچه را که خواهانیم و آرزومند کسب آنیم، نمی توان ایده آل نامید. چشم اندازهایی را «*ایده آل*» می شمارند که فرا روی آدمی در فضایی «*گرگ و میش*» می درخشند و سوائق انسان را تحریك و تهییج می کنند. هیچ ایده آلی را نمی توان به تملّك خود درآورد و آن را با ایمان داشتن به اعتقاداتی خاصّ، اینهمانی داد و مشروط کرد. ایده آلها، خیالات رنگارنگ و رویاهای انسان از «*رویدادهایی دیگر سان*» هستند برای مقابله با واقعیّتهائی که در آنها می زییم و از وجودشان دلشاد نیستیم. واقعیّتهای رُخ ناداده را می توان رویاها و ایده آلهای آدمی نامید.

۱۵۲- آنچه را برغم جویدنهای مکرر نتوان در آسیاب فهم و ظرفیّتهای وجودی گنجاند و گوارید و دریافت، همان چیز را باید از نو در باره اش، دقیق و ظریف و عمیق اندیشید. بسیاری از اعتقادات و سنّتها و شیوه های رفتاری، بسان «*چندر*» می

باشند. نباید به جویدن «*چندر سنّتها*» مغرور بود؛ زیرا می توانند مانعی مخرّب شوند در برابر «*هنر نوجویی و نو آفرینی*». ناگفته نماند که «*نوجویی و نو اندیشی و نو آفرینی*» به معنای کپیه برداری و شبیه شدن و ادا و اطوار دیگران را در آوردن نیست؛ بلکه تلاشیست از بهر پوست انداختن و زایاندن «*خودی نو*» از آوار کهنه اعتقادات ملّت.

۱۵۳- برای آنکه بتوان بخش ارزشمند و مفید افکار و ایده ها را به دست آورد، باید هنر «*سرند کردن و پالودن*» را دانست و به کار بست. در کثیری از گفتارها و سخنان دیگران می توان رگه های الماس و طلای فکر را کشف و استحراج کرد. آن که ارزش بسیاری از چیزها را نمی داند در به دور انداختن مایه ی ارزشمند آن چیزها، فریب ظاهرشان را می خورد. چشمان فهمی که نمی توانند عمق را ببینند، بی گمان بسیار کوته فکر و سطحی می باشند.

۱۵۴- آن که در «*حقیقتهای تلقینی – تبلیغی*»، خوابگاه خود را می سازد و تمام عمرش در آن می خوابد، چگونه می تواند گوشهایی برای شنیدن و فهمی برای گواریدن افکار و ایده های نو – به – نو داشته باشد؟. وقتی که تار – و – پود اشخاصی به رنگ حقیقت در آید، هیچ منطقی نیز نمی تواند ذهنیّت آلوده ی آنها را بشوید و پاك گرداند؛ زیرا انسان در بستر حقیقت به خواب رفته و با حقیقتش عجین شده است و فقط خودش می باشد که با تلنگری یا اخگری انگیزنده می تواند بیدار شود و از آن خوابگاه فریبنده بگریزد و راه خویش را بیافریند. آیا در خوابگاه حقیقتها فرو خفته ایم یا جویندگان و پرسندگانی هوشیار و بیدار هستیم؟. کدامیك؟.

۱۵۵- مستاصل و ناامید و سرخورده بودن مردم ایرانزمین، بی دلیل و بی سابقه نیست. مسئله اینست که چه چیزهایی موانع راه هستند؛ نه اینکه چگونه و با چه ابزارهائی می توان به اهداف و مقاصدی رسید. فرق انسانها را با یکدیگر می توان از شیوه ی رفتاری و کلامی هر کس با دیگران و دیگران را با او، تمییز و تشخیص داد. جایی که من، مقابله به مثل کنم و خواهان قصاص باشم با دیگری هیچ تفاوت ماهوی ندارم و همسان

او هستم. آنانی که قدرت را در تملّك انحصاری خود دارند و حاکم بر زندگی و سرنوشت مردم هستند و برای به کرسی نشاندن اراده ی خود، خون می ریزند و شکنجه می دهند و آزار می رسانند، همانان قاتل و مستبد و جان آزار نیز می باشند. ولی می پرسم آنانی که فاقد قدرت هستند و هیچ امکانی نیز برای به کرسی نشاندن اراده ی خود ندارند و دائم از کُشتن و قصاص و مکافات دادن حاکمان، سخن می گویند، تفاوتشان با آنهایی که مالك قدرت هستند در چیست و چه باید نامیدشان؟. می پرسم آن که فاقد قدرت است و بالقوّه از لحاظ رفتاری و گفتاری با مالکین قدرت، اینهمانی دارد و برای دوام حاکمیّت و نفوذ اراده ی خود تلاش می کند و بخواهد به هر اقدامی چنگك بزند، آیا مبارزه اش شایان حمایت و تشویق کردن و آفرین گفتن نیز می باشد؟. چه کسانی را در زمینه ی کشورداری باید و می توان حمایت کرد؟. آیا پروسه ی جابجایی حکومتها و رویداد انقلابها در ایرانزمین تاکنون اثبات نکرده اند که حاکمان خونریز بر ایرانزمین با خاصمان انتقامخواه اینهمانی دارند؟.

۱۵۶- در استعداد تخریبگری می توان یك شبه، سر آمد دوران شد؛ ولی در آبادانی و خوشی آفریدن برای انسانها نیز آیا می توان در طول زندگی فردیمان، هنرمند و عقیق تاج تاریخ ملّت خویش شویم؟.

۱۵۷- فاصله ی مابین اندیشه و گفتار و کردار، فاصله ایست به وسعت آنچه می اندیشیم و بر زبان می رانیم ؛ ولی رفتار نمی کنیم؛ زیرا مجری و مسئول اندیشه ها و گفتارهای شخصی باید فرد، فرد انسانها باشند. کیست که نخواهد هر چیزی را بسان پارچه ی لباس برای دیگران بِبُرد و بدوزد؛ ولی خودش آنچه را بریده و دوخته بر تن نپوشد؟. حکومت مستبدان و دیکتاتورها در مناسبات با مردم یك کشور نیز حکایت همین فاصله هاست. عدّه ای به طُرُق مختلف بر سرنوشت مردم، حاکم می شوند و احکامی را صادر می کنند که خودشان به هیچ وجه، حاضر به اجرای خردلی از آنها نیستند. اینکه حاکمان ایران تا امروز با شعار خدمتگزاری و بشر دوستی و مسئول بودن، چقدر در حقّ ایرانیان و



ایرانزمین خدمت کرده اند، تاریخ ایران، بهترین گواه و سند است. خدمات حاکمان ایرانزمین را باید با اقیانوس اشکهایی سنجید که تا امروز از چشم ایرانیان فرو چکیده اند.

۱۵۸- ثقلگاه آزادی به وسعت گشوده فکری و مسئولیّت پذیری انسانها مشروط می باشد؛ نه به خرواری بودن حرّافیها و دوام شمشیر کشیدنهای شبانه روزی. «*آزادی*»، ثمره ی «*نیروی فهم و شعور*» تك، تك انسانهاست؛ نه تحفه ی اهدائی حاکمان.

۱۵۹- در دامنه ی ایده آلها و اعتقادات و آرمانهایی که آرزوی من هستند؛ ولی خودم از وفادار بودن و مجری آنها شدن می پرهیزم، چگونه می توان ضمانت پایداریشان را از دیگران انتظار داشت؟. وقتی من خودم در فریب دادن و نقش بازی کردن و دروغگویی از رفتار خودم شرمگین نمی شوم، چگونه دیگران باید به «*بهمنشیهای انسانی*» در سطح و عمق اجتماع، باور داشته باشند؟. وقتی «*بهترینهای هر چیزی*» به ذوق و دل من خوش می نشینند و به دلم و روحم و وجدانم، آرامش و شادمانی ارزانی می دارند، چرا از مجری چنان بهترینها شدن در حقّ دیگران ناتوان می باشم و برای موعظه گری ی نیکیها در گوش دیگران بیقرارم و بیقرار؟. کدامین سوائق شایان تامّل هستند که مرا از «*افشانده شدن گوهر زیبائیهای وجودم*» ممانعت می کنند؟.

۱۶۰- گاهی نپرسیدن در باره ی چرایی بسیاری از رویدادها و حالتها و رفتارها و واکنشها و اشکریزیها و سرخورده گیها و امثالهم می تواند به مراتب، گویاتر و رساتر و فهم پذیرتر باشد اگر به شاخکهای حسّی خودمان بیشتر بها بدهیم تا به مقّاش راسیوی خود از بهر علّت یابی. بسیاری از پدیده ها را نمی توان در دسته ای از مقولات چید و به فهم آنها پی برد؛ زیرا ریشه ی بسیاری از رفتارها و کردارها و گفتارهای انسانها در پروسه ای طولانی، ساخته و به طور ناگهانی با کوچکترین تلنگر در نقطه ای سر باز می کنند. منشاء زخمهای عمیق آدمها را می توان در فضای فرهنگی جُست – و – جو کرد که انسانها را پرورده است. مسائل ایرانیان، بیش از همه، علل داخلی دارد تا اینکه پیامد مداخلات بیگانگان در سرنوشت ما باشد. بسیاری از معضلات باهمزیستی را نمی خواهیم با رادمنشی،




سنجشگری ژرف کنیم؛ زیرا از مسئولیّت عواقب آنها گریزانیم و در جُست – و – جوی مقصرانی هستیم که بتوانیم رویداده شدنشان را به گردن آنها بیاویزیم؛ خواه بیگانگان باشند، خواه نیروهایی ماوراء الطّبیعه. کثیری از انسانها از نگریستن به روان خویش در آیینه ی فهم و شعور فردی هنوز می هراسند.

۱۶۱– هر چیزی که به نحوی از انحاء با انسان، پیوند داشته باشد، از « *فریب* » مبرّا نیست. ممکن است با نخستین رویارویی یا مکرّر شدن چیزهایی نتوان در همان لحظه به « *فریبنده گی* » آن چیزها پی برد؛ زیرا هر فریبی با ماسکهای رنگارنگ در موقعیّتهای همسان با آدمی روبرو می شود. شناختن فریب از ماسکهایی که حمل می کند به این مشروط است که انسان، « *دیالکتیک تاریکی و روشنائی* » را بفهمد. کشف حقیقت در تاریکی گیج شدن، همان « *هنر اندیشیدن* » است و کشف « *فریب در روشنائی* » همان بیداری و هوشیاریست.

۱۶۲– با پیمودن بیراهه ها و کژ راهه های متنوّع، متوجّه می شویم که راهها، نه « *صراط المستقیم* » هستند، نه « *گمراهه* »؛ بلکه هر راهی، نقطه ایست که استقلال فکری خود را می توان در آن کاشت و ریشه دوانید و تلاش کرد که شکوفا و بالیده شد. آنچه را انسان، « *راه و بیراهه و شاهراه* » می نامد همان « *افتان و خیزان* » رفتنها در دایره ی مرگ و زندگی می باشد.

۱۶۳– چیزهایی را به شکل « *تکواره* » دیدن، سوای آنست که اصل و بنیان مسئله ای را نادیده بگیریم. چیزی را می توان در مقطعی مشخّص، پیگیری کرد و از گرفتن پاسخ قطعی، گامی واپس ننشست؛ ولی از اندیشیدن و تلاش برای تثبیت کردن « *پرنسیپها* » نباید غافل ماند. آن که جان و زندگی را می آزارد، قطعه قطعه اقدام می کند تا هیچکس گمان نبرد که او، آزارنده و قاتل زندگیست.




۱۶۵- چیزهایی را «عوضی» می بینیم که یا اصلا هیچ نگاهی به آنها نیفکنده ایم یا اگر هم آنها را دیده ایم، نخواسته ایم که آنها را بشناسیم. «عوضی» دیدن را می توان «*دیدن بدون خواستن و ندیدن برغم دیده افکندن*» نامید. خطاهای عوضی فقط به حسّ بینایی مربوط نمی شود؛ زیرا اغراض و حتّا عقل آدمی می توانند ابزارهای حسّی را تقلیب و کنترل کنند بدانگونه که اراده می کنیم؛ نه بدانگونه که آنها فی نفسه هستند.

۱۶۶- توهّم حرکت با توهّم ایستایی؛ رابطه ای معکوس ندارند؛ زیرا چیزی می تواند متحرّك باشد در حالیکه ثابت می نماید. همچنین چیزی می تواند هم ثابت باشد هم متحرّك هم در حین حرکت و ثبات، متحوّل نیز بشود. وضعیّت و استعداد تغییر پذیری ذهنیّت و رفتار و نگرش آحادّ یك ملّت به این بازبسته است که با پروسه ی «*ثبات و جنبش و دگرگشت پذیری*» همپا شویم؛ یعنی بدانسان که وفادار به «*خویش*» می مانیم در روند رویدادهای زمان به جنبش و تکاپوی نوجویی بیفزائیم و از متحوّل شدن به چهره های مختلف، هراسی نداشته باشیم. آن که می تواند و می کوشد وجود خویشتن را فعّال و پویا کند در هر جنبش و تغییری، تجربه ای دیگر از آنچه هست را به دست می آورد. چه بسیار چهره های ناشناخته و بالقوّه در وجود آدمی خفته اند و انسان از وحشت تکاپو به هیچ تغییری، تن در نمی دهد؛ مبادا که چهره های مرموز و ناشناخته، بیدار و آشکار شوند.

۱۶۷- چه سخت گوارنده و گریه آور است کشف ناحقیقتی آن حقیقتی که حقیقت نماست.

۱۶۸- قطعه اندیشی، دیدن و ثبت کردن واقعیّتهائیست که برق آسا در ذهن وامی تابند و بلافاصله، ناپدید می شوند. ابعادی از هستی را نمی توان دائم در چارچوبهائی ثابت گنجانید؛ زیرا واقعیّتها در تضاد با هر گونه کلیشه بندی هستند.



۱۶۹- تراژدی جوامع بشری در اینست که حتّا «شرّ» نیز «خیر» ما را می خواهد!

۱۷۰- خطاهای خود را تا زمانی که هیچکس ندیده است، خطا به حساب نمی آوریم؛ بلکه آنها را حواسپرتی می نامیم.

۱۷۱- آنچه آزار و نا امیدی را امتداد می دهد، تاریك بودن و معمّایی جلوه کردن و نفهمیدن «موضوعیست» که در باره اش زیاد حرّافی می شود؛ ولی رایزنی و تفکّر و سنجشگری و همپرسی نمی شود. برای نفی و انکار هر چیزی می توان ید طولائی داشت. مهم نیست که چنان انکاری، برحقّ باشد یا جای چون – و – چرا داشته باشد. سنگ را بر این پایه می گذاریم که «*انکار*» کنیم؛ زیرا جامعه ی عوامزده به حالتهای انکاری، بیش از همه، عادت کرده است تا به منطق «*تائید و تصدیق و سپس سنجشگری رادمنشانه از بهر انکار آنچه نباید باشد برای تثبیت آنچه باید باشد.*» . تا نکوشیم که چیزی را – مهم نیست در کدام دامنه از مسائل باشد – در آغاز به رسمیّت بشناسیم و با احترام از آن سخن بگوییم، خواه ناخواه نمی توانیم بخشهای «*ناپسند*» آن را برسنجیم و بر بخشهای «*پسند آور*» آن بیفزاییم. جامعه ی مبارزان انکاری محکوم است که در بطن فلاکتهای قرن به قرن غوطه ور بماند.

۱۷۲- انتقاد، بسیار خوب است؛ ولی نه در حقّ اعتقادات و دین و مذهب و ایدئولوژی و شیوه های رفتاری و امتیازها و منافع من!. این درسیست که تمام مستبدّین و مالکان حقیقت به مردم می دهند!.

۱۷۳- حقیقت را فقط در لابلای ملعون شده ها و رانده شده ها و تقلیب و تحریف شده ها و بدنام شده هاست که می توان کشف کرد و شناخت. آنچه که عیان می باشد و حکومتگران بی لیاقت و فرّ می پسندند، حقیقت نیست.

۱۷۴- هولناکترین قساوتها، جنایتهائیست که انسانها به نام « *خدایان و الاهان و عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و امثالهم* » در حقّ یکدیگر مرتکب می شوند. آنچه را رسولان و تئوریسینها بر زبان رانده اند، عقاید فردی آنها بوده است؛ یعنی عقایدی که در طول تاریخ به همّت مومنان به آن عقاید، بانی و باعث کشتارهای خونین و تخریبهای جبران ناپذیری نیز شده اند. آنچه را یك نفر بر زبان می راند، باید تلاش کرد که امکانهای سنجشگری آن را نیز فراهم کرد؛ و گر نه، هر عقیده و مذهب و دین کتابی و ایدئولوژی و غیره در دست مومنان به آن عقاید، ماشین و ابزار کشتار می شود.

۱۷۵- بسیاری از حقیقتها هستند که در طول تاریخ دگرگشتهای اجتماعی یك ملّت به دلیل بر هم غلتیدن لایه های روان فرهنگی آن ملّت در گوشه ای مدفون و گم می شوند. کشف حقایق گمشده به گستاخ بودن در جویندگی و سخن گفتن دلیرانه در باره ی آن ملزم می باشد. آیا تا کنون تلاش کرده ایم که حقایق گمشده ی تاریخ و فرهنگ خودمان را باز یابیم؟.

۱۷۶- با اثبات هر چیزی، خود به خود به ردّ و انکار چیزهایی دیگر متمایل می شویم. سعادتمند آنانی هستند که فراسوی مرزهای « *اثبات و انکار* » می زیند و می اندیشند.

۱۷۷- هر چقدر از اندیشیدن فردی فاصله بگیریم به همان اندازه بر گسترش دامنه ی خطر همعقیده شدن با دیگران می افزائیم. تفکّر فردی در جزئیاتش، کمتر به اشتباهات آغشته است و آسان تر می توان به سنجشگری ی آن رو آورد. ولی همعقیدگی برغم جاذبه های ظاهری اش از خطاها و فریبها مملوّ می باشد. جاذبه های همعقیدگی تا امروز به تمام جنبشهای آزاد اندیشی و شکل گیری ی « *فردیّت و شخصیّت* » در جامعه ی ایرانی، بزرگترین آسیبها را رسانده اند.

۱۷۸- تمام تلاش من، گرداگرد این محور می چرخد که انسانهائی را به مدد اندیشیدنهایم به اندیشیدن فردی بیانگیزانم. به همین علّت، آرزو می کنم افکارم را به

گونه ای بنویسم که هر کس در تلاش برای فهمیدن آنها، خودش از راه نیروی فهم فردی اش برای دریافتن افکار دیگران، متفکّری جوینده و پرسنده شود.

۱۷۹- تفکّر و پراکتیك اجتماعی، پیوندی متقابل و تاثیر گذارنده بر یکدیگر دارند. با ایده ها و افکار خود به کردارها و رفتارها و اقدامهایی همّت می کنیم. با کاربست افکار در پراکتیك اجتماعیست که از یك طرف به نقصان و نارسا و خطا آمیز بودن بخشهایی از ایده ها و افکار خود پی می بریم و از طرف دیگر با پیچیدگی و معمّایی بودن واقعیّتها، بیشتر آشنا می شنویم. تلاش برای تغییر واقعیّتها با کوشش در جهت باز اندیشی و سنجشگری ی افکار و ایده ها و اعتقادات و نگرشها به همدیگر بازبسته اند. هر گونه اغماض جزمگرایانه برای بازشکافی « *واقعیّت آزمایی و ایده سنجی* » به فریب در عرصه های مختلف اجتماعی مختوم خواهد شد. زندگی، پدیده ای پویا و جنبا می باشد.

۱۸۰- بسیاری از انسانها هستند که درخت خشکیده ی اعتقاداتی خود را از زمین سیستم آن عقیده و ایدئولوژی و مذهب می بُرند و آن را به موضوعات زندگی روزمره ی انسانها، مونتاژ و چسب و وصله می کنند. به عبارت دیگر؛ جزمگرایی و انجماد و خارا سنگی مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی در ذهنیّت و روان آنها، دست ناخورده می ماند بدون آنکه تحوّلی در نگرشهای معتقدین ایجاد شود. از این لحاظ، ما همه جا، شاهد تکرار و شنیدن حرفهای کهنه در قالبهای تازه هستیم. تفکّر فردی با گسستن و دل کندن از سراسر سیستم اعتقاداتی آغاز می شود؛ نه با ترك چارچوبه ی آن.

۱۸۱- دانش از پیامدهای کرانمند بودن چیزها می باشد. آنچه ناکرامند شود و بیرون از مرزها و امکانهای شناخت آدمی قرار گیرد، از دایره ی « دانش / علم / ساینس » نیز بیرون می افتد. بسیاری از شناختها و دانشهای قطعی در گستره ی « *کرانمندها* » می باشند و بسیاری دیگر از شناختها و شبه دانشهای نیز در گستره ی « *بیکرانه ها* ».

۱۸۲- صراحت در گفتارها و اندیشه های من، باعث خشم و تنفر بسیاری از انسانها می شود نه برای آنکه سخنانم معمّایی هستند؛ بلکه به دلیل روشنی فکر و صمیمیت بیان. آن که از صراحت در گفتار و اندیشه می هراسد برای تبلیغ و ترویج بدیهیّات اغراق آمیز و تداوم عادتوارگی انسانها از اقدام به هر کاری ابائی نخواهد داشت. « *آزادی و دمکراسی* » به روشن اندیشی و صراحت گفتار نیاز مبرم دارند.

۱۸۳- چیزی را نخواستن و از آن حتّا نفرت داشتن، به این معنا نیست که منطقی و با ژرفنگری در باره ی چگونگی و چرائی نفرت و گریز خود از آن چیز با درایت تام اندیشیده ایم. برای آزاد شدن از آنچه که آدمی را در اسارت خودش دارد، باید به جای نفرت داشتن و گریختن از آن، در این باره اندیشید که چگونه می توان وجود خود را پرورانید و آموزش داد؛ طوری که بتوان به آسانی از شرّ دوام اسارت آسوده شد. تا زمانی که ذهنیّت و روان و اعتقادات آدمها، شیرینی عسل گونه دارند، خواه ناخواه نمی توان از هجوم انواع و اقسام زنبوران و مگسهای سودخواه و آزارنده در امان بود. دوام حکومتگری بسیاری از حکّام منفور و ملعون به دوام « *ذهنیّت اعتقادات شیرین* » منوط می باشد. کیست که دلیر باشد و بتواند و بکوشد کندوی عسل اعتقادات خود را از هجوم زنبوران، محفوظ دارد؟.

۱۸۴- بگو مگو در جایی رخ می دهد که هیچکس نمی خواهد به سخنان دیگری، گوش دهد .

۱۸۵- فهمیدن افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان ژرفاندیش بسان شرکت در بازیهای « *دو میدانی* » می باشد. گرداگرد بسیاری از افکار باید دوید و چرخید تا بتوان به فهم آنها پی برد. از ارتفاع بعضی افکار باید پرید تا بتوان به درك و فهم آنها رسید. برخی افکار را باید به دورا دور پرتاب کرد تا بتوان از فاصله ای که با ما می گیرند به فهم آنها پی ببریم. بسیاری از افکار را باید به دور خود بچرخانیم و بچرخانیم تا نیروی فهم و دریافت ما به آنها منتقل شود و از پس گواریدن آنها بر آید. بعضی افکار را نیز باید

با شتاب و نیرومندی برق آسای ذهن از روی موانعشان پرید تا بتوان سریعتر به فهمشان رسید.

۱۸۶- تجربیّات بی واسطه ی آدمی را نمی توان در قالب تجربیان دیگران ریخت و از چارچوب قوالب آنها به شناخت و فهم تجربیات خود رسید. آنچه را من، تجربه کرده ام به محیط و شرایطی بازبسته است که در آن زاده و پرورده و بالیده ام. جهان تجربیات آدمی، جهان بیواسطه گیهاست؛ نه جهان اینهمانیها. روند پیوستگی ی تجربیات بیواسطه ی آدمهای سراسر زمین به این منوط است که من، دیگری را – و دیگری، من را – از چشم انداز تجربیات بی واسطه ی یکدیگر دریابیم و بفهمیم؛ وگر نه هیچگونه مناسباتی که تاثیر گذارنده و تاثیر پذیرنده باشند در مناسبات بشری ایجاد نخواهد شد و هر کس، دیگری را، بیگانه ای فراسوی آنچه خود هست، خواهد شناخت؛ نه امتداد خود در دیگری و بالعکس.

۱۸۷- هیچ یك از انسانها در کاراکتر و ذهنیّت و نگرشها و سلایق و عواطف و امثالهم، شبیه دیگری نیستند. حتّا خواهران و برادران نیز با یکدیگر در این زمینه ها مشابهتی ندارند. اینکه خصوصیّات یکی را قیاسی برای دیگران بگیریم، به همان اندازه خطا آمیز است که خطاهای یکی را به پای همه بنویسیم. دیدن تفاوتها؛ ولو بسیار ظریف باشند، هنر اندیشیدن در باره ی بُغرنجهائیست که ناپیدا می باشند؛ ولی بازتاب و نقش کلیدی ی بسیار گسترده ای در اجتماع انسانها دارند. تشخیص و اکتشاف ظرافتهای متفاوت در انسانها، کشف و شناخت شباهتهای معضلات بشریست؛ نه اینهمانی نام و نامیده.

۱۸۸- خیالات و حسیّات آدمی را هر چقدر در دستگاه ژرفبینی و تیز نگری بفشاریم، به همان اندازه نیز بر حجم « *خرد / راسیو / رشن / عقل* » خود خواهیم افزود. اوجگاه فشردگی ی خیالات و حسیّات آدمی را « خرد » می نامند. انسانهایی که در خیالات و رویاها و احساسهای جور واجور خود اسیرند، باید هنر « *فشرده کردن خیالات و حسیّات* » را بدانند؛ چنانچه در فکر آنند که مناسباتی معقول در اجتماع انسانها ایجاد شود.

۱۸۹- آنچه که « *پیش پا افتاده* »، جلوه می کند، می تواند به آسانی باعث فریب خوردن نیز بشود؛ زیرا هر چیز « *پیش پا افتاده* » را، مهم و شایسته ی ژرفنگری نمی دانیم. ، نادیده گرفتن « *پیش پا افتاده ها* »، بستن چشمان فهم خود بر روی تارهای ظریف و پیچیده ای می باشد که نقش عظیمی در پیچ و خم رویدادهای زندگی دارند. هر چیزی که « *پیش پا* » افتاد، می تواند به مانعی صخره سان تبدیل شود و آدمی را از هر جنبشی باز دارد. « *خدا و دین* » از مسائلی هستند که « *پیش پا افتاده بودنشان* » امروز در جوامع بشری به پیچیده ترین معضلهای اجتماعی و کشوری و منطقه ای و جهانی واگردانده شده اند. تفکّر پویا و زایشگر از « *پیش پا افتاده ها* » باید بیاغازد تا بتواند از هزارتوی معضلات، راهی به سوی چیرگی بر مسائل پیدا کند.

۱۹۰- « *عادّی بودن* » بسیاری از رفتارها و واکنشها و کردارها و سخنها و دیدگاهها و امثالهم را نباید به پای شناخت عمیق داشتن از آن « *عادتها* » نوشت؛ زیرا مابین عادّی بودن و شناخت چیزهای عادّی، دیواره ای قطور برافراشته می باشد که از دیدنش ناتوانیم. برّاق بودن شیشه ی عادتها سبب می شود که نتوانیم فاصله ی خود را با پدیده ها ببینیم. برای شناخت عمیق داشتن از پدیده ها باید شیشه ی قطور و درخشان « *عادتوارگی* » را در وجود خودمان بشکنیم و فرو بپاشانیم. برای رویکرد خود به مسائل « *باهمزیستی* » در ایرانزمین، بیش از حدّ به مرض « *عادتخوارگی* » مبتلا هستیم و از عواقب مخرّبش نیز خبر نداریم.

۱۹۱- معرفتها و دانشهایی که نو - به - نو نشوند، بر ملالت و خسته گی روح خواهند افزود؛ زیرا آنچه دائم با یك ریتم ثابت، مکرّر شود بر عصبیّتهای آدمی می افزاید به جای آنکه آنها را بکاهد. برای گریز از ملالت روح و مغز می توان به کشف ابعاد تازه و جدید در وجود خویش رو آورد و از آزمونهای نو - به - نو در زمینه های گوناگون، هیچ ترس و واهمه ای نداشت. معرفتهایی که تازه به تازه نشوند، باری سنگین بر دوش آدمی خواهند بود و بر زمختی دیوار خُماری و بیزاری و تنبلی و کاهلی انسان خواهند افزود. معرفت مکرّر، بازاندیشی معرفتها نیست؛ بلکه بازخورد چیزهائیست که فقط یك بار به دست آمده اند و آنها را جامعیّت و تمامیّت معرفت پنداشته ایم.




۱۹۲- مسئله ی غارت جهان و کاپیتالیسم و سودخواهی و خونریزی را نمی توان با موعظه و خط و نشان کشیدن و انقلابهای خونین و بر پا کردن چوبه های دار و امثالهم برطرف کرد. هر ملّتی با اندیشیدن در باره ی ریشه های غارتگریست که می تواند برای کنترل کاپیتال و لبه های زمخت و خشونت آمیز آن به سهم خود، تلاش کند. با به راه انداختن آشویتسهای مدرن و قربانی کردن انسانها به اتّهام کاپیتالیست بودن نمی توان بر افسارگسیختگی کاپیتال، لجام زد. فراموش نکنیم که کاپیتال، مسئله ائیست مربوط به انسان و در حیطه ی برنامه های انسان. مثل اتم و نیروگاه اتمی و بمب اتم. فقط بایستی معضل را ژرف شناخت و به راهها‌ی درمان اندیشید؛ نه اینکه فقط شعارهای مرده باد! و نابود باد! سر داد. معضلات اجتماعی و کشوری و جهانی را نمی توان یك بار برای همیشه از مناسبات بشری زدود. اساسا زندگی، یعنی گلاویزی خردمندانه و دوراندیشانه با دشواریهایی که زائیده ی مناسبات خود انسانها با یکدیگر است.

۱۹۳- در مسئله ی اندیشیدن، بحث تضمین را باید کنار نهاد و انگیخته شدن و انگیزاندن یکدیگر به ژرفتر نگری و جُست -و -جو را مدّ نظر داشت. من دنبال ضمانت و دگمائیسم سیاسی - فکری نیستم. اساسا برداشت و تاویل و تفسیر، حقّ هر انسانیست با تقبّل اصل سنجشگری آراء یکدیگر. برای آنکه بتوان انسانها را به نگرش نو از زندگی انگیخت تا بتوان بر معضلات اجتماعی چیره شد، راهی نیست سوای آنکه تصاویر و محتویّات ذهنیّت انسانها را در مفاهیم راسیونالیستی عبارت بندی کنیم؛ یعنی راهی را که از یونان باستان تا اروپای مدرن در طول ۳۰۰۰ سال طی شده است، بایستی در کوتاهترین فرصت ممکن، حداقل ۱۰۰ سال طی کنیم. البته لازم به تذکر است که مناسبات تصویر و ایده، انتهایی ندارد؛ بلکه آنها در هر دورانی و مقاطعی از زندگی انسانها، نو می شوند.

۱۹۴- « *پنداشتها* » می توانند بسیار مخرّب و هولناك باشند؛ زیرا آنچه را « *می پنداریم* »، ممکن است تمام عمر در حال فریب دادن ما بوده باشد. در حالیکه از « *افکار خطا آمیز* » به ندرت می توان فریب خورد و این حُسن را دارند که انسان، بلافاصله می تواند به خطا آمیز بودن آنها پی ببرد و در جهت تصحیح و باز اندیشی آنها بکوشد. «

پنداشتهایی » را که به غلط، « فکر » می شماریم، توهّماتی هستند که آدمی را بازیچه ی خود، نگاه خواهند داشت. آیا « پنداشتهای » فردی، « افکار خطا آمیز » می باشند یا افکار خطا آمیز، « پنداشتهای حقیقی » ؟.

۱۹۵- انتخاب در جایی معنا دارد که انسانها با « تنوّع » داده ها روبرو شوند. جایی که هیچ تنوّعی نیست؛ سوای یکدستی و همگونگیهای غلیظ یا اندکی رنگ باخته نمی توان از « انتخاب » سخن گفت. وقتی که انتخاب را مابین دو تبر تیز « بد و بدتر » می گذاریم، مسئله ی « جبر » را در برابر انسانها گذاشته ایم. جایی نیز که انسانها مجبور باشند، هیچ انتخابی وجود ندارد؛ سوای تائید و تصدیق و گردن نهادن. انتخاب فقط در « فضای تنوّع »، معنا و مفهوم دارد.

۱۹۶- اعتقادات و دیدگاهها و آداب و سنّتها و امثالهم برای آدمها در حکم « ابزار » می باشند. از این نظر، اعتقادات، آلات و ادوات معیشتی هستند. هیچ انسانی نیز نمی تواند بدون ابزارهای « عیش و نوش » به بقا و عمر خود در جهان، امیدوار باشد. اینکه با کدامین ابزارها به تامین « معیشتهای » خود می کوشیم، چون - و - چرایش، چندان مهم نیست؛ بلکه اصل اینست که « چگونه »، ابزارها را برای تامین معیشتهای خود به کار می بریم. اعتقادهایی که در کاربستشان، بیشترین عیش را تامین می کنند، « کارگاه ابزارها » هستند. « خدا و دین و مذهب و سنّت و اخلاق و تئوری و ایده و فرضیه و دانش و خرافات و خیالپردازیها و امثالهم از خیل ابزارها » می باشند که معیشت روزانه ی انسانها، بدون آنها هیچ است. کیست که بخواهد دکآن « عیش و نوش » خود را تخته کند؟.

۱۹۷- گسستن از هر چیزی که به ملالت روح آدمی دوام دهد، گسستی می باشد که « آزادی » را تضمین و تامین می کند. چیزهائی که روزی روزگاری برای من، زیبائی و شادمانی و فضایی تازه بودند، در گذر زمان، بوی کهنه گی می گیرند و استشمام هوایی شاداب را از من دریغ می دارند. من از کهنه اعتقاداتم می گسلم تا « دیگر چیزها » را تجربه کنم و از آزمودن آنها بر جنبش و چابکی و خوشدلی خودم بیفزایم. به هر چیزی

که بازمانیم، در چاه تاریك آن چیز، نم نم فرو بلعیده خواهیم شد. گسستن نو - به - نو از اسارتهای کهن، پُلیست به سوی « *آزادی* » .

۱۹۸- انسانها در حضور و غیاب یکدیگر، فیلم و تئاتر بازی می کنند. هر انسانی، شومنی می باشد منحصر به فرد. خواه نمایش رفتارهای خودش را در حضور مردم اجرا کند، خواه در خلوت خویش و روبروی آینه. انسانها، « *نمایشگران* » ماهر و چیره دستی می باشند؛ آنهم نمایشگرانی که در مسئله ی اطوار و اداهای رنگ به رنگ از نمایشهای تصنّعی رقیبان خود، ایراد و اشکال نیز می گیرند. منطقه ای که هر حریفی می تواند از خبره ترین بازیگران باشد، گستره ی کشورداری می باشد. حاکم و محکوم و اسیری و تبعیدی در فیلم بازی کردن، رُل خاصّ خود را به بهترین فرم ممکن ایفا می کنند و مردم نیز همه جا به عنوان سیاهی لشکر به حساب می آیند و دست آخر ، تماشاچی چیزی می شوند که دست پخت جمعی مردم و بازیگران می باشد؛ یعنی از حاکم و محکوم گرفته تا سیاهی لشکر. انسانها بدون استثناء، « *بازیگران تئاتری* » هستند که دیالوگهایش را تك، تکشان نوشته اند بر پایه ی مخرج مشترك « *خرد و شعور و فهم و دانش خودشان* » .

۱۹۹- پذیرش و تصدیق دیگری و دگر اندیشی در گرو آنست که به واقعیّت دیگرسان بودن و دیگرسان اندیشیدن خود، آگاهی و اعتقاد عمیق داشته باشیم. انسانی که از محتویّات ذهنی و رفتارهای فردی ی خودش، هیچ آگاهی درخور و توام با مسئولیّت ندارد، برای پذیرش دگراندیشان و دگر انسانها نیز، مُدارایی ندارد. وقتی من خودم از آنچه هستم و رفتار می کنم، آگاهی در خور ندارم، چگونه می توانم کسانی را برتابم که سوای من هستند و دیگر سان می اندیشند و می زیبند؟. گفت - و - شنود و همگرایی و هماندیشی و همعزمی و همآزمایی در نقطه ای به تقاطع همبستگی می رسند که آدمی از فردیّت و محتویّات ذهنی خودش، آگاهی ژرف داشته باشد. ملّتی که بیشینه شمار آحادش فاقد « *آگاهی ی خودساخته* » باشند، همانان نیز شاهرگ تمام مصیبتهای اجتماعی را در دست خود دارند. انسان به روشنگری آنچه هست و رفتار می کند به شدّت محتاج می باشد.

۲۰۰- در حقّ یکدیگر، ریاکاری و تزویر می کنیم و به همدیگر دروغ می گوییم و چاپلوسی یکدیگر را می کنیم و در حضور همدیگر، دلقك بازی درمی آوریم و تظاهر می کنیم؛ زیرا از پدیدار کردن آنچه « *فی نفسه* هستیم »، هراسانیم. بسیاری نمی خواهند مسئولیّت خطاهای فکری و گفتاری و رفتاری خود را تقبّل کنند، در نتیجه، خصایل ستودنی و بهمنشیهای فردی را نیز قربانی ی ترسهای واهی می کنند.

۲۰۱- در مناسبات اجتماعی، تارهائی متعیّن کننده و حیاتی وجود دارند که تار – و – پود اجتماع انسانها را بسان شبکه ی امواج ارتباطاتی به یکدیگر متّصل می کنند. حکومتگران هر کشوری تلاش می کنند که برای استمرار و استقرار و استحکام اراده ی « *اقتدار طلب خود* » در صدد تسخیر و کنترل چنان تارهائی بر آیند بدون آنکه انسانها از قصد و نیّت حکومتگران، مطّلع شوند. در چم – و – خم بسیاری از رویدادهایی که برای انسانهای یك سرزمین، عاجل و وحشتناك و اضطراب آور می باشند، می توان نه تنها، چگونگی ی « *شبکه ی امواج ارتباطاتی* » انسانها را کشف کرد؛ بلکه همچنین از نقش و سهم کلیدی اقدامها و تصمیمها و رفتارهای « *حکومتگران* » برای ایجاد چنان رویدادها، آگاهی درخور به دست آورد. آنانی که نقش تاریك و مه آلود و اسرار آمیز مسائل « *کشوری و انسانی* » را نمی بینند و نمی فهمند و کشف و استنباط نیز نمی توانند بکنند، در پیش بینیها و ارزیابیهای خود، پیوسته به ورطه ی خطاهایی درمی غلتند که از عواقبش ناآگاهند.

۲۰۲- زمانی که من از نزدیك بودن با چیزها و در کنار دیگران بودن، فاصله می گیرم و جدا می شوم، نم نم در می یابم و می فهم که آنها تا چه اندازه بر ذهنیّت و روحم از نظر عاطفی و فکری تاثیر داشته اند. شناخت عمیق و تکان دهنده از چیزها و انسانها در فاصله ای اتّفاق می افتد که آدمی از آنها می گیرد؛ نه در ذوب شدن با آنها و بر عکس.

۲۰۳- کم پیش می آید که افکار و ایده ها و اعتقادات خود را بسان لباسهای تن خود ببینیم. وسواسی را که برای پوشیدن البسه ی خود داریم، در اعتقادات و نگرشها و نظرات خود یا اصلا نداریم یا اگر نیز داشته باشیم، بسیار غبارگونه می باشد؛ نه بنیانی و ریشه ای. برای تغییر و تعویض لباسهای خود و آرایش ظواهرمان حاضریم دست به هر کاری بزنیم تا زیباتر و آراسته تر و دلرباتر جلوه کنیم؛ ولی برای بازاندیشی و به دور انداختن و یافتن و زایش افکار تازه و کسب چشم اندازهای نو، تنبلی و کاهلی می کنیم. افکار و اعتقادات و نگرشهای آدمی بسان البسه ی تن می مانند. لباسها، تن را می پوشانند و و زشت یا زیبا می آرایند و افکار، روح آدمی را زیبا یا زشت و پلشت می پرورانند و می آرایند. من می پرسم چرا ایرانیان شیك پوش و خوش آرا، قرنهاست که در ژنده پوشی روح و ذهنیّت خود، سرآمد روزگار شده اند؟.

۲۰۴- زیستن در اجتماع به این مشروط است که هر انسانی، هنر *« خویشاندیشی »* را دریابد و به کار بندد. انسان در اجتماع همنوعان، دائم زیر ضرباهنگ تاثیرات متفاوت افکار و اعتقادات و گرایشها و نظرات و ایده ها و تئوریهای جورواجور می باشد. شایسته و بایسته است که از بهر کسب تعادل فردی به چگونه زیستن و پلاسیده نشدن مابین اهرمهای افکار و اعتقادات و آداب و رسوم و سنّتها و امثالهم تلاش کنیم. انسانی که نمی تواند بر سطح بندگونه ی اعتقادات مختلف راه برود و برقصد، دیر یا زود در قعر تاریکی ی اعتقادی یا ایدئولوژیی یا مذهبی یا دینی کتابی یا فرقه ای فرو خواهد افتاد. دوام آزادی ی فردی، مابین هزاران گرایش جاذبه دار و فریبنده در گرو آموختن هنر *« چابك بودن در خویشاندیشی »* می باشد.

۲۰۵- وحدتخواهی، تجاوز آشکار و بی شرمانه به چیزهائیست که تنوّع و رنگك آمیزی، گوهر وجودیشان می باشد. آنان که فقط *« وحدتخواه »* هستند و از *« وحدتخواهی »* سخن می گویند، در تضاد و خصومت با سرشت پدیده ها می باشند. ایده ی *« وحدت »* را می توان تنها در *« کثرتگرایی »* از لحاظ تئوریك پذیرفت؛ نه از لحاظ پراکتیکی در جهت همگونه گی و یکسان کردن همه چیز.




۲۰۶– هر گاه، مذاهب / ادیان نتوانند اشتیاقها و گرایشها و دلبستگیها و دردهای فردی آدمها را پاسخگو باشند و نیازهای ذهنی و مادّی و عاطفی آنها را تامین کنند، آنگاه است که انسانها در جیغ آلات و مشروبات و مخدّرات و تجمّلات و ظواهر و مادیّات و لوکسگراییها و زلم زیمبوهای عاریتی، پناهگاهی برای تسکین دادن « حسّ دینی » خودشان پیدا می کنند؛ یعنی حسّی که در چارچوبهای متعیّن شده و دگماتیکی و جبری ی « *مذاهب / ادیان* »، آسیب دیده و زخمی شده است. آنچه نتواند در معبد مذاهب / ادیان، گوهر خود را محفوظ و تامین کند؛ در خرابات جهان به هرز خواهد رفت.

۲۰۷– هیچ چیزی هولناک تر از این نیست که انسان دریابد، جهان و کائنات، واقعیّتیست که « *اکنونبودگی اش* »، همان « *هیچستان* » بودنش می باشد. شاید تنها دلیلی که انسان رغبت نمی کند به هیچ جایی و چیزی دل ببندد در فهم همین تجربه باشد. کسی چه می داند؟.

۲۰۸– تجربه ی تنهایی به من آموزاند که « *حسّ تنهایی* » را نباید با « *فردیّت و شخصیّت* » خودم، اینهمانی بدهم؛ زیرا حسّ تنهایی، حسیّست که نشان می دهد من از یافتن « *آنچه دوست می دارم و آرزو می کنم* » ناکامیاب بوده ام؛ نه سرخورده شدن از « *آنچه من هستم و تلاش دارم که دیگرسان بشوم* ». تنهایی و فردیّت، دو مسئله ی متفاوت هستند.

۲۰۹– هر گاه چیزی به عهده ی آدمی گذاشته شود و آن چیز به عنوان تکلیف و وظیفه قلمداد شود، آنگاه است که کردار آدمی در جهت انجام وظیفه و رفع تکلیف از خود خواهد بود؛ یعنی انسانها، کار را برای آن انجام نمی دهند که « *یاد –کاری* » از خود به جا نهند؛ بلکه در صدد آنند که بارهای انباشته بر دوش خود را به هر طریقی شده است، در گوشه ای به دور افکنند و راحتی ی خود را باز یابند. جامعه ی ایرانی، اجتماع انسانهای « *تکلیفی* » شده است. به همین سبب، کار خواستن از کسی با امریّه دادن به او، اجرا خواهد شد. رغبت و تمایل شخصی و ابتکار شخصی ی انسانها، هیچ نقشی ندارند.

۲۱۰- من به تن خویش، شمعسان افروختنِ فکر و ایده ی فردی را بر ساکت نشستنها و « *به من چه؟ به تو چه؟ به ما چه؟* » ترجیح می دهم. یکی از دلایل بنیانی که بر اندیشیدن در باره ی « *به فراسوی مجموعه ی تضادها* » رفتن، تاکید می کنم و بر « *پرنسیپها و اصلها و بنمایه ها* » مُصر هستم از یك طرف، در سرخورده گیهایم، ریشه دارد و از طرف دیگر، از یقینی سرچشمه می گیرد که به « *آزادی* » دارم؛ بویژه آزادی ی وجدان فردی. در جامعه ی ایرانی، هنوز از « *حقوق و قانون* » خبری نیست؛ زیرا در باره ی « *ایده ی داد* »، اندیشیده نشده است که ما بخواهیم فلسفه ی حقوق و قانونگزاری را از آن، استنباط و استخراج کنیم. واقعیّت تلخ و آزارنده ی جامعه ی ایرانی اینست که فقط « *شرعیّات* »، حرف اول و آخر را می زنند و متخصّص و خبره ی « *شرعیّات* » نیز، فقها و آخوندها و مجتهدان می باشند. اجتماع ایرانی با مُعضلاتی روبروست که برای تغییر آنها باید در آغاز، آنها را عمیق و خوب شناخت و سپس به دگرسانیشان اقدام کرد. با جنجال و هوچیگری و رجز خوانی و شمشیر کشی نمی توان به جایی رسید. اگر با شمشیر کشی و زورگویی میشد بر جهان انسانها، ابدالدّهر حاکم ماند، آنگاه چنگیز خان مغول و لشگر اسلام شمشیر کش تا همین امروز، جهان که هیچ، سراسر کائنات را در قبضه ی خود داشتند. ما چه بخواهیم چه نخواهیم، سیاستگزاری ی آنانی که حاکم هستند ـ مهم نیست انتخابشان کرده باشیم یا نه ـ در زندگی ی ما تاثیر دارند و حتّا نحوه ی زیستن ما را می توانند متعیّن بکنند. بنابر این، پیگیری ی مسائل کشوری و سیاسی به هر فردی مربوط می شود حتّا همانی که مدّعیست من سیاسی نیستم و از سیاست و سیاستگران متنفرم.

۲۱۱- « *امید* »، در سرشت هر انسانی هست. بدون « *امید* »، انسان نمی تواند در برابر بسیاری از فلاکتها و در افتادن با آنها را دوام آورد. بدون امید، هیچ چیزی به بار نخواهد نشست. فرض کنیم افکار و ایده ها و سخنهای من و امثال من، همان بذر امیدهایی باشند که به صورت دیمی در مزرعه ای به نام ذهنیّت ایرانزمین، پخش و کاشته می شوند. چه کسی می تواند بگوید که تمام این بذرها خواهند سوخت و حتّا یك دانه اش به بار و بر نخواهد نشست؟

۲۱۲- « *انتخاب* »، موقعی معنا دارد که آیینه ی تمام نمای گرایشهای رنگارنگ فکری ی یك جامعه را در خودش بازتاب دهد. وقتی رنگین کمان ایرانزمین در سیاهی ی « *حقّ و باطل* » فرو کوبیده شده باشد، بحث انتخاب، یك جوك بی مزه است. من موقعی مختارم و گزینشگر که تمام امکانها بدون هیچ تبعیضی عرضه شده باشند. با گذاشتن انسانها در تنگنا و گرفتن شمشیر بر بالای سرشان نمی توان از انتخابات آزاد و دمکراتیك، سخن گفت. دلیر بودن به منظور اتّخاذ تصمیم برای آزاد شدن از هر گونه اسارت و اجباری به گستاخی کاوه ی آهنگر سان مشروط می باشد.

۲۱۳- آنچه مانع گردهمآیی ماست، باید علّتهای مخرّب و ترمز کننده اش را شناخت. چه چیزهایی انسانها را از نزدیك شدن به همدیگر و رایزنی در باره ی آنچه موضوع درگیریهای فکری می باشد، جلوگیری می کنند؟ چه چیزهایی برای بیشینه شمار انسانهای اجتماع ارجح می باشد؟ ما چه چیزهایی را منوط به بر آورده شدن تصوّرات و ایده آلها و آرزوها و خواستهایمان می دانیم؟ حکومتهای ایده آلی و سرابگونه؟ یا فرهیخته گی و بالندگی و پرورش فهم و شعور خودمان؟

۲۱۴- ارزشهای ستودنی و خجسته و مایه دار هر ایدئولوژی و عقیده و مذهب و دین کتابی و مرامی، زمانی پسندیده و ستودنی هستند که خود را از بستر و چارچوب آنها رها کنند و به « *پرنسیپی* » فراسوی عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان و امثالهم تبدیل شوند و امکان گسترش آنها وجود داشته باشد. بُنپارهای اخلاقی که به چارچوب و بستر خاصّی، محدود و در بند شوند، فاقد گوهر آزادی می باشند. سنجشگری ی ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و عقاید و نظریّه ها از بهر آنست که بتوانیم به زایش و گسترش « *پرنسیپها و فضای آزادی* » مدد رسانیم و آنها را فرابالانیم و به زیبا رفتاری مناسبات اجتماعی بیفزاییم.

۲۱۵- در روند « *خویشآفرینی* » به امکانهای بالقوّه ی خود، نم نم پی می بریم و از وجود نیروها و ویژه گیهای شخصی در شگفتی فرو می مانیم. در وجود تك، تك

انسانها، نیروهایی اسرار آمیز وجود دارند که برای زاییده شدن فقط به تلنگری انگیزنده نیاز دارند تا همچون آتشفشان به اطراف فوران کنند. انسان، « *رازمندترین* » شگفتار کیهانیست.

۲۱۶– از قضاوتهای دیگران می هراسیم؛ زیرا طعم تلخ فشارها و زور گوئیها و اجبارها و تحمیلها را با تمام وجودمان می چشیم. هیچ انسانی با قضاوتهای توبیخی به « *معرفت* »، دست نمی یابد و چیزی نیز نمی آموزد؛ بلکه فقط حیله کارتر و محافظه کارتر و ریاکارتر می شود. قضاوتهایی که نتوانند انسانها را در جهت کسب « *معرفت به آنچه هستند* »، بیانگیزانند، به ابزارهای زورگویی و ستمکاری تبدیل خواهند شد. هر قضاوتی باید بتواند انسان را به « *معرفتی هشدار دهنده و آگاهاننده برای بازیابی فردیّت و شخصیّت خودش* » ترغیب و تشویق کند.

۲۱۷– به همان میزان که روح و روان و مغز آدمی، تیره تر و تاریك تر و ضعیف تر می شوند؛ همانقدر نیز « *دروغگوتر و شیّادتر* » می شویم. « *راستی و راستمنشی* » از پیامدهای نیرومندی ی مغز اندیشنده و روان زلال و روح زیبا می باشند که آرامش رفتاری و گفتاری و فکری را رقم می زنند. بیشینه شمار یك جامعه ی بسته و راکد، انسانهایی حقّه باز و حیله گر و شیّاد هستند.

۲۱۸– « *ایده و ابتکار داشتن* » به تقلید کردن از چیزهایی یا کسانی وابسته نیست. به اقتباس کردن نیر منوط نیست. به مونتاژ و شبیه سازی نیز محتاج نیست؛ بلکه به « *در خود نگریستن* » بازبسته است. به آنچه که من هستم و می فهمم و درمی یابم و انگیخته می شوم و می اندیشم. زمانی، « *ایده و ابتکار* » داریم که چیزی برای « *گفتن* » داشته باشیم. آن که از خود، غافل می باشد، چگونه می تواند « *ایده آفرین و مبتکر* » از آب در آید؟.



۲۱۹- حضور اصیل من در « *مکان و زمانی* » هست که من، هم از آن جا دورم، هم به آن، بسیار نزدیکم. در فاصله ی بین « *دور و نزدیك* »، شبحی از من پدیدار می شود که هیچ چهره ی مشخّصی ندارد؛ ولی هاله ای چشمگیر، گرداگرد آن را فراگرفته است. « *آینده* »، همین « *اکنون* » هست که ما در بطن آنیم و با آن می زییم؛ ولی سایه اش در « *دور دستها* » افتاده است.

۲۲۰- هر انسانی در چشم فهم و شعور آنانی که دوستش می دارند و به او، مهر می ورزند، از هر گونه خطایی مبرّاست. هنر و خطای (!) بزرگ من نیز همین است که نمی گذارم چنان چشمانی در وجود دیگران پا بگیرد؛ زیرا با چنان کاری به جای مدد رسانیدن در بالنده گی فهم و شعور خودم به باد کردن کیسه ی حماقتهایم خواهم افزود. چشمان فهم و شعور آنانی که ما را دوست می دارند، چشمانیست خطا پوش؛ نه سنجشگر.

۲۲۱- اندیشیدن در باره ی رویدادهای زمانه می تواند به انسان مدد کند تا دریابد و بفهمد و پیش بینی کند که آینده با خود می تواند چه چیزهایی را به همراه آورد. نمی توان عرصه ی « *سیاست / کشورداری* » را بدون چشم اندازهای تغییر و تحوّل در نظر گرفت. ایده ی سیاست / کشورداری بسان دیگر ایده های بشری فاقد هر گونه « *ارزشگذاری* » می باشد؛ زیرا ایده ی سیاست در باره ی مسائل مختلف در ابعاد تحلیلی – ترکیبی می اندیشد. فقط پس از کاربست ایده ها و تئوریها در برابر واقعیّتهاست که می توان آنها را « *ارزشگذاری* » کرد. معیارها را نمی توان پیش از « *تجربه* » به دست آورد.

۲۲۲- افراد جامعه و مناسباتی را که نتوان تغییر داد، حکایت از آن می کند که هیچکس حاضر نیست ذهنیّت و نگرشهای فردی اش را متحوّل کند. دیدگاهها و چشم اندازهایی را که من بتوانم امروز در مغز و ذهنیّت و روان خودم تغییر دهم، فردا دیگران در فضای دیگرسانشان خواهند زیست. در دورانی که حیات داریم با افکار و نگرشها و چشم اندازهای گذشته گان می زییم. ناامید شدن از واقعیّت پذیری افکار و نگرشها و ایده های فردی در دوران حیات فردی باعث می شود که به دگرسانی و گسستن از افکار




خویش رو نیاوریم؛ زیرا نتایج افکار خود را مایملك طلق خود می دانیم که همین امروز باید به ما سود برسانند؛ نه اینکه هدیه ای باشند برای شادمانی و خوشزیستی ی آیندگان.

۲۲۳- هر بامداد که از خواب برمی خیزم، واقعیّتها را به گونه ای دیگر می بینیم؛ سوای آنچه روز قبل، تجربه کرده بودم. خواست « *شناختن و دانستن* »، سبب می شود که هر روز به جُست – و – جوی چیزهائی بروم که دیروز یافته بودم و آنها را از دست داده ام. شناختهای بشری هر روز با کشف چیزهای تازه بر گم شدن یافته های بشری نیز می افزایند. چه بسا آنچه را که امروز می یابیم، همان چیزی باشد که گذشته گان، آن را گم کرده باشند.

۲۲۴- هر چیزی که جزو بدیهیّات شود، خود به خود از دامنه ی « *فکر* » به کنار می افتد. بسیاری از « *کنار افتاده ها* » هستند که با نادیده گیری ی دهه ها و سده ها به سدّ قطوری در برابر تحوّلات کلیدی در زمینه های مختلف فردی و اجتماعی تبدیل شده اند. برای آنکه بتوان کوههای خارا سنگ را جابجا کرد، باید بتوانیم تپه ی خاکی ی جلوی پایمان را با دستان مغز فکور خود، جابجا کنیم تا کم کم دستان فهم و استعدادمان ورزیده شوند و با در کنار دیگران بودن (= باهمستان) بتوان بر کوههای سر به فلك کشیده ی مشکلات و بُغرنجهای زندگی اجتماعی نیز چیره شد. معمولا آنانی که از جابجا کردن تپه ی خاکی (= مشکلات و مسائل فردی) عاجز هستند در شعارگویی برای گلاویز شدن با کوه دشواریهای اجتماعی، بسیار لافزن از آب در می آیند.

۲۲۵- در جُست – و – جو، مترصد انسانهایی هستیم که بتوانند فراسوی منفعتهای خود بیندیشند و فقط در فکر دیگران باشند. تا امروز چنان انسانهایی به جهان نیامده اند و چنان جوامعی که افرادش فاقد سائقه ی منفعتخواهی باشند نیز به وجود نیامده است. انسانها به طور کلّی، منفعتهای گوناگونی دارند که در وضعیّتها و موقعیّتها و زمانهای مختلف، تلاش برای کسب منفعتهای خود را آشکار می کنند. اینکه هر منفعتی تا چه اندازه می تواند انسان را مُلتهب کند و در اسارت خودش بگیرد، به همان میزان نیز می

توان شدّت و حرارت ستمگیریهای عقیدتی او را در کسب منفعتخواهیهایش ارزیابی کرد و تخمین زد. هیچ انسانی را نمی توان یافت که بدون کسب منفعتهای فردی ی خود بخواهد فقط خدمتگزار خالص دیگران باشد. انسانهایی وجود دارند که منفعتخواهیهای خود را در راههای مطلوب و مثبت و بار آور اجتماعی و انسانی کسب می کنند بر عکس آنانی که حاضرند همه چیز را قربانی کنند تا بتوانند فقط به منافع خود دست یابند. جامعه ی ایرانی قرنهاست قربانی منفعت طلبانیست که هنر و استعداد و رسالتشان فقط ویرانگری و خونریزی و آزار و اذیّت و شکنجه ی دیگران می باشد. چرا کثیری از افراد اجتماع ایرانی نمی کوشند با رادمنشی، منفعتخواهی خود را در گستره ی انساندوستی بپرورانند؟.

۲۲۶- افکاری که ژرف، اندیشیده شده باشند به صلابت و وقار و هیبت و سنگینی ی خاصّی آمیخته اند. افکار ژرف را باید قطره قطره نوشید تا بتوان از پس گوارش و فهم و دریافت آنها برآمد. فکر پر بُار، غذای مقوّی و ویتامین داریست که معده ی مغز انسان را سالهای سال، سرشار نگه می دارد. یك جمله ی با مغز از صدها کتاب بی محتوا؛ ولی پر زرق و برق با ارزش تر است.

۲۲۷- فرق است بین انسانهایی که برای رهایی از استبداد، نعره ی آزادی خواهی سر می دهند با انسانهایی که برای *« آزادی »* می اندیشند و مسئولیّت می پذیرند. انسانهای آزادیخواه را نمی توان گفت که بی چون – و – چرا انسانهایی *« آزاد اندیش »* نیز هستند. چه بسا آزادیخواهانی که پس از به قدرت رسیدن از بزرگترین و خونریزترین مستبدین شده اند. من ترجیح می دهم که انسانی *« آزاد اندیش »* باشم تا هیچکس نتواند بر ذهنیّت و روانم، سیطره یابد. *« آزادیخواه »* را نباید با *« آزاد اندیش »*، یکی پنداشت و فریب ادّعاهایش را خورد. کثیری از *« آزادیخواهان »* از خاصمان سر سخت *« آزاد اندیشی »* هستند.

۲۲۸- چیزهایی را که به روح و روان انسان، مربوط می شوند و خود را در مناسبات و نشانه ها و افکار و رفتارها و دیدگاهها و حالتهای رنگارنگ آشکار می کنند،

می توان از لحاظ بنیانی و ساختاری به شناختن و فهمیدن آنها کوشید؛ زیرا آنچه پدیدار می شود، می تواند در یك آن گریز پا، ناپدید نیز بشود و دیگر، باز نگردد.

۲۲۹- معرفتهای آدمی باید نه تنها به زایش پرسشهای نو بیانگیزانند؛ بلکه پرسشهای نو نیز باید آدمی را به معرفتهای نو ترغیب کنند. پرسشی که فاقد معرفت بشری باشد، ارزشی ندارد. همینطور معرفتی که انسان را به پرسیدنهای نو - به - نو متمایل نکند، فاقد اعتبار و محتوا می باشد. « *معرفت و پرسش* » در یك پیوند دیالکتیکیست که دانش و شناخت را وسعت می دهند. یکی بدون دیگری بر آگاهیهای ما نخواهد افزود.

۲۳۰- ایده آل ترین و عالی ترین حکومتها، آنهایی می باشند که گردانندگانش به مردم بیاموزند چگونه می توان بدون « *حکومت و دولت* » بر زندگی ی خویش، شاهنشاه بود و فرمانروایی کرد. حکومتگرانی که مردم را از شکوفا شدن توانمندیهای گوهریشان ممانعت می کنند، حکومتگرانی قدرت پرست و زندگی – ستیز می باشند.

۲۳۱- اصیل ترین « *هنرمندان و موسیقیدانان و نقّاشان و نویسندگان و امثالهم* » آنانی هستند که « *خود* » را در آثارشان می نگارند؛ نه آنانی که مجموعه ی حفظیّات خود را برون می ریزند. هنر و استعداد و آفرینش در دامنه ی « *خویشزایی و خودگستری* » پدیدار می شود.

۲۳۲- انسانی که با پدیده ها و معضلات بشری، گلاویز دائم می باشد، انسانیست که می تواند در باره ی معضلات نیز بیندیشد. ولی انسانهایی که فقط اخبار و چگونه گی رویداد معضلات و مسائل و فلاکتها را می شنوند، در باره ی آنها نخواهند اندیشید؛ زیرا با آنها گلاویز و درگیر نیستند.

۲۳۳- میزان و شدّت « *قدرت طلبی ی* » انسانها با سوائق جنسی و سکسی ی آنها، پیوندی ژرف دارد. هر چقدر انسانها به ترضیه ی روحی و جنسی در « *سکس* »




نرسیده و عقده ای باشند، به همان میزان در « *قدرت طلبی* »، حریص تر و بی شرم تر و خشن تر می شوند. آیا طغیان سرسام آور سائقه ی « *قدرت پرستی و جان آزاری* » آخوندها و ملّایان و فقها و مقلّدان آنها، نشانگر آن نیست که چنین قشری به شدّت از « *کمپلکس سکس* » در عذاب هستند؟.

۲۳۴- مسئله ی « *نمیدانمی* » که « *سقراط* (۴۷۰- ۳۹۹ ق. م) » از آن سخن می گفت، جهالت و نادانی نبود؛ بلکه « *آگاهی داشتن از ندانستن خود* » بود که با اشتیاقی توام با کنجکاوی و تلاشی خستگی ناپذیر در جهت کسب « *دانستن* » بود؛ یعنی « *دانشی* » که تنها ابزار او بود برای آزاد شدن از پیامدهای شوم و ناگوار و ناگزیر خواست « *دانستن* ».

۲۳۵- انسان را می توان واگردانی ی گوهر فردیّت او به حقیقتی شکلواره دانست که واقعیّت دارد و در بستر تاریخ، زائیده و پدیدار می شود. رشد می کند. می زیید. با پدیده ها و مسائل، گلاویز می شود و سپس می میرد. او بی قید و شرط، خود زندگی می باشد؛ نه مفهوم انتزاعی و ناب آن. حتّا اگر جسم آدمی پس از مرگ، پژمرده و نیست شود، پیکر او به گونه ای با روح او، ارتباط دارد و چنانچه انسان بخواهد از شخص مرده، یادی کند، پیکر او را به همراه یاد او با تمام خصوصیّات رفتاری و فکری اش به جا می آورد. چنین کاری، خیالبافی یا آشکار شدن تصادفی و توهّم نیست؛ بلکه پدیدار شدن روح در معنایی بسیار قانع کننده می باشد. اکنون می توان گفت که هر انسانی بدون استثناء، اسطوره هست. هر چیزی و پدیده ای تا آنجایی که انتزاعی و کنکرت، استنباط نشود و به عنوان موضوع تفکّر انتزاعی به حساب نیاید، آن چیز، اسطوره می باشد. چیزهایی که هر روز، تجربه می کنیم به جهان اسطوره ای تعلّق دارند. بسیاری از گفتارها و عبارتها و اندیشه هایی که حتّا شنیدنشان هولناك می باشند به دلیل تاثیر جادویی و انگیزندگی ی آنها؛ همه بدون استثناء به گستره ی اسطوره تعلّق دارند. زمان نیز که در چارچوب اصول ادیان کتابی، سمبل رنج بردن در تاریخ می باشد و نمی توان آن را با گاز انبرهای « راسیو » به ذاتش راه برد، به « *سپهر اسطوره* » متعلّق می باشد. به همین دلیل، «



دین کتابی » در زندگی ی انسانها از فلسفه و دیگر دانشهای مثبت بشری، نیرومندتر و ژرفا روتر و تاثیر گذارتر و استوارتر خواهد ماند.

۲۳۶- بحرانها و تنشهای اجتماعی و تمرکز شدید آن در گستره ی سیاست، همه نشانگر آنند که فرهنگ اجتماع و مناسبات ارزشمداری انسانها از هم گسیخته و به صورتی فاجعه بار، آسیب دیده اند. در جامعه ای که « *پسند و ناپسند* » از پیامد تجربه ها و هنر جویندگی و اندیشیدنهای فردی نباشد و عارضه ای به نام « *منکرات و معرفات* » آنهم با زور و اجبار بر روان و ذهنیّت مردم، هجوم آورد، خود به خود، پرنسیپ کاراکتری و شخصیّتی انسانها در هم می پاشد. اختلالات سیاسی در اجتماع، پدیده اییست که فلاکت از هم گسیخته گی روان و فرهنگ مردم را آشکار می کند.

۲۳۷- آنانی که از دروغگو و دروغ؛ نفرت دارند، راههای یافتن حقیقت را بر خود می بندند؛ زیرا هر دروغی، روزنه ایست که انسان را به کشف حقیقت، راه می برد. با پذیرش این اصل که هیچکس، حقیقت را نمی گوید و هر انسانی دروغ می گوید، می توان بهتر با دیگران کنار آمد و زندگی کرد و خیلی کمتر فریب خورد و اشتباه کرد. دروغ گفتن از پیش - شرطهای زندگی اجتماعیست. تصوّر کردن زندگی ی بدون دروغ، یك سراب و زائیده ی اذهان ناکجامجهولی می باشد.

۲۳۸- وقتی که « *وجدان فردی* » بر آنست داوری کند، آنگاه قضاوت اکثریّت فاقد اعتبار است.

۲۳۹- کشور داری، دانش نیست؛ بلکه میدان « *هنر آزمایی فروزه ها و منش فردی ی* » تك، تك برگزیده گان می باشد.

۲۴۰- هر بیدادی در اجتماع انسانها، آرزو و آرمان « *دادگزاری* » را نیرومندتر و کار گذارتر و ایده آلیزه تر می پرورد.

۲۴۱- من، خدای بی چهره ای هستم که هزاره هاست در پی ی زاییدن چهره ی خویشم.

۲۴۲- ایده آلها، بزرگ ترین و مهم ترین نشانه هایی هستند که ژرفای گوهر معمّایی انسانها را هویدا می کنند.

۲۴۳- خوشیهای آدمی فراحزبی و فرامذهبی و فراعقیدتی و فرا ایدئولوژیکی هستند. آیا کسی می داند چرا بسیاری از ایرانیان برای دلخوشیهای خود، در به در، به دنبال همعقیده گان می گردند؟.

۲۴۴- روند اندیشیدن، اندیشه نیست؛ بلکه به دست آوردن آن و فراتر رفتن از کرانه های آنست. تملّک اندیشه نیز نمی تواند اندیشه باشد. فقط از ساختمایه ی اندیشه است که می توان دانست، اندیشیدن سوای اندیشه است. پس هر آنچه را که می توان از راه اندیشیدن، شناخت و دانست، تنها خردلی از روند اندیشیدن است؛ بویژه اینکه اندیشیدن، اندیشه نیست.

۲۴۵- مابین مفهوم و تاریخ دگرگشتهای معنایی مفهوم باید تمایز گذاشت تا بتوان بی واسطه اندیشید. آنانی که از تمییز و تشخیص این معضل ناتوان هستند در لاطائلات بافی، ید طولائی دارند.

۲۴۶- تنها راهی که انسان را به سر مقصد آرزوها و خواستهایش می رساند، راهیست که انسان، خودش آن را آفریده باشد؛ زیرا بر سر راههای مشخّص و متعیّن شده از قبل، قدرت پرستان و غارتگران و باجگیران و مستّبدان و دیکتاتورها و خونریزان و امثالهم در کمین نشسته اند.




۲۴۷- کسی می تواند مکانیسم چیزی را توضیح و تشریح کند و از پس بازشکافی نقصانهای آن برآید که در آغاز، آن چیز را شناخته باشد و تمام زیر – و – بمهایش را کاویده و مستدل در زبان فردی خودش اندیشیده باشد تا بتواند از پس سنجشگری ی نقصانها و موانع و پیچشهای آن چیز نیز برآید. آنانی که هنوز نمی دانند مکانیسم به چه معناست، چگونه می توانند از نقصان چیزی سخن بگویند؟

۲۴۸- یکی می ایستد و تا آنجایی که فراخور بینایی اش می باشد، سعی می کند که گرداگرد خود را بر انداز کند و چشم اندازی از محیط خود به دست آورد. یکی نیز می کوشد که به راه افتد و با چشمانی بینا و مغزی پرسنده و جوینده در درّه ها و صخره ها و کوهها و تونلها و فراز و نشیبها و پیچهای شگفت انگیز لایه ها و تجربیّات روان انسانها به کاوشگری بپردازد. من پاهای اندیشیدنم را تا امروز نتوانسته ام در جایی به نام «*حقیقت مطلق*» میخکوب کنم و مانند کثیری از آدمها، اتراق ابدی گزینم.

۲۴۹- تفکّر با خردلی اندیشه ی فردی آغاز می شود که هنور بال و پر نگشوده است و بسان نهال گیاهی می باشد که باید به بالندگی و پرورش آن همّت کرد. آن که تصوّر می کند، تفکّر را می توان بسان تولیدات خوراکی در سوپر مارکتی، حاضر و آماده داشت، سخت به نادانی خویش، غرّه می باشد و خودش خبر ندارد.

۲۵۰- هر چیزی را باید بدانسان دید و شناخت که بر ما پدیدار می شود؛ نه بدانسان که مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان و امثالهم، رنگ آمیزی می کنند.

۲۵۱- برای آنکه بتوان بسیاری از خطاها را جبران کرد، لزومی ندارد انسان با محصول خطاها مبارزه ی سرسختانه ای را به پیش ببرد؛ بلکه مهم اینست که ما علل ریشه ای پدید آمدن چنان خطاهایی را رد یابی کنیم و بشناسیم و دردها را از پایه مداوا کنیم.




۲۵۲- سخنهای تازه، شیرینی خاصّ خود را دارند؛ زیرا بدیع هستند و نو یافته. اینکه بسیاری بر آنند خود را به نحوی با آنچه کهنه و جا افتاده و میراث زنگار گرفته ی آبا و اجدادی و امثالهم می باشد، تطبیق و همخوان و همسان کنند، بر مزه و طراوت کهنه ها نخواهند افزود. نانی که بیات شده است حتّا اگر قبل از خوردنش بر آتش نیز گرفته شود، طعم نان تازه و از تنور در آمده را ندارد. افکار نو، نانهای تازه پخت و گرم می باشند که بهایشان را تازگی و برشته بودنشان تعیین می کند؛ نه کهنه گی و ماندگی ی آنها.

۲۵۳- در تار — و — پود هر انسانی از لحظه زایش تا مرگروزش، هزارها آرزو و فکر و غریزه و امید و انتظار و خیالات متنوّع به هم آغشته و در میلیونها سلّول وجودش گسترده می شوند تا در ثانیه ای برق آسا از وجودش جدا شوند و بسان «*تخمه هایی*» افشانده شوند. انسان تا زمانی که تخمه های وجودش افشانده نشوند، محال است که بر آفرینش کیهانی، چیزی بیفزاید. آفرینشهای هر انسانی، بخشایشی از درخت وجودش می باشند. خواه چنان بخشایشی، اندیشه و ایده و تئوری باشد. خواه رفتارها و کردارهای بهمنش. خواه ابزارها و امکانهایی که بر خوشیهای همنوعان بیفزایند.

۲۵۴- روان آدمی، ستیز گاه رانه های گوناگون می باشد. گاهی خود انسان به جنگ آنان دامن می زند. گاهی کژیها و کاستیها و نارساییهای اجتماع. گاهی نیز ناهمخوانی ی الگوهای ارزشی ی حاکم بر مناسبات اجتماعی. تنشهای درونی ی انسانها در ناهمسازیهای ارزشگزار ریشه دارند؛ نه تضادها.

۲۵۵- تا زمانی که زمین روان آدمی، شخم زده نشود، بذر هیچ اندیشه ای نیز نمی تواند در آن، کاشته و آبیاری و بالیده شود. روانهای سخت و ذهنیّتهای منجمد و خارا سنگ در آغاز به سنجشگری و آبشارهای نرم کننده محتاجند تا سپس بتوان از آنها کشتزاری بار آور آفرید. تفکّر فلسفی، هم سنجشگر است هم آبشار سان.




۲۵۶– انسان با هر تجربه ی تازه، واقعیّت « که – بودگی » خود و « چه – بودگی » جهان و پدیده ها را کشف می کند؛ ولی به « *ژرف و چیستی خودش و جهان* » راه نمی یابد.

۲۵۷– مردمی که در زمین لرزه های تاریخی، فرهنگ و خویشباشی *(= هویّت)* خود را گم می کنند، در آورگیها و دربدریها و تبعیدها، رفته رفته، « خود » را باز خواهند یافت. تاریخ فاجعه بار ایرانی از عصر مشروطه تا امروز، تلنگریست که ما را از « *خودگمشدگی هزاره ای* » به « *بازیابی آفریننده* » تکان بنیانی داده است. ما آبستن چهره ای دیگر از خود هستیم که هنوز زاییده نشده است و در زهدان فرهنگ باهمستانمان در حال نشوّ می باشد.

۲۵۸– هر « *حقیقتی* » به معتقدانش ابزار توجیه اخلاقی می دهد تا با نابود کردن زندگی دیگران، بقای خود را تضمین کنند. « *حقیقتی* » که علیه زندگی باشد، حقیقت نیست؛ بلکه ابزار غارت و چپاول و شکنجه و ستمگری می باشد.

۲۵۹– در خوابهایمان، رویاهای رنگارنگ می بینیم و در لحظات بیداری برای پیدا کردن رویاهایمان، واقعیّتها را می آفرینیم. انسان با واقعیّت آفرینی به دنبال رویاهایش می باشد و در رویاهایش به دنبال واقعیّتهایی که هنوز امکان پذیر نشده اند.

۲۶۰– کسب و آموختن دانشهای آکادمیکی به این معنا نیست که می توان در بستر دانشها نیز بیندیشیم. انسان می تواند مملوّ از افکار و اطّلاعات دیگران باشد؛ ولی خردلی اندیشه از خودش نداشته باشد. با حفظیّات و روخوانیها و واگوئیهای نظرات دیگران نمی توان متفکّر شد. اندیشیدن، باز یافتن « خود » و گلاویز شدن با محتوای تجربیّات فردی است.

۲۶۱- در مسئله ی « *چرایی زندگی و معنای آن* » نمی توان به پاسخی نهایی رسید؛ زیرا « *زندگی* » در جایی توقّف نمی کند که بخواهیم یا بتوانیم از سراسر زیر و بم آن، « *دانش* »، کسب کنیم و بر اساس « *دانش خودمان* » به یافتن معنایی ثابت و نامتغیّر برای آن، دست یابیم. « *زندگی* » در پروسه ی زیستن، معنای خودش را نم نم برای آنانی که در جُست – و – جویش می باشند، پدیدار می کند. ، هیچ معنایی را نمی توان بدون جُست – و – جوی زندگی از جایی به « *زندگی* » تحمیل کرد؛ زیرا آن « *زندگی* » را که ما هنوز به دنبالش نیستیم، نمی توان پیشاپیش، معنایش را نیز کشف کرد.

۲۶۲- سیستمهای دیکتاتوری و استبدادی، مخالف و متضاد با تغییراتی هستند که باعث تزلزل انداختن و سپس سرنگونی آنهاست. به همین سبب، حکّام مستبد و قدرت پرست می کوشند علیه تغییرات کوچك نیز مبارزه کنند تا حکومت آنها استحکام داشته باشد. امکانهای تغییر در چنین سیستمهایی تا آنجا مجاز است که در جهت دوام و سیطره یابی ی حاکمین باشند و با مبانی ی عقیدتی ی آنها مطابقت کنند. محبوب ترین تغییر در نظر مقتدرین چنان سیستمهای مستبد، تغییریست که دوام سلطه ی آنها را تضمین کند.

۲۶۳- با موضع گیریهای سنجشی در برابر « *معرفتهای* » بشری می توان سرنوشت خود و نتایج معرفتها را رقم زد.

۲۶۴- هنر باز آفرینی ی آنچه که بر من، گذشته است، هنر عریان کردن و حقیقت گویی در باره ی چیزهایی نیست که من به راستی تجربه کرده و فهمیده و حسّ کرده ام. هر حالتی از انسان به لحظه ای منوط است که روی می دهد. آنچه پس از سالها از حافظه بر زبان جاری می شود، خاکستر هیزم رویدادها و آنات گریز پائیست که سوخته اند و با بازگویی، هیچ آتشی از آنها افروخته نمی شود. « *خاطره نویسی*»، گونه ای جعل « خود » انسان است. در نتیجه، تاریخ رسمی ی هر سرزمینی، مملوّ از دروغهای شاخدار است.

۲۶۵- آنچه چرت و پرت است، چطور می تواند دین باشد؟ آنهم آسمانی و از سوی نیرویی فراکائناتی؟ من بر این اندیشه ام که ادیان را – مهم نیست چه نامی داشته و




در کجا پا گرفته باشند - باید آنقدر حشو و زوائد آنها را چلاند و زدود تا بتوان به عصّاره ی انسانی آنها دست یافت. « شرّ » از پیامدهای حشو و زوائدیست که در طول تاریخ به درخت ادیان می پیچد و آنها را از درون می پوساند و باعث آزار انسان می شوند.

۲۶۶- خوشبختی، *« قالب و کلیشه »* ندارد. به همین دلیل، هیچکس سوای خودم نمی داند چه چیزهایی، خوشیهای مرا رقم می زنند و چه چیزهایی، تلخکامیهای مرا پایدار می کنند.

۲۶۷- در گستره ی تفکّر نباید به اندیشه ای یا ایده ای یا نظریّه ای یا عقیده ای باز ماند. اندیشیدن، یك روند زنده و پویاست که باید در وجود انسانها شعله ور بماند. با خاموشی مشعل اندیشیدن در وجود آدمی، سراسر کردارها و گفتارها به حالت غریزی در خواهند آمد. اندیشیدنهای فردی، نشانه ای از بیداری ی مغز و روان تك، تك ماست. انسانی که نمی اندیشد؛ ولی سخن می گوید و رفتار می کند، انسانیست که روحش در خوابی عمیق فرو رفته است.

۲۶۸- انسان، زمانی از انجام دادن کاری یا گفتن حرفهایی *« اکراه »* دارد که گفتارها و کردارهایی با سرشت و وجدان فردی اش در تضاد باشند و با گوهر فردی اش همخوانی نکنند. کرداری را که نپسندم و آن را با رغبت و از صمیم قلب انجام ندهم، کاری اکراه آمیز است که زندگی را برایم، تلخ و ناگوار می کند.

۲۶۹- هر فردی، موقعی خودش را گم می کند که در گرداب ازدحام آدمها، گرفتار شود. برای آنکه بتوان در کنار خود و با خود بود، باید هنر *« تکروی »* در بیراهه ها را آموخت و به کار بست. آن که تنها می رود، راهش منحصر به فرد است و *« گمراه »* نمی شود؛ زیرا خودش و راهش، یگانه هستند.

۲۷۰- انسانها به عادتهای خود، وابسته و اسیر آنها می شوند؛ زیرا هر عادتی به « *اندیشیدن و هوشیاری* » ملزم نیست؛ بلکه عادتها خود به خود، از واکنشهای رفتاری و گفتاری ریشه می گیرند بدون آنکه بخواهیم در رویارو شدن با هر چیزی، آن چیز را به گستره ی پرسشها و پاسخهای فردی فرا خوانیم. عادتهای آدمی، اسارتگاههای رنگارنگ انسان می باشند که انسان را از کلیشه ای حاضر و آماده به کلیشه هایی دیگر، کشان کشان می برند. عادتهای آدمی از خاصمان هر نوع « *نو اندیشی و جُست — و — جوی افقهای ناشناخته* »، هستند. ما قرنهاست که به زندان عادتهای ارثیه ای و خود خواسته، خو گرفته ایم.

۲۷۱- سنجشگری ی فلسفی بر آنست که انسانها را از « *ماندگاری و ایستایی در خوابگاه حقیقتهای جور واجور* » به در آورد و به جویندگی و پژوهندگی و پرسندگی و چابکی رفتار و روان آدمها بیفزاید تا آنها بتوانند آفرینش و یافتن عرصه های دیگر را از بهر « *فراخ بینی و خودگستری روح و روان و مغز گشوده فکر خود* » تجربه کنند. آنانی که با قصد و نیّت رندانه و مغرضانه ی خود از پذیرش « *سنجشگری* » در دامنه ی اعتقادات و نگرشهای خود رو برمی گردانند و با سنجشگر، رفتاری خصومت آمیز می کنند، بی گمان، چنان مغرضانی بر آنند که انسانها را با قصد و هدف شوم خود، « *تحمیق و تحقیر* » کنند تا اقتدار خود را بر ذهنیّت و روان آنها دوام دهند. *خاصمان* « *پرنسیپ سنجشگری* » از رسته ی ویرانگران « *فرهنگ پویای* » یك جامعه می باشند که باید آنها را رسوا کرد.

۲۷۲ — صد چهره شدن رفتار و گفتار از پیامدهای سیطره یابی مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان کتابی و مسلکها و حکومتهای زورگو و امریّه ای و ستمکار و مزوّر می باشد. چنانچه بر آنیم جامعه ای بسازیم که شایسته ی شخصیّت آدمی باشد، راهی نیست سوای پدیدار کردن منش راستی در واقعیّتهای باهمزیستی.

۲۷۳- کتاب اندیشه های من، نه آغازی دارند، نه پایانی، نه در آمدی، نه فهرست و راهنمایی. کتاب مرا از هر کجایش که بخوانند، هم آغازم، هم پایان، هم میان، هم در آمد. من پرتاب شده ام به جهانی که نه آغازی دارد، نه پایانی. من، کهنه نمی شوم؛ زیرا

آنچه بی « *آغاز و پایان* » هست، پیوسته، نو - به - نو می شود و نمی میرد. کتاب افکار من، کتابیست جاودانه برای تمام دورانها.

۲۷۴- در هر جسدی که می پوسد، میلیونها کرم از آن، تغذیه و زندگی می کنند. انسان، کرم گونه ایست که در لاشه ی خدا، پدیدار شده است. مرگ خدا، زندگی کائنات هست و مرگ کائنات، زندگی خداست.

۲۷۶- « *طمع از خیر کسان ببرید تا به ریش همه توانید خندید. (عبید زاکانی)* ». من می اندیشم که خیر خواهان ما می توانند بالقوّه از خشن ترین و خونریزترین خاصمان ما نیز باشند. مگر تاریخ دیکتاتوری و استبداد در ایرانزمین از بزرگ ترین مدارك و اسناد و شواهد گویا بر حقّانیّت اندیشه ی « *عبید زاکانی* » نیست؟. تا زمانی که در انتظار « *خیر خواهانی معصوم* » نشسته ایم، مناسبات اجتماعیمان متحوّل نخواهند شد. هیچ انسانی، وجودی که « *خیر مطلق* » باشد، نیست. باید هنر بیدار شدن از فریبها را آموخت تا خندیدن به ریش طمّاعان، از یك طرف به « *آزادی روح و روان آدمی* » بیانجامد و از طرف دیگر، ما را حکومت ناپذیر بار آورد.

۲۷۸- هر حکومتی نه شبیه مردمش هست نه لیاقت حکمرانی بر مردم را دارد؛ زیرا هر حکومتی در ابتداء باید « *شایسته گی و شعور و فهم* » انسانهای یك سرزمین را بدون هیچ استثنایی واتاباند تا ارزش و حقّانیّت حکمرانی خود را به دست آورد. چه در روشها و رفتارها و کارهای داخلی، چه در مناسبات بین المللی. حکومتی که فقط یك بعد دلخواه از ابعاد واقعیّت رنگارنگ یك سرزمین و مردمش را انعکاس می دهد، حکومتی، واقعا ناحقّ است.

۲۷۹- مست شدن از زایش افکار فردی، به تلو تلو خوردن و سکندریهای پی در پی در واقعیّتهای زندگی می انجامد. انسان مست در هیچ راهی، مستقیم نیست؛ سوای

پرواز کردن بر ابرهای روح شوریده حال و شور انگیز فردی اش. « *من مستی هستم در گمراهه های اندیشه هایم.* »

۲۸۰- یکی آنقدر در اعتقادات خودش، خشك و زمخت و عبوس است که با افتادن در کوچك ترین دست انداز « *ضدّ اعتقادات* »، بلافاصله از هم می گسلد و بسان شیشه به هزاران قطعه، تقسیم می شود. یکی نیز آنقدر در بخار آب اندیشه ها و تجربیّات بی واسطه و آموخته های ژرف، پخته شده است که با فرو آمدن هر پتك و فشار دندانهای تیز، در جا، آب می شود و به سراسر هستی دیگری نفوذ می کند. افکار من بسان قطره های بارانی هستند که فقط به دنبال درزی؛ ولو ریز می گردند تا در دیگری فرو غلتند و ذهنیّت و روان متحجّرش را منقلب کنند. من، چشمه ای زایا و انگیزاننده هستم.

۲۸۱- در « *بی اعتقادی* » نیز اعتقادی هست که معتقد برغم انکار سر سختانه اش، از وجود آن بی اعتقادی، آگاه نیست؛ زیرا اگر به هیچ چیزی اعتقاد نداشته باشد، دست کم به همین « *بی اعتقادی* » خودش، سفت و سخت معتقد است. « *بی اعتقادی* » نیز اعتقاد داشتن است حال به هر چیزی که می خواهد باشد. مسئله بر سر « *داشتن و نداشتن اعتقاد* » نیست؛ بلکه مسئله بر سر « *محتویّات اعتقادات آدمی* » می باشد که آدمی را در جهت کدامین کردارها و گفتارها و رفتارها و ایده آلها و آرزوها و آرمانها و مناسبات می انگیزانند. اعتقاداتی که به بهای تلخی ی زندگی فردی ی و اجتماعی بیانجامند، اعتقاداتی پوچ و بی ارزش هستند؛ گیرم که ماسك « *کائناتی و رهایی بخش و رستگارنده* » نیز داشته باشند.

۲۸۲- تجربیّات بی واسطه ی آدمی به هر کسی می گوید که « *عمر آدمی تلف می شود.* » و لحظه ها به بطالت و سرگردانی و بی معنایی برمی گذرند. ولی کمتر کسانی در این باره می اندیشند که « *خوشی و شادمانی* » را چگونه می توان آفرید؟.




۲۸۳- « *بی آرمانی و فقدان ایده آلهای پُر کشش و انگیزنده* » در اجتماع آدمها باعث می شود که انسانها، معامله گر و واسطه چی و بساز و بفروش و کلاهبردار و زرنگ و پاچه ورمالیده بار آیند.

۲۸۴- انسانها اگر با آگاهی و شعور به پذیرش خرافه ای به نام « *حقیقت* » رو آورند، خیلی بهتر از آنست که خود را به « *حقیقت بودن چیزی* »، گمراه کنند و فریب بدهند. حقیقت باید « *خرافه ای* » باشد که ارزش خریدن و باور کردن نیز داشته باشد؛ نه اینکه « *خرافه ای* » باشد که خود را در لباس « *حقیقت* » به دیگران بفروشد و غالب کند.

۲۸۵- بهترین راه فراموش کردن دیگران، جناق بستن با آنهاست!.

۲۸۶- چیزهای « *لذیذ و لذّت بخشی* » را که مذاهب بر آنند « *منفور و ملعون و حرام و گناه و امثالهم* » برشمارند، همان چیزها را باید دنبالشان رفت و از کسب آنها دلشاد و خوش بود. ده سال نقد « *میگساری و خوش مشربی* » بر تمام ابدیّت وعده ای و نسیه ای « *جنّت الهی* » می چربد.

۲۸۷- اگر هر انسانی بتواند روزی روزگاری، متوجّه این حقیقت بزرگ شود که « *خودش* » نبوده است و فقط نقشی را ایفا کرده که از او انتظار داشته اند، آنگاه است که به « *کشف خود اصیلش* » رسیده است. بسیاری از رفتارها، زائیده ی « *بود* » خود آدمی نیست؛ بلکه انعکاس انتظاراتیست که به ما تحمیل و تلقین کرده اند. تناقض « *بود* » انسان با رفتارهایش، تناقض و تضاد انتظارات اطرافیان و اجتماع با « *پرنسیپهای بود اصیل* » خود ماست.

۲۸۸- من با تمانم آنانی که « *حقوق اجتماعی و فردیشان* » به غارت رفته است، « *همدردی* » نمی کنم؛ بلکه می کوشم به سهم خویش در « *روشنگری ذهنیّت و حقوق فردی و اجتماعی* » آنها گام بردارم تا هر کسی بتواند با دلیری و آگاهی به کسب حقوق خودش

دست یابد. با همدردی کردن، نه می توان از دردهای دیگری کاست، نه می توان او را از مهلکه ای که در آن افتاده است، بیرون کشید و کمکش کرد. « همدردی » به هیچ وجه، بانی ی « *دادگزاری اجتماعی* » نخواهد شد؛ بلکه واقعیّت « *دردهای اجتماعی* » را فقط برای انسانهای مسئولیّت گریز و معتکف، تحمّل پذیر خواهد کرد.

۲۸۹- انسانی که سوائق خود را، خاصم اعتقادات خود می داند، آنقدر در جنگ و گریزهای شبانه روزی برای سرکوب کردن و تحت انقیاد در آوردن سوائق و شهوات و لذائذ جسمانی و روحی به خودش آسیب خواهد رسانید که مجموع نفرتهایش، روزی بسان « *بُمبی* » خواهند شد که به متلاشی کردن روان و وجود خودش و مناسبات انسانی مختوم می شوند. جامعه ای که « *امّت* » می شود از « *نفرتها و عقده های سرکوفته* » به ابزار و ماشین کینه توزی و خصومت و جهادگر علیه هر چیزی تبدیل می شود که بویی از سوائق انسانی می دهند. آن که در حقّ خودش، نفرت کور و سرکوبنده دارد، در حقّ دیگران، « *دوستی و مهرورزی* » نخواهد کرد؛ زیرا نفرت و عداوت بر سراسر وجودش استیلا یافته و حاکم شده است. اوج عداوت و کینه توزی ی انسانهای عقده ای را می توان در « *امّت جهادگر* » به عیان دید.

۲۹۰- « *قصاص* » با واقعیّت پذیر شدنش همانا « *وحشیگری برای عدالتخواهی* » می باشد. مذهبی (اسلام) که « *وحشیگری* » را به نام « *داد گزاری / عدالت / حقوق / شرعیّات* » به رسمیّت بشناسد و در کاربست آن به « *قصاصخواهان* » میدان بدهد، مذهبیست خادم و مبلّغ و مجری و مدافع و گسترش دهنده ی توحّش در اجتماع آدمها و مذهبی نیست که شایسته ی ارجگزاری باشد.

۲۹۱- کُشتن و سر به نیست کردن و تبعید و به زندان انداختن و اعدام و شکنجه ی رقیبان خود و سپس ادّعای تنها نیروی برگزیده و حقیقی از سوی مردم قلمداد کردن گروه و حزب و سازمان خود، بسیار کار ساده ای است . هر قدرت طلبی می تواند به انجام چنان کارهایی حتّا افتخار کند!. مسئله اینست که این کدامین نیروی سیاسی می

باشد که از دل رقابتهای برحقّ و گشوده فکر و رادمنشانه بتواند به سهیم شدن در دولت راه یابد. کشتن و سرکوب کردن و کاربست ابزارهای خشونتی برای هیچ حکومتی و دولتی، حقّانیّت احراز نمی کند. فقط آنانی محقّ و مجاز به فرمانروائی هستند که در رقابتهای گوناگون، شایستگی خود را برای احراز ارگانهای دولتی به محك زده باشند.

۲۹۲- کثیری از آدمها ترجیح می دهند که در مناسبات اجتماعی ی خود با دیگران در دامنه ای از رفتارها و گفتارهای چند پهلو به سر ببرند؛ زیرا از شناخته شدن آنچه فی نفسه هستند بیش از هر چیز وحشت دارند. آنها دوست دارند که حتّا خود را در لفافه ای از پارچه های رنگارنگ رفتاری و گفتاری بپیچانند تا هر کس هر طور دوست می دارد؛ ولی بدون قاطعیّت بتواند در باره ی آنها گمانه زنی کند و احتمال بدهد و با شك و تردید قضاوت کند. آنها زیستن در فضاهای مخوف و اسرار آمیز را بر زلالی و شفّافی آسمان آبی ی صمیمیتها و رادمنشیهای فردی ترجیح می دهند؛ زیرا «*رند زرنگ*» شده اند و از این راه به مقاصد و اهداف و اغراض خود به راحتی می توانند برسند.

۲۹۳- هیچ چیزی مسخره تر و ابلهانه تر از این نیست که من به گفتن و نوشتن و شنیدن چیزی اعتراف کنم که هیچ باوری به آن ندارم. پرسش اینست که چرا ایرانیان به چیزهائی معترف هستند و بر سر آنها حتّا سوگند می خورند که هیچ اعتقاد و باوری نه در حرف نه در رفتار به آنها دارند؟. چرا و چگونه است که ما از دروغ شدن و دروغ بودن خود یا نا آگاهیم یا اینکه با عشقی توصیف ناپذیر و لذّتی سادیستی می دروغیم؟. چگونه است؟.

۲۹۴- هر انسانی به خباثتها و بد ذاتیها و ریاکاریهای خود از همه بهتر آگاه هست و می داند که چه تبهکاریهایی را آگاهانه؛ ولو بی غرض مرتکب شده است و هنوز می شود. اگر انسانی منصف باشیم و بکوشیم آمار پلشتیهای خود را برای خودمان تهیّه کنیم و سپس با میزان خباثتها و جنایتها و تبهکاریهای آحاد ملّتی مقایسه کنیم که به آنها تعلّق داریم، آنگاه خواهیم دید که نقش فردی در ایجاد فلاکتها و مصیبتها و ناگواریهای



اجتماعی چند درصد می باشد. آنچه از دیگران می دانیم، بخشهائیست که رسوا شده اند؛ نه تمام چیزهائی که فرد، خودش به آنها آگاهی ی تام دارد. پاشیدگی و فاجعه بار بودن مناسبات اجتماعی و کشوری، واقعیّتیست که هر کس به تن خویش در ایجاد آن سهیم می باشد حتّا اگر سهمش مویکو نه باشد.

۲۹۵– استمرار و تاکید و اجرای « *حُکم اعدام* » در هر اجتماعی، نشانگر آنست که « *اخلاقیّات عوام و ذهنیّت کلیشه ای اکثریّت مردم* » بر « *وجدان فردی و شخصیّت و ارجمندی فرد، فرد انسانها* » ارجحیّت و استیلا دارد.

۲۹۶– چگونه می توان « *دمکراسی خواهی و حقوق بشر را برای اجتماع* » با « *مرگخواهی برای گرایشی از انسانهای همان اجتماع* » جمع بست؟. چگونه؟.

۲۹۷– شناختی که از دیگران داریم بر اساس آنچه نوشته اند و منتشر کرده اند با تصوّر ایده آلی که از آنها در ذهنمان می سازیم، بسیار متفاوت از یکدیگر هستند. فاجعه ی تصاویر ایده آلیزه شده، زمانی آشکار می شود که تصویر را بر شناخت ارجح بدهیم؛ زیرا شناختی که با تصویر، اینهمانی نداشته باشد به فروپاشی ی تصویر و خطا قضاوت کردن در حقّ دیگران مختوم می شود. بسیاری از قضاوتهای خطا آمیز که در حقّ دوستان و دشمنان خود می کنیم، زائیده ی خلط آمیزی شناخت و تصویر می باشند.

۲۹۸– برای سنجشگری ی هر مسئله ای باید از کاه شدن خودمان بکاهیم و بر « *ثقل نیروی فهم خویش* » بیفزاییم تا عمق چیزی را بتوانیم بفهمیم و دریابیم؛ زیرا آن که کاه می باشد فقط در سطح مسئله می افتد و سطحی نویس می شود؛ ولی آن که سنگین و وزیّن می شود به عمق مسئله فرو می افتد و رازگشاینده و کلیدی می اندیشد.

۲۹۹- اگر مُردن را می فهمیدیم، آنگاه می توانستیم زندگی و شادمانی را با تمام وجودمان جُست – و – جو کنیم. تمنّای مرگ از عدم فهمیدن مُردن در ذهنیّت انسانها شکل می گیرد.

۳۰۰- پراکتیك اجتماعی و تامّل کردن در باره ی نتایج اعتقادات می توانند انسان را از چند – و – چون اعتقادهایش آگاه کنند و چشم اندازی روشن و گویا از بهر سنجش آنها به دست دهند. من هر گاه به اصلها و پرنسیپها و ایده آلها و امیدها و آرزوها و خیالهایی زیبا گرایش می یابم، باید برای واقعیّت نپذیرفتن یا شکست آنها، گشوده فکر باشم. ایده آلیست بودن من نباید منّتی بر گردن همنوعانم بگذارد و شرط تلاش برای واقعیّت پذیر کردن ایده هایم را در گرو آمین گفتن ممتد همنوعانم در هر کوی و برزن بدانم. آرمانهایی که واقعیّت پذیری ی خود را به گدائی تائید و تصدیق از سوی دیگران بازبسته بدانند، ایده آل نیستند؛ بلکه بخار ذهنیّتی بلغمی مزاج می باشند که در گلاویزی با واقعیّتهای سخت سر و زمخت به اوج عصبیّت و سرخوردگی و ناکامی و عدم یقین به خویشتن رسیده است.

۳۰۱- دمکراسی را نمی توان با نق زنیهای بی پایه و فاقد فکر و نیز هجوم گسترده و ناسنجیده به سراسر چیزهائی زایاند که مردم در بستر آنها آرمیده اند؛ گیرم که بی خبر از بستر خود نیز باشند. دمکراسی به این حدّاقل مویگونه مشروط می باشد که هر انسانی کلاه خودش را قاضی کند و از خود بپرسد که من تا چه اندازه ای می توانم و آن ظرفیّت و شعور و فهم را دارم که خودم را در آیینه ی دیگران ببینم و از کشف زشتی در وجود خودم با نگریستن در آیینه ی دیگران، نه تنها به خشم و طغیان و حتّا کشتن آیینه دار تحریك و ترغیب نشوم؛ بلکه به اندیشیدن و تامّل در باره ی آنچه از من، وامی تاباند با خرسندی رو آورم و به خودپروری بکوشم. سهام دمکراسی را در هیچ کجای جهان و در هیچ بورس بازاری نمی توان پیدا کرد و خرید؛ زیرا دمکراسی، ایده ای زایشی و پرورشی می باشد که هر ملّتی باید آن را از زهدان فرهنگ خودش بزایاند تا فروزه ای از وجود مناسبات فردی و اجتماعی و کشوری شود.

۳۰۲- آنانی که خیلی ژرف در باره ی مصایب ملّت خود می اندیشند، نیك آگاهند که ثمره ی آنچه را می کارند شاید نه تنها در دوران خود نبینند؛ بلکه حتّا قرنها طول بکشد تا تخمه ای را که کاشته اند در خاك جامعه ریشه بزند و رشد کند و درختی تنومند و بار آور شود. افکار عمیق، بسان سنگی می مانند که به دریا، افکنده می شوند. هر چقدر سنگ، وزین باشد به همان میزان، بیشتر و بیشتر در عمق دریا فرو می نشیند. افکار و ایده های انگیزشی، تخمه هائی هستند که در اعماق ذهنیّت و روان انسانها ته نشین می شوند. نتایج و ثمره ی چنان ایده ها و افکاری را در رفتار هاو گفتارها و کردارهای نسلهای آینده می توان دید؛ نه معاصران.

۳۰۳- وقتی که هر کدام از ما به سهم خویش، زورگو هستیم و ستم در حقّ یکدیگر می کنیم؛ گیرم که ستمی خردل وار باشد، نمی توان توقّع داشت که مناسبات اجتماعی، دادگرانه باشند. چرا آنچه را از سوی دیگران برای و در حقّ خودمان نمی پسندیم و زبانی انکارش می کنیم، همان چیز را با رفتارمان در حقّ دیگران اجرا می کنیم؟. یه سوزن به خودت بزن. یه جوالدوز به مردم!.

۳۰۴- آنانی که دنبال گردآوری ی انسانها از بهر مثلا مبارزه - مهم نیست چه نوعی باشد - به دور محور «*اتّحاد و اتّفاق*» هستند، ایکاش در این باره می اندیشیدند که ما در پروسه ی کدامین داغ شدنها و بر اساس کدامین دلایل از یکدیگر گریختیم که اکنون، فرد فردمان بر هر چیزی که بوئی از «*اتّحاد و اتّفاق*» می دهد هفت تکبیر می فرستیم!. نیك است به جای دمیدن در شیپور «*اتّحاد و اتّفاق*» در باره ی سبب - یابی ی متفرّق شدن و خاموش نشینی ی همدیگر بیندیشیم. شاید در انتهای اندیشیدنهایمان به هم رسیدیم و همبسته شدیم و به جای مبارزه، علیه یکدیگر، به همبستگی و همآوازی و هماندیشی و همدلی و همعزمی و همپایی رو آوریم. شاید!.




۳۰۵- در جامعه ای که بذر حسّادت و کینه توزی و دسیسه و بند و بستهای سیاسی و محفلی کاشته شود، فقط می توان در آن اجتماع، خرمن گُشتارها را تجربه و برداشت کرد.

۳۰۶- راهبایی که می پیمائیم، کژ روی از مقیاسهائیست که برای اندازه گیری ی واقعیّتها در نظر گرفته ایم. در بیراهه پیمائیهاست که تجربه ی خطا آمیز بودن واقعیّتها در نظرمان جلوه می کنند؛ ولی مقیاسهای فردی از پذیرش واقعیّتها سر بر می گردانند و با آنها به جدال می پردازند. در حالیکه خطا جلوه کردن واقعیّتها از نارسائی و نقصان نظرات نشات می گیرند؛ نه از واقعیّتهایی که نو - به - نو تجربه می کنیم. هر مقیاسی را که برای اندازه گیری ی واقعیّتهای زندگی به کار می بریم، گنجایش و تاریخ مصرفش به تجربه ای تازه باز بسته است که مکرّر از واقعیّتها می کنیم. واقعیّتها را نمی توان در هیچ مقیاس استاندارد و ازلی – ابدی ی ساخته ی بشر گنجانید. زندگی، معمائیست که مقیاسهای ما را دم – به – دم می شکند و فرو می پاشد.

۳۰۷- قوانینی را که من به حقّانیّت داشتن آنها بر شالوده ی فهم و شعور و تجربیاتم صحّه نگذاشته ام، در زندگی ی فردی و اجتماعی ام، نه تنها به آنها ارج نخواهم گزارد؛ بلکه با زیر پا نهادن آنها، مسرور نیز می شوم. قوانین را باید از واقعیّت زنده و نتیجه ی باهماندیشی انسانها – نمایندگان برگزیده ی مردم بدون هیچ استثنائی در مجلس - استنتاج و فرمولبندی کرد تا شایسته ی ارجگزاری باشند. با تکیه به مذهب و ایدئولوژی و دین کتابی و و امثالهم نمی توان هیچ قانونی نوشت؛ سوای امریّات و منهیّات و جبریّات و زورگوییها و توهینها و پایمالی ی حقوق انسانها.

۳۰۸- ژرف اندیش ترین بی خدایان جهان از نامدارترین مومنان به فردیّت مستقل اندیش خود می باشند.

۳۰۹- آنانکه بیش از اندازه به عبادت « *الله* » مشغولند، بیش از همه نیز به انسانها، بی احترامی و توهین می کنند.

۳۱۰- در باره ی آنچه که مدّعی هستیم، می دانیم، دانش ژرف و دقیق نداریم؛ بلکه تصوّر می کنیم که از دانسته های خود، آگاهی ی تام داریم. به همین دلیل نمی توانیم بپذیریم که نادان هستیم و امکان زیادی وجود دارد که به بلاهتهای باور نکردنی نیز دست بزنیم. کسب آگاهی در هر زمینه ای که باشد به سایه روشنهای خیلی ظریف آغشته می باشد و دُرُست، انباشت سایه های نامرئی هستند که دانائیها را در لحظات تصمیم گیری می توانند تحت الشّعاع قرار دهند و سراسر « *دانسته ها* » را در قبضه ی خود بگیرند. اندیشیدن در باره ی « *دانسته ها و آگاهیها و آموخته های خود* » همانا گلاویز شدن با سایه های نادانی و امکان حماقتکاریهای فردی می باشد. انسانی که خود را مبرّا از نادانی می داند با انسانی که از آگاهیهای خودش بدون هیچ نادانی اطمینان دارد در یك نقطه ایستاده اند؛ ولی خلاف جهت هم. باید در این باره اندیشید که آگاهیها و دانشهای فردی از کجا سرچشمه گرفته اند و به تن خویش، تا چه اندازه ای از دانشهای خود، آگاهی داریم. تلاش از بهر بازشکافی آموخته های خود، همّتیست برای نادانی زدایی از ذهنیّت و روان خود.

۳۱۱- آفریدن جامعه ای که ارگانها و قوانین و مناسباتش در خور تك تك ما باشد به تابیدن نور فهم و شعور تك، تك ما در کنار یکدیگر مشروط می باشد. تا خردلی روشنائی از ستاره ی فهم و خرد و شعور هر فردی در کنار روشنائی ستاره ی فهم و خرد و شعور دیگری قرار نگیرد، امکان ندارد که کهکشان راه شیری ی خوشزیستی در آسمان تاریك وطن بتابد. ما ایرانیان امروز، ستاره هائی هستیم که در برهوت « *خودمحور بینی* » در جا می زنیم و سرگردان شده ایم. ستاره ی وجود ما می سوزد بدون آنکه راه را بر وجود خودمان بنمایاند؛ چه رسد دیگران.

۳۱۲- هر انسانی، تابوت عقاید خود را به دوش می کشد؛ زیرا نمی تواند بدون عقایدش در راهی که می پیماید به چیزی دلخوش باشد. عقیده و دیدگاهی را که نتوان

برسنجید و از دیواره ی آن فرا جهید، خواه ناخواه زنجیری خواهد شد که بر دست و پای آدمی بسته می شود. اعتقادات خود را دوست می داریم و به آنها مومن و صدّیق می باشیم؛ زیرا روزگاری در روند زندگی ی نیاکان و اجداد و پدران و شاید خودمان، نقش مثبت و کارگشایی داشته اند. اعتقادی که زمانی طولانی در ذهنیّت و روان، جا خوش کند و سر انجام نقش ارزشمند خود را از دست بدهد، خود به خود خواهد گندید و باری بر دوش ذهن و روان انسان خواهد شد. جامعه ای که کاراکترش متعفّن شده باشد، اگر هر روز، زیر دوش عطرهای خوشبو نیز شتشو شود، نمی تواند رایحه ای دلآرا و روحنواز به مشام دیگران برساند.

۳۱۳- خطاها و حماقتها و بلاهتها و ناآگاهیهای آدمی بسان هجوم یکباره ی ملخها بر گندمزار تصمیمات و رفتارها و دیدگاههای فردی می باشند. گاهی مواقع آنچنان از خود، بلاهت نشان می دهیم انگار که اصلا مزرعه ی وجودمان از اول، خاك لم یزرع بوده است. خطاها و حماقتها از نگرشی نشات می گیرند که با مجموع داده های ذهنی ی خود برای ارزیابی ی واقعیّتها، مرتکب می شویم. کثیری هنوز متوجّه نیستند و با تیزبینی به رویدادهای زندگی نمی نگرند تا دریابند که واقعیّتها فی نفسه، مکرّر نمی شوند؛ بلکه در چشم انداز ذهنیّت ماست که مکرّر می نمایند. خطای آدمی اینست که همان واکنشی را در رویارویی با واقعیّت نو از خود بروز می دهد که در رویارویی با واقعیّت سپری شده بروز داده است. به همین دلیل، ما مغلوب واقعیّتهایی می شویم که آنها را با یکدیگر، اینهمانی می دهیم.

۳۱۴- انسانی که فراخ اندیش است و به اوج پختیگهای فکری خود برسد، نیك می داند که در هیچ چیزی، «جدّیّتی» وجود ندارد؛ بلکه نوع نگاه و موضع فردی ی انسانهاست که چیزی را «جدّی» می گیرد. متفکّر و فیلسوف ژرفاندیش با شوخ و شنگی و بازیگوشی می تواند «*ضرورت اجتناب ناپذیر*» آنچه را «*خامان و نارسان فکری*» به جدّ می پندارند با حالتی طنز گونه و شوخوار از فرازش برگذرد. «*جدّیّت و جدّیگرائی*»، انسانها را زمخت و عبوس و انعطاف ناپذیر بار می آورد.

۳۱۵- کثیری از انسانها، تمام کوششها و هنرها و استعدادهای خود را در این راه خرج می کنند که نسبت به دیگران، « *بهتر و بهترین* » باشند؛ نه اینکه « *بهمنش* » شوند و رفتارها و گفتارها و اندیشه های خود را نیز متناسب با « *بهمنشی ی فردی* » بیارایند.

۳۱۶- ارزش بسیاری از چیزها به قیمت آنها نیست؛ بلکه به تقاضائی منوط می باشد که مردم از آن چیزها دارند. ارزش دمکراسی به نام دهن پر کن و پر دبدبه و کبکبه اش نیست؛ بلکه به محتویّاتیست که در مقایسه با دیگر فرمهای حکومتی ارائه می دهد و در پراکتیك اجتماعی به محك زده می شود. حال اگر فرمی از حکومت (مثل ولایت فقیه در ایران) بتواند محتویّات دمکراسی را واتاباند و نگاهبانی کند و گسترش دهد و فرا بالاند، خود به خود، قیمت دمکراسی از نوع غربی اش برای مردم ایران به شدّت کاهش خواهد یافت؛ زیرا آنچه منشاء گلاویزیهای مردم با حکّام و سلاطین می باشد، فرمهای حکومتی نیستند؛ بلکه محتویّات می باشند.

۳۱۷- از محترم بودن و ستوده شدن بسیار لذت می بریم و نشئه می شویم؛ زیرا با ستوده شدن، نقش و وجود خودمان را ارزشمند می یابیم. عادت به ستوده شدن باعث می شود که کم کم به انسانهای متملّق و چاپلوس، بیش از اندازه، بها بدهیم و آنها را گرداگرد خود فراخوانیم تا هر روز و هر شب، مجیز ما را بگویند و ما از نشئه ی وجود خود، مدام به وجد بیائیم. احترام و ستایشی که نتواند انسانها را در ابعاد مختلف شخصیّتی و کرداری و گفتاری و شایان کرامت و شرافت آنها، خردمندانه ارزیابی کند، خطریست برای رشد دیکتاتورها و ملیجکهای مجیز گوی. انسان را باید در تمامیّت ابعاد پدیداری اش دید و شناخت و ارزشگذاری کرد.

۳۱۸- آنقدر که به آسانی می توان دروغ گفت و از دروغزنی ی خود نیز شرمسار نبود، به همان میزان نمی توان برای گفتن « *حقیقت* »، گستاخ و دلیر بود. هر دروغی را می توان توجیه و برایش بهانه تراشیهای حتّا مجاب کننده ساخت، ولی « *حقیقت* » را اگر بگویی، باید مسئولیّت گفتارت را بپذیری. دروغ گفتن همانا تخم به حرام




انداختن است. ولی « حقیقت » گویی همانا پدر شدن برای شاهکار آفرینی خود می باشد. کیست که مشتاق هرز رفتن و زیر آبی رفتن برای تخم به حرام انداختن نباشد؟. حقیقت، مسئولیّت دارد و ما از مسئولیّت می گریزیم. ما ملّتی هستیم دلباخته ی حرامکاری. به همین دلیل است که شارعین بر ما حاکمند.

۳۱۹- هر چقدر در خیره سری سرتق باشیم و از دست دیگران، دل آزرده تر، به همان میزان نیز خطر آن هست که همان خطاها و دُژ رفتارهایی را مرتکب شویم که دیگران در حقّ ما مرتکب شده اند. در باره ی سوائق خود و آنچه بر ما رفته است، باید عمیق و ظریف و دادگزارانه اندیشید و داوری کرد و سپس، تصمیم گرفت. گاهی آنانی که از ما متنفّرند و ما متقابلا از آنها گریزانیم، همانهایی نمی مانند که بودند و ما نیز همانی نمی مانیم که هستیم. در مناسبات انسانی می توان میدان شانسهایی را برای بازگشت و حرکت آزاد انسانها واگذاشت تا آنانی که ناخواسته و بدون غرض در حقّ خود و دیگران، ستم روا کرده اند یا خطاها و بیدادگریهایی را اجرا کرده اند، این امید را داشته باشند که می توان خطاهای خود را جبران کرد و نقش مثبت و بار آور خود را به همگان در رفتار و گفتار و کردار نشان داد. انسان، موجودیست که در تقاطع سوائق و گرایشها و تمایلات و وسوسه های رنگارنگ در حال کشمکش است؛ ولی آرزو دارد که آدمیگری ی خود را پاس دارد؛ ولو خردلی از آن باقی مانده باشد.

۳۲۰- آنچه آسایش آدمی را با دیدن رنج دیگران، تهییج و تحریك و بیقرار می کند، کشف ناگهانی ی خود ماست که امکان دارد در جایی و زمانی و حادثه ای به همان وضعیّت ناگوار دیگران در غلتیم. یاد آوری ی رویدادیست که گویا، آن را قبلا تجربه کرده ایم و درد آن را چشیده ایم. نیروهائی ناشناخته و معمّائی و اسرار آمیز در وجود انسان هست که افق آینده را پیشاپیش در برابر چشمان خرد نشان می دهند و انسان را هشیار نگه می دارند بدون آنکه ما به « چیستی ی » نیروها و صداهای درون خود، دانش داشته باشیم. بیقراریهای آدمی از « پیش – فهمی » نشات می گیرند؛ چنانکه گویی هر کدام از ما، بارها و بارها زاده شده ایم و تجربه کرده ایم و آموخته ایم و مرده ایم.

۳۲۱- چیزی را که من به دلیل شرایط و وضعیّت خاصّ خودم در جایی و زمانی به آن محتاج نیستم، دلیل بر آن نیست که نباید وجود داشته باشد. اینکه انسانها در حقّ یکدیگر گذشت می کنند و به همدیگر مدد می رسانند، نمی توان این نتیجه را گرفت که آنها به « *حقوق و قانون* »، محتاج نیستند و وجود آنها زائد می باشد. هر چیزی که در دامنه ی زندگی ی انسانها هست یا اختراع و کشف و ساخته می شود، ضرورتش را از « *زندگی* » اخذ می کند و ما محقّ و مجاز هستیم که پس از کاربست آن و تجربه ی نتایج و ثمرات و مضرات و نواقصش در باره اش قضاوت کنیم و راهها و روشها و امکانهای تازه ی دیگری را بیازمائیم. هیچکس محقّ نیست، انسانها را در راه نو آزمائی آنچه آرزو می کنند، واپس نگه دارد. هر چیزی را باید آزمود تا ارزش و اعتبار و کارکرد و مغزه اش را دریافت و فهمید. انسان، موجودی آزمونگرا و آینده جو می باشد.

۳۲۲- پُر مغزه ترین و ژرف ترین آگاهیها را با اندیشیدن در باره ی تجربیّات فردی به دست می آوریم. آنچه می آموزیم و می شنویم و می بینیم، خیلی به ندرت، انسان را به تدقیق شدن در کُنه بسیاری از مسائل و مقولات می انگیزاند. بسیاری از آموخته ها و داده های ذهنی می توانند مانعی عظیم در برابر تاثیر و نفوذ و نقش آگاهیهای فردی از بهر تصمیمهای فردی و اجتماعی ایجاد کنند. باید بتوان آموخته های خود را با داده های تجربی ی خود، مقایسه و سنجشگری کرد تا به حدّاقلی از آگاهیهای متّقن دست یابیم. پیامد تصمیمها می توانند میزان درستی و اطمینان بخش آگاهیهای آدمی را به محك بزنند.

۳۲۳- ثروتی را که نتوان در جهت بهبود و فرا بالاندن و به گردش در آوردن اقتصاد یك ملّت به کار انداخت، ثروتیست باد آورده و بدون پشتوانه و فاقد ارزش. جنگی که برای تصاحب ثروتهای باد آورده می شود از رقابتی که برای سودخواهیهای اقتصادی می شود به مراتب خونین تر و ویرانگرانه تر و وحشتناك تر می باشد؛ زیرا خواهندگان و طالبان ثروت باد آورده به پذیرش هیچ پرنسیپی مقیّد و مشروط نیستند. به همین سبب، جنگ ثروتخواهی آنها به بهای تخریب اجتماع و مناسبات انسانی و فرهنگ یك ملّت تمام می شود.




۳۲۴- هر نوع مبارزه ای؛ بویژه مبارزه برای برپائی سیستم کشورداری ی دادگزارانه و نگاهبان حقوق انسانها باید در دو سو، سمتگیری کند تا امکان موفقیّت داشته باشد. یکی آنکه با رسوا کردن رفتارها و کردارها و گفتارها و خباثتهای حاکمین وقت بر روند گام به گام ساقط کردن آنها از ارگانهای قدرتورزی و آتوریته ی آنها بر ذهنیّت و روان مردم بیفزاید و همزمان با آن به سنجشگری ی ذهنیّات و متدها و آمال و اهداف و نگرشهای موجود و گسترده در ابعاد فرهنگ با گشوده فکری رو آورد؛ زیرا مُعضل *« شرّ و پلشتی »*، مسئله ای نیست که از خصوصیّات عارضی ی یك نظام منفور باشند و با فروپاشی ی آن، چنان معضلاتی نیز برای همیشه و ابد، محو و سر به نیست شوند. معضل *« شرّ »* در وجود هر انسانی می باشد که تنها به موقعیّت و وضعیّت و شرایطی دلخواه نیاز دارد تا چهره ی خود را بتواند نشان دهد. هیچ چیزی که گرداگرد انسان و برخاسته و مربوط به اوست، تك بعدی نیست. مبارزه؛ یعنی دور اندیشی با گامهای استوار؛ زیرا آزادیخواهان امروز می توانند دیکتاتورهای آینده از آب در آیند.

۳۲۵- انتظاری را که زمان بتواند ببلعد و نابود کند، ریشه ی درخت آینده را در ذهنیّت و روان انسانها ریشه کن خواهد کرد. انتظارات مردم از حکومتگران و فعّالان مسائل کشوری نباید آنچنان در تارهای عنکوبتی زمان، اسیر بمانند که خواست و آرزوی بر آوردن انتظارات به نیرویی فراسوی زمان و تصمیمات مسئولان افکنده شود.

۳۲۶- در جامعه ای که شخصیّت و کرامت و شرافت انسانها را با معیار دارائی و ثروت و داشته های مادّی بسنجند؛ نه آنچه فروزه های معنوی آنهاست، در آن جامعه، دزدی و سرقت و خلافکاری افراد اجتماع، گسترش خواهد یافت تا هر کسی بتواند با *« ثروتهای باد آورده »* از راههای خلاف، کرامت و شرافتی را دوباره به دست آورد که در مواقع *« بی ثروتی »* از سوی همنوعانش پایمال و تحقیر و نادیده گرفته شده بود. انسان را باید بر شالوده ی فروزه های بهمنشی اش ارزیابی کرد؛ نه داشته های مادّی اش. بسیاری از ناهنجاریها و فلاکتهای اجتماعی از خوارشماری و تحقیر انسانها ریشه می گیرند؛ نه فقر و امکانات رفاهی و مادی.




۳۲۷- مذهب در جامعه ای دوام می آورد و سفت و سخت به تار – و پود مناسبات آن، عجین می شود که مردم آن اجتماع، بسیار مادّی و مصرف کننده باشند. جامعه ی ایرانی مذهبیست؛ زیرا مردم، مصرف کننده اند و برای ایجاد تعادل در مصرفگرائی افسار گسیخته ی خود به توجیه و تفسیرها و گریز راههای مذهب محتاجند. آنها برای چشم همچشمی، برای فیس و افاده کردن، برای خودنمائی، برای تظاهر و دوام تکبّر و غرور بیجای خود به زلم زیمبوهای مادّی نیاز ضروری دارند. تا زمانی که انسانها، شیفته ی مادّیّات زرق و برق دار هستند، تارهای عنکبوتی مذهب نیز به بال و پرشان تنیده و آویخته می مانند.

۳۲۸- خواندن کتابهایی که انسان را در جزمیّات و اعتقادات سنگسان شده، جاهل نگه دارند، حماقتیست توصیف ناپذیر در حقّ خود. به نظر من، کتابی که سراسر ساختار ذهنیّت مرا در اعتقادات و آموخته هایم متزلزل کند، خواندنش به روخوانی و مکرّر خوانی و دوره کردن صدها کتابی می ارزد که بخواهند مرا در ایمان به چیزی استوار نگه دارند. بسیاری از کتابهایی که در باره ی مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان کتابی و اصول آنها نوشته می شوند، فقط بسان آب سیمانی می مانند که به پای شکافهای اعتقادی مومنان ریخته می شوند تا ایمان سنگسان شده ی آنها را از متلاشی شدن نجات دهند؛ نه اینکه آنها را به وا اندیشی و جُست –و –جوی افقهای تازه بیانگیزانند.

۳۲۹- کشف خطا و تلاش برای بر طرف کردن آن، گامیست در جهت کشف حقیقت. مومنانی که حضور پرسش را در ساحت ایمان خود نمی پذیرند و به موجودیّت آن، ارزشی نمی دهند بر دوام حماقتهای خود خواهند افزود. هیچ پیشرفتی در دامنه ی روح و روان انسان و سپس واقعیّت زیستبومی رخ نمی دهد؛ مگر اینکه شکّ آفریننده را در کنار ایمان سفت و صخره سان خود بپذیریم. من ترجیح می دهم در سرزمینی زندگی کنم که مملوّ از آته ایستها و دین گریزانی باشد که به دگراندیشان احترام می گزارند و وجود آنها را برمی تابند تا اینکه در سرزمینی زندگی کنم که ادّعای حکومت الهی و دینی کند؛ ولی

در رفتارها و گفتارها و کردارهایش از خاصمان سر سخت دگراندیشان و آزادمنشان باشد.

۳۳۰- از « لقمان » پرسیدند: *« ادب از که آموختی؟ »* گفت: *« از بی ادبان! »*.
مغزه ی این اندرز به اندیشیدن در باره ی دیالکتیك سنجشگری ی ناهنجاریها و پلشتیها و زشتیها و آزارها و خباثتها و در کلّ، « شرّ » می انگیزاند. آنچه را که در رفتارها و گفتارها و کردارهای دیگران نمی پسندیم، - مهم نیست که بر ما حاکم باشند یا نباشند - باید در باره ی واژگونه ی اعمال و گفتار آنها با ظرافتی دقیق و شفّاف اندیشید و تلاش کرد که برای واقعیّت پذیری ی *« واژگونه ها »* از هر امکان و راهی که ممکن است، گام برداشت. تاکید دائم بر خباثتهای اسف انگیز دیگران بدون اندیشیدن در باره ی بدیل رفتارهای خبیثانه، ما را در همگونه شدن با آنها به دلیل سخت سریهای خودمان در دراز مدّت سوق خواهد داد؛ به جای آنکه مبارزات ما باعث شوند که از خباثت آنان کاسته شود. مبارزه با هر چیزی، هنریست که باید آن را به تن خویش آموخت و واقعیّت پذیر کرد.

۳۳۱- مسئله ی ضمانت خواهی و اطمینان صد در صد داشتن از چیزی یا کسی بیانگر آنست که به هیچ چیزی و هیچ کسی اعتماد نداریم. برای آنکه بتوان جامعه ای در خور انسان و کرامت و شرافت و آرزوها و ایده آلهایش آفرید، می توان میزانها و معیارها و سنجه های داوری انسانها را از دامنه ی اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی زُدود و انسانها را در آنچه فردیّت و شخصیّت و پرنسیپ وجودیشان می باشد، به رسمیّت شناخت تا اعتماد و اطمینان و باور به انسانها، نم نم در مناسبات انسانی راه پیدا کند. جامعه ای که انسانهایش در هر قدمی به صدها ضمانت نامه و بیمه نامه و وعده های اطمینان بخش محتاج باشد، جامعه ایست که تار - و - پودش آنقدر از هم گسیخته و فاسد شده است که با هزاران چسب و وصله ی اعتقادی نیز نمی توان آن را سر پا نگه داشت.

۳۳۲- یك برگ سنجشگری ی پُر مغز بر خروارها تُن کاغذ سیاه کردنهای بی مایه برای دفاع و روتوشگری ی متونی ارجح دارد که مدام از *« حقیقت بودن »* خود دم می زنند. حقایقی که در متون به اصطلاح مقدّس شده، ذخیره می باشند، حاصل هزاران سال




تجربه های نسلهای متمادی بشر در سراسر کره زمین می باشند که در گذر زمان، پیوسته، باز اندیشی و گسترده و تلطیف شده اند. به همین دلیل، هیچ حقیقت ازلی – ابدی وجود ندارد؛ زیرا حقیقت، پروسه ایست که در جایی توقف نمی کند. آنانی که هنوز این نکته ی ژرف را نفهمیده اند، از بزرگترین موانع حقیقت پژوهی می باشند.

۳۳۳– ما یا معانی ی بسیاری از کلمات را اصلا نمی فهمیم و آنها را به کار می بریم یا می فهمیم و متوجّه ی نتایج کاربرد آنها نیستیم. مسئله ی « *خوشبختی و شادکامی* » را نمی توان « *همیشگی* » داشت؛ بلکه می توان آرزو کرد که انسانها در زندگی ی فردی و اجتماعی خود، « *لحظه های خوشبختی* » نیز داشته باشند. انسان، زمانی می تواند « *خوشی و شادکامی* » را دریابد و احساس کند که مزه ی تلخیهایی را در زندگی چشیده باشد. کاربرد قید « همیشه » یا تاکید دائم بر آن، نشانگر آنست که تصوّر دقیق و شفّافی از حالتهای روحی و فکری خود نداریم و بحث زمان را نیز نمی فهمیم. کسانی که « *جامعیّت* » چیزها و انسانها و رویدادها را هنوز تجربه نکرده اند، چگونه می توانند تنها با خردلی شناخت از چیزی یا کسانی در باره ی « همیشه » چنان و چنین بودنشان نظر بدهند؟. آیا از ساده بینی و خامنگری نیست که نمی توانیم عمیق در باره ی گوهر زندگی و مناسبات خود با دیگر انسانها بیندیشیم؟. « همیشه » در جملات ما به چه معنائیست؟. آیا تاکیدئیست بر صفاتی که به دیگران نسبت می دهیم یا تثبیت حسّ ماست در قالب زمان منجمد شده؛ یعنی حسّی که نسبت به دیگری داریم بدون تجربه ی واقعیّت و جامعیّت آنچه او هست و می تواند در طول زمان بشود؟.

۳۳۴– مردم ما به حکومت آخوندها و فقها و مراجع تقلید نیاز دارند؛ نه برای آنکه آنها را دوست می دارند و به رسمیّت می شناسند؛ بلکه به دلیل « *ابزارهای توجیه کننده ی اخلاق* » که آنها در اختیار مردم می گذارند. طیف معمّم می توانند برای هر حرکت و اقدام و رفتار و کنش و نیّت و غرضهای خوب و بد انسانها، ابزاری توجیه کننده بسازند و در دسترس مردم بگذارند. در جامعه ای که مردمش به ایده آلهای خود پشت پا

زده اند و تحصیل کرده گانش تابع فکری و دنباله رو بیگانگان هستند، فقط می توان با ابزارهای توجیه کننده به بقای زندگی نکبت بار در میان همدیگر دوام داد.

۳۳۵- آنقدر که مشتاقان و شیفتگان و دلباختگان مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان کتابی می توانند در شتاب برای فروپاشی و متلاشی کردن اصول و مبانی ی اعتقادائی خود، همّت عالی کنند، یك هزارم فعالیّت فکری و بازده آور سنجشگران همان مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان نمی تواند در روند فروپاشی آن مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان، نقشی درخور داشته باشد. برای ترکاندن سنگ اعتقادات و سنّتها و دگمهای دست و پا گیر دار باید به امکانهای تبلیغائی مومنان به آن مذاهب و ایدئولوژیها میدانی وسیع داد؛ زیرا زهر هر جانداری، پادزهر خودش نیز می باشد.

۳۳۶- چشمها هر آن چیزی را که می بینند و تماشا می کنند از قسمتهای دیگر می بُرند و جدا می کنند تا انسان بتواند قطعه ی بریده شده را بشناسد و تار – و – پود آن را بداند. خطای آدمی از لحظه ای آغاز می شود که بخواهد بخش شناخته شده را به سراسر چیزی متّصل کند و گسترش دهد که فقط گوشه ای از آن را بریده است. «*حقیقت*»، جامعیّت است و نمی توان جامعیّت را با شناختهایی که در خطر فروپاشی و بازاندیشی و منسوخ شدن می باشند، به یکباره در دست داشت. نگاههای ما، انحرافها و برشهائی قیچی سان در پارچه ی واقعیّتها می باشند که ما را به حقیقت جویی می انگیزانند؛ ولی به تملّك و دانستن جامعیّت حقیقت نمی رسانند. از این لحاظ، دانشها و شناختها، همان «*کژ بینیها*» هستند که به مرور زمان به کاستیهای آنها پی می بریم. انسانها در پروسه ی شناخت، چشمانی لوچ دارند و واقعیّتها را کژ و معوّج می بینند. فقط با گردآمد مجموعه ی بینشهاست که می توان به شناخت حقیقت دست یافت.

۳۳۷- انسان، اشتباهاتش را تکرار می کند؛ ولی هر بار از زاویه ای و موضعی و موقعیّتی دیگر. کم اتّفاق می افتد که با جدّیّت و قاطعیّت بخواهیم پس از کشف و تمییز و تشخیص دادن خطاهای اولیّه ی خود در صدد آن باشیم که همان خطاها را دوباره مرتکب



نشویم. ما بیش از حدّ به هوشیاری و آمادگیهای خود باور داریم. به همین سبب است که خطاهای مشابه، ما را در جاهای متفاوت، غافلگیر می کنند و ما به حماقت و غفلت مکرّر خود، لعنتها می فرستیم. تکرار اشتباهات آدمی از خواب بودن ما در لحظات بیداری، ریشه می گیرند؛ نه بیدار بودن ما در لحظات خواب.

۳۳۸- فکری را که از دیگران اخذ می کنیم و سپس آن را طوطی وار بر زبان و قلم می رانیم، فکریست که نه روشنائیهایش را می شناسیم نه ابعاد تاریکش را. با «*اقتباس گیری*» فقط رونوشت فکری را از جایی به جایی دیگر انتقال می دهیم، بدون آنکه از چند – و – چونش آگاه باشیم. عالی ترین افکار و ایده ها، افکاری هستند که خودمان اندیشیده باشیم.

۳۳۹- روح من، آتشفشانی است نا آرام و شورانگیز و دلباخته ی صخره های آزادی. جایی که هیچ بویی از مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و اخلاقیّات و سنّتها و اعتقادات پوسیده ی اجتماع گله صفت به مشامم نرسد.

۳۴۰- انسانها، معنا دار و مفید بودن کارهای خود را در مقایسه ی با موفقیّتهای دیگران است که ارزیابی می کنند. مقایسه ی ساده ی آنچه من دستم را گرفته است با آنچه دیگری دارد و به آن رسیده است، باعث می شود که به آنچه آرزو کرده ایم و در رسیدن به آن ناکامیاب بوده ایم، بدبین شویم و نسبت به داشته های دیگری حسادت کنیم و دنبال بهانه ای بگردیم که به فرد موفّق، کینه بتوزیم. آرزوها و خواستها و نیازها و امیدهای خود را باید قبل از اقدام به گزینش و تصمیم گیری ی قاطع شناخت.

۳۴۱- چرا سائقه ای به نام نفرت در وجود آدمی شکل می گیرد و در بسیاری از مواقع با حالتی خشن و زمخت در رفتار و گفتار، آشکار می شود؟. نفرت از دیگری بیش از آنکه در حساب و کتابهای شخصی با دیگری ریشه داشته باشد به ناهمخوانی ی تابلوی ارزشگذاریهای ما با دیگری برمی گیرد؛ زیرا آنچه در ذهنیّت و باور دیگران می

تواند زیبا و خوشگوار و پسندیده جلوه کند در نظر من می تواند همان چیز، خیلی تهوّع آور باشد. نفرت از دیگری به ذوق زیباشناسیك آدمی در گزینشها و ارزشهایش برمی گردد تا شخص خودش.

۳۴۲- در جوامعی که انسانها نمی توانند به آسانی و بدون ترس و دغدغه ی تکفیر و ایزوله و تحقیر و تمسخر نشدن و پایمال نشدن حقوق اجتماعی و فردی، هر چیزی را بر زبان برانند که می اندیشند و باور دارند، خواه ناخواه انسانها، روانشان به کمپلکسی مسئله ساز واگردانده خواهد شد. به همین علّت است که انسانها برای حلّ و فصل کردن و رهائی از وخیم شدن کمپلکسها، نم نم تلاش می کنند رفتار و گفتار خود را در ابعاد مختلف و گاهی بسیار ناهنجار بروز دهند. آنها در جُست - و - جوی امکانهائی برای آزاد شدن از هجوم صداهای آزارنده و متنوّع و سرسام آور در وجودشان است که به دوستی ورزیدن با یکدیگر رو می آورند؛ زیرا به سخن گفتن با یکدیگر نیازمندیم و سخنهای ما، کانال عبور سراسر چیزهائیست که وجود ما را انباشته اند و روح را به حالت خفقان در آورده اند. مصیبت و بدبختی این جاست که برغم آگاهی داشتن از دلایل دوستی ی خود با دیگری، جرات نمی کنیم سخنهای خود را بدون هراس با دوستانمان در میان بگذاریم. در فراسوی دوستیها در سیطره ی حکومت استبدادی، سایه هائی در کمین نشسته اند که آنها را می بینیم؛ ولی نمی دانیم چیستند و کیستند. در سیطره ی استبدادگری ی حُکّام، وحشت تا عمق وجودی انسانها نفوذ می کند.

۳۴۳- در برابر رویدادها و مسائل و پیشامدهائی که من، به اتّخاذ تصمیم، ملزم هستم، همان لحظات نیز تعیین می کنم در کدامین دامنه ها دوست می دارم که بزییم. دامنه ی نیکیها یا دامنه ی خباثتها و پلیدیها. هیچ چیزی که مربوط به مناسبات انسانها با یکدیگر می باشد از قبل به ناف انسانها بسته نشده است که بخواهیم برای رهائی از معضلات دست و پاگیر آن در انتظار نجات دهنده ای بنشینیم. فقط آنانی می توانند به انتهای راهی برسند که می کوشند با پاهای خود به راه بیفتند.

۳۴۴- ارزش وجودی ی دیگران را زمانی در می یابیم که برای مدّتی کوتاه در میان جمع، حضور عینی و ملموس نداشته باشند. در غیاب دیگران است که می توانیم آنچه را در دیگران نمی یابیم ولی در شخص غایب، یافته بودیم، بلافاصله به ارزشمندی و شکوهمندی و زیبائی اش پی ببریم. خصوصیّات و فروزه هایی که فرد فرد انسانها دارند در قیاس با آنانی بر چشمان حقیقت بین ما آشکار می شوند که مسئله ی غیاب و حضور یکدیگر در مراحلی از زندگی ما و دیگران رخ دهد.

۳۴۵- هر چیزی را که تجربه کنیم، سایه اش در مراحل مختلف زندگی ی فردی پا به پای آدمی خواهد آمد. گریز از سایه های آزموده شده، کتمان واقعیّتهائیست که بی واسطه، تجربه کرده ایم و در برابر آنها واکنش نشان داده ایم، خواه واکنشی منطقی و انسانی. خواه تدافعی و نفرت آمیز. اصل اینست که نمی توانیم سایه ی تجربیّات خود را به دور اندازیم؛ زیرا با دور انداختن سایه ی تجربیّاتمان؛ بویژه نفرت آورترینها، خودمان را نیز به دور می اندازیم. تجربیّات و خاطره های خوش را در مقایسه کردن با تجربیّات تلخ و ناخوشایند است که می توان دوست داشت و از یاد آوری ی آنها دلشاد شد.

۳۴۶- با قضاوتی که می کنیم، ذوق زیباشناسیك خود را از راههای غیر مستقیم به روان و ذهنیّت دیگران تزریق می کنیم تا چیزهائی را که در وجود دیگران نمی پسندیم به نحوی تحت الشّعاع قرار دهیم و رفتارها و شیوه ی زیستن آنها را مطابق ذوق شخصی خودمان بار آوریم. هر قضاوتی می تواند پیامدهای مختلفی داشته باشد حتا ویرانگر و خطرناك. زیباترین قضاوتها اینست که دیگران را با « بهمنشی » خود به زیبا رفتاری بیانگیزانیم تا هر انسانی به تن خویش در ایجاد زندگی ی بهمنشی با رغبت و تمایل و میل قلبی تلاش ورزد.

۳۴۷- هر انسانی دیندار است. حتّا آنانی که مدّعی بی دینی می باشند نیز دیندار هستند. دین فردی [با دین کتابی فرق می کند.] همانا عصاره ی معیارها و ارزشها و روشها و نگرشها و آموخته ها و تاملات خویشآفریده ی انسانهاست. تا زمانی که فرد فرد

انسانها به « *دین خویشآفریده* »، رفتار می کنند، مناسبات آنها با یکدیگر بر وسعت و بالندگی ی فرهنگ اجتماع می افزاید. فقط از زمانی که کسانی بخواهند دین کتابی خود را بر وجدان فردی ی دیگران تحمیل و حاکم کنند، مناسبات انسانی و اجتماعی به ورطه ی ناهنجاریها و درگیریهای خونین و تخریب مزرعه ی فرهنگ می انجامد. کفر و ایمان و زندقه و بی خدائی و امثالهم، همه و همه از چهره های دینداری انسانها حکایت می کنند. هیچ انسانی بی دین نیست؛ بلکه نام و مبانی دینش با دیگری فرق می کند. انسان، بالذّات، موجودی دین آفرین هست؛ زیرا با خودش، پیوندی بی واسطه دارد.آنانی که با کاربست زور و کشتار و تبعید و شکنجه و آزار و اوامر تحمیلی و تلقینی به زورچپانی اعتقادات خود به نام دین، علیه مردم می جنگند از ویرانگران دین فردی ی انسانها هستند که فقط خواهان به کرسی نشاندن اراده ی مستبد و منفعت پرست خودشان می باشند. در جوامعی که به نام دین کتابی، علیه مردم، استبداد و دیکتاتوری روا دارند، مناسبات انسانی در آن اجتماع به توحّشگاه تبدیل خواهد شد.

۳۴۸- ما، سخنهای ناهنجار همدیگر را نمی توانیم تاب آوریم؛ زیرا حرفهایمان علیه دیگری به شخصیّت و کاراکتر او حمله می کنند؛ نه آنچه که بر زبان می راند و مدّعیست. ما همدیگر را به قربانگاه سوائق نکوهیده و پلشت و زشت خود می فرستیم تا با تبر خودمحوربینمان، گردن همدیگر را قطع کنیم. ما هنر نیوشیدن و پدیدار کردن روح زیبای خود را در کلمات فردی از یاد برده ایم و نمی دانیم چگونه می توان زیبا، آشکار شد. سخنهای آدمی بسان تخمه هائی می مانند که در خاك وجود دیگران پاشیده می شوند و به بار می نشینند. چرا ما ملّت تا امروز فقط تخم گیاهان نفرت آور و خصومت و کینه توزی را در خاك یکدیگر کاشته ایم؟. چرا؟.

۳۴۹- هنر کشورداری به استعدادها و ایده ها و نیروی تفکّر خویش و آواز وجدان فردی ی خود، اتّکاء دارد و نمی توان آن را در هیچ دانشگاه و موسّسه ای آموخت؛ سوای دانشکده ی تجربیّات و تامّلات و هنرهای فردی.

۳۵۰- جامعه ی انسانی، پدیده ای جاندار و پویا می باشد. به همین علّت، در معرض آسیبها و امراض مختلف نیز می باشد. ملّتی که در ابعادی از ساختارهای اجتماعی اش، مریض شود به پزشکانی حاذق نیاز دارد تا « *دردهای اجتماعی* » را اساسی بشناسند و داروی درمان آنها را بدانند. در جامعه ای که داروی درمان از عارضه ی « درد »، کُشنده تر و هلاك آورتر باشد، زنده ماندن و دوام اجتماع، معجزه نیست؛ بلکه دگردیسی موجود زنده و تندرست به ویروس جاندار؛ ولی مخرّب سلامتیست. داروی درمان بیماریهای ایرانزمین از « درد »، ویرانگرانه تر هستند؛ زیرا طبیبان حاکم و مشاوران تاق و جفت آنها، « درد » را نمی نمی شناسند.

۳۵۱- اصل زاینده ی دمکراسی در هر اجتماعی بر این پرنسیپ و ایده، استوار است که انسانها می توانند هنر جابجائی و دگراندیشی را بیاموزند؛ زیرا دگراندیشی، دیدن جهان و رخدادها از چشم انداز دیگریست بدون دخالت دادن نگرشهای فردی. تا انسانهای جامعه ای نیاموزند که جهان و زندگی را از دریچه های اعتقاداتی همدیگر برانداز و ارزیابی و سنجشگری کنند، امکان ندارد که مدارائی در حقّ همدیگر داشته باشند و به فردیّت و شخصیّت همدیگر ارج بگزارند. مستبدّین در موقعیّتی می توانند سنگبنای قلعه ی دیکتاتوری خود را استوار کنند که اعتقادات آدمها، صخره ی خاراسنگی شده باشند.

۳۵۲- منفعتهای فردی و گروهی و امثالهم در اتّخاذ تصمیمها، نقش تعیین کننده ای دارند و فهم و شعور و خرد آدمها را حتّا سرکوب و در انقیاد سائقه ی منفعت خواهی در می آورند. جایی که می توان از خود، مایه گذاشت و از منفعت خواهیها و کارهای سودآور خود، گامی واپس نشست، دُرُست در همان نقاط است که تصمیمات ما در جدال با فهم و خرد ما قرار می گیرند. وقتی بحث زبانی و تئوریك مطرح باشد، بیشینه شمار افراد اجتماع در درستی و با پرنسیپ بودن مناسبات انسانی، همآواز هستند. ولی اگر به آنها گفته شود که برای کاربست اصول و وفاداری به پرنسیپهائی که با فهم و شعور و خرد فردی خودتان به صحت و درستی آنها نظر داده اید، باید رادمنشانه از منفعت خواهیهای خود در چنان و چنین زمینه هائی گذشت کنید، بلافاصله، همان فهم و خرد فردی آنها به توجیه و

تفسیر و صغرا و کبرا چیدنهای سرسام آور برای گریز از گذشت و چشم پوشی در خواهد غلتید. ما منفعتهای خود را بر قواعد و اصول اساسی، ترجیح می دهیم و با ترجیح دادنهاست که در مناسبات با یکدیگر، هیچگاه نمی توان سنگی را روئی سنگ دیگر بنا کرد و جامعه ای در خور آحّاد افراد اجتماع آفرید.

۳۵۳- هر چقدر انسانها از یکدیگر فاصله داشته باشند به همان میزان بر تصوّر خطا آمیز داشتن از یکدیگر می افزایند؛ زیرا فاصله ها، موضوع شناخت را در فضائی مه آلود جلوه می دهند. نزدیکی و دوری به موضوعات شناخت در نحوه ی داوریهای فردی تاثیر دارند؛ بویژه در شیوه های تجربی و بی واسطه از موضوعات شناخت.

۳۵۴- دلایل دروغگوئی انسانها را می توان پس از آشکار شدن دروغهای آنها در باره اش اندیشید؛ زیرا بسیاری از دروغهای انسانی در موقعیّتهایی اتّفاق می افتند که شخص دروغگو با دروغهایش در آن موقعیّت اضطراری با این امید می زیسته است که در فرصتی مناسب و شرایطی آماده به جبران و باز آفرینی صحیح و درست چیزی رو آورد که قبلا برای اجرایش، فرصت و موقعیّت، مهیّا نبوده و او به دروغگوئی در باره ی همان چیز مجبور بوده است. دروغ از معمّائی ترین مُعضلات بشری می باشد که در عمق وجود انسانها، ریشه ای تاریك و مبهم دارد. تجربه ی زندگی ی فردی و اجتماعی نشان داده است که با دروغ می توان به آسانی به بسیاری از اغراض و اهداف و آرزوها و خواستها رسید؛ خواه مثبت باشند. خواه منفی.

۳۵۵- رویاهای آدمی، ناکجا مجهولهائی هستند که در سپیده دم واقعیّتهای زمخت و ناخوشایند و تکراری و روزمرگیها پدیدار می شوند و بر ناآرامی ی روح و تهییج سوائق فراخواهنده تاثیر می گذارند. انسان، خوشیها و شادمانیهای «*خودش*» را در جاهائی می کاود که هم اکنون در آن جاها حضور ندارد. تلاش برای کسب «*داشته ها*» از هر نوعش که باشد؛ بویژه مادّیّات در جهت واقعیّت پذیر کردن و دست یافتن به ناکجا مجهولهای ماست. ولی آزخواهی و ثروت اندوزی و افزودن بر حسّ جاه طلبیهای جنون

آور، سراسر رویاها و خیالات رنگارنگ را از «*شکوفائی و خودگستری*» باز می دارند. در حالیکه خوشیهای آدمی در «*بازگشائی و افشانده شدن چشمه ی بود*» ماست که ریشه دارند؛ نه در داشته های فراتر از نیازهای ما.

۳۵۶- اجتماعی که برای مادّیّات و مصرفگرائی انواع و اقسام اجناس و کاربرد ظواهر پر زرق و برق، بسیار بسیار تنوّع طلب است؛ برای اندیشیدن و ایده آفرینی به همان میزان، فقیر و کوته فکر است. هر چقدر جامعه ای بر حواشی و زلم زیمبوهای ظاهر فریب بیفزاید بر کاستن از مایه های آفریننده و زاینده ی وجودی افراد اجتماع خواهد افزود. همخوانی و همپائی و کاربست آفرینش و تولید و ایده داشتن باید در جهت رنگ آمیزی ی متنوّع خواسته ها و نیازها و امثالهم باشد. چنین آرزوئی به این بازبسته است که امکانهای دگر اندیشی در سراسر ابعاد اجتماع بدون هیچگونه زور و تهدید و اجبار، کاربست تئوریك و اجرائی داشته باشند. تا نیاموزیم که در فکر نیز، تنوّع طلب باشیم، امکان ندارد که خود به خود بتوانیم آزادیهای اجتماعی را در زمینه های مختلف کشوری واقعیّت پذیر کنیم.

۳۵۷- من در جُست – و – جوی هیچ حقیقتی نیستم؛ بلکه در آرزوی زندگی ی شادخوارانه هستم. سرشار از مهرورزیهای ایثارگرانه و احساس دلنواز زیستن.

۳۵۸- از لحظائی که انسان، چشم به جهان می گشاید تا لحظه ای که در قبر، مدفون می شود، درگیر جدالهای عجیب و غریبیست. جدال با آنچه که گرداگرد انسان را فراگرفته است. اگر روزی روزگاری از جدالهای فرسایشی محیط زیست و زندگی مشترك اجتماعی تا اندازه ای بفهمی نفهمی آسوده و آزاد شویم، جدال سخت درونی آغاز خواهد شد. دشوارترین جدالها، جدال با خود است؛ زیرا انسان با صدها رویه و چهره و سائقه های خود درگیر می شود که هر کدامشان نیروهای آدمی را به تحلیل می برند و می کاهند. ما خیلی به نُدرت می دانیم که رانه های درونمان را بایستی در کدامین کشوهای ارزشی جا بدهیم و بر اساس آنها زندگی ی ساده ی خود را پیش ببریم. رانه هائی که اسرار آمیز نیز

جلوه می کنند و بی زبانند و فقط خواهشی و سروری خواه هستند. در جدالها و کشمکشهای درونی و برونیست که هاله ای لطیف نیز از آرزوها و امیدها و رویاها در ذهنیّت انسان، شکل می گیرد. هاله ای که اثیری و نشئه آور می باشد. تمام روزمرگیهای آزارنده ی خود را از صدقه ی جاذبه ی رویاها و آرمانهایمان تا لحظات مردن، تاب می آوریم. فقط روزی که می میریم، روز مرگ خیال آبادهایی نیز خواهد بود که زخم و درد و مصیبت مناسبات انسانی را برای روح و روان ما، تحمّل پذیر کرده بودند. روحی که از زایش تا مرگروزش در اسارت رانه های شگفت انگیز و آزارنده می باشد.

۳۵۹- کار کردن در اجتماع انسانها می تواند به گونه ای برنامه ریزی شود؛ انگار که همه بخواهند در جهت ساختن قصری با شکوه برای باهمزیستی و شادکامی یکدیگر سهیم باشند. در جامعه ی ایرانی هنوز نقش کار در پیوندی کلیدی و تکمیلی و همخوانی با استعدادها و توانائیها و دانشها و لیاقت انسانها نیست؛ بلکه کار در جامعه ی ما همانا حمّالی کردن و عرق ریزیهای شبانه روزی از بهر کسب لقمه ای نان خشك و خالی می باشد. کار برای افراد ملّت نمی تواند شادی آفرین باشد؛ زیرا نتایجش به شخص سهیم شده در کار بازنمی گردد؛ بلکه به کیسه ی قشری از افراد اجتماع سرازیر می شود که هیچ نقشی در تولید ندارند؛ سوای واسطه گری و دلّالی و بساز و بفروشی. اقتصاد کشور به شدّت از هم پاشیده است و فاقد پرنسیپ می باشد؛ زیرا هر کسی خود را مهندس همه فنّ حریف مسائل اقتصادی و کشوری می داند. ما مصرف کننده و محکوم مدار اقتصاد کاپیتالیسم جهانی می مانیم تا روزی که کار کردن برای افراد ملّت، معنا پیدا کند.

۳۶۰- وسعت جهان را مناسبات انسانیست که به تنگنای خفقان آور تبدیل می کند. هیچکس در این جهان پهناور، زیادی نیست. فقط جای شایسته ی خود را پیدا کردن به تلاش و فراخ بینی باز بسته است. در جهانی اسرار آمیز که می تواند زندگی را به هر جانداری ببخشاید، فقط انسانها هستند که اوج توانائیهای و قدرت خود را در سمت و سوی تخریب زندگی و جانستانی می بینند و حتّا در ستایش و افتخار کردن به جنایتهای خود بسیار مغرور نیز می شوند. اگر آدمی جهان و زندگی را می فهمید بدون شك، تاریخ

زیبائیهای جهان را می شد به نام انسان رقم زد؛ نه تاریخ نکبتها و خباثتها و پلشتیها و تخریبها را.

۳۶۱- با خودم بارها و بارها عهد می کنم که هر بار خواستم سخنی بر زبان برانم، آنسان نگویم که عقلم و احساسم می پسندند؛ بلکه آنسان سخن بگویم و بنویسم که درمی یابم و می فهمم. ولی دریغا که هر تلاشی یا به دست عقلم افتاد و بیش از حدّ، عقلانی شد یا به دست احساسم و سرسختانه، احساساتی شد. ادغام این دو گرایش به آن می ماند که اسبی تیز رو و تکاور و رام شده را در کنار مادیانی وحشی و سرکش به هم ببندند.

۳۶۲- شیوع و گسترش خطر ویرانگر فعالیّتهای مذهبی و ایدئولوژیکی در سطح جهانی، نشانگر آنست که انسانها به میزان بسیار محاسبه ناپذیری از « خود »، فاصله گرفته اند. هر چقدر انسان از « خودش » به دور افکنده شود به همان میزان بر شدّت خرمذهبی بودن و تقدّس بازی در آوردن او افزوده می شود. جنگهای مذهبی و عقیدتی و ترور از پیامد بحرانهای مذهبی و ایدئولوژیکی و دست آخر، بحران هویّت انسان در جهانی می باشد که به سوی بی هویّتی در شتاب است.

۳۶۳- هر تلاشی که انسان برای ساختن دنیای فردی خودش می کند، گامی به سوی پیچیده تر ساختن قفسی می باشد که در آن زائیده شده است. انسانها، قفسهای خود را در فاصله گرفتن از دیگران و خزیدن به کنج آسایش و آرامش فردی می آرایند و هر روز نیز از دیدن و زیستن در قفس فردی دلشاد می شوند. ما به قفسهای دیگران می خندیم، زیرا تصوّر می کنیم که قفس فردی، زیباتر و شادی آفرین تر از قفسهای دیگرانست. همزیستی انسانها در کنار یکدیگر، کنار هم گذاشتن قفسهاست برای ساختن توهّمی به نام جامعه و ملّت. باغ وحش حیوانات، سمبلیست از واقعیّت جامعه ی انسانها.

۳۶۴- اگر بتوانم از لحظاتی که فردیّت خودم را می شناسم بدانسان زندگی کنم که دوست می دارم، بی گمان در واقعیّت زندگیم نیازی نمی بینم که بخواهم به دنبال




کسانی بیفتم که شعار آرزوها و آرمانها و خیالها و امیدهای مرا فریاد می زنند. من باید بدانسان زندگی کنم که می پسندم و دوست می دارم تا با رفتارها و اندیشه ها و کردارهایم، حسِّ خود بودنم را دریابم. زندگی ی بسیاری از انسانها با سگدو زدنهای بی نتیجه به دنبال توهّمائیست که رنگی باخته را از آرزوهای آنها در خودشان وامی تابانند. فرق است بین زندگی بر اساس آنچه که من می پسندم و دوست می دارم با آنچه که آرزو می کنم و به دنبالش، تمام عُمرم می خواهم دوان دوان باشم.

۳۶۵– من تا زمانی که « بود » خودم را بدیهی می گیرم و به دنبال ارضای نیازها و خواستهای فردی خودم هستم، کمتر اتّفاق می افتد که در باره ی چرائی ترضیه ی نیازهایم کنکاش کنم. ولی همین که نخستین پرسش، گریبانم را بگیرد، آنگاه است که تمام بدیهیّاتم به مُعضلات و سپس بغرنجهای عذاب آور تبدیل می شوند. هر پرسشی که چرائی وجود و شیوه ی زیستن و بقای آدمی را در چنبره ی خودش بگیرد، وضعیّت زندگی آدمی را با سیلاب پرسشهای بعدی مضطرب می کند.

۳۶۶– از آنانی که خود را مدافع و فریاد زن و یَسل کش آزادیهای ما می دانند، باید گریخت. بیشینه شمار موگلان آزادیریال پس از قبضه ی قدرت از خاصمان سر سخت آزادی می شوند. مبارزان راه آزادی، بُلبلانی هستند که پس از قدرتربائی به لاشخورهای آزادی تبدیل می شوند. از سیاستگران حقّ به جانب باید پرهیز کرد.

۳۶۷– در سیمای دیگران، سایه روشنهائی از من وجود دارند که هم آزارم می دهند هم هوشیارم می کنند. آنچه را که من در دیگران می نکوهم، بهره ای از همان را در خودم دارم که گستاخی ی روبرو شدن با آن را ندارم. فقط تا می توانم به تاریکخانه ی ناخودآگاهم آن را فرو می تپانم تا کمتر در معرض چشمانم باشد. آنچه را که در دیگران می ستایم و می پسندم، همان چیزهائیست که حاضر نیستم از خودم مایه بگذارم و بیفشانم. با ستودن نیکیهای دیگری، برای منفعتهای خود، حسابهای احتیاطی باز می کنیم و با نکوهش دیگران، معایب منش خود را پنهان می کنیم.




۳۶۸- گریز از مسئولیّت، مزایائی دارد که زیستن را بی دردسرتر می کند. ما دوست داریم که بار خودمان را به دوش دیگران بیفکنیم تا سبکبال تر نیز باشیم. به همین سبب، به دنبال انسانهائی می افتیم که حاضرند با کمال میل، بار و بندیل مسائل ما را به دوش بگیرند. با واگذاری ی مسائل خود به دیگران نه تنها پاسخگوی خطاهای آنها نخواهیم بود؛ بلکه با وجدانی آسوده می توانیم تمام کاسه و کوزه ی مشکلات را بر سر آنان هوار کنیم. گریز از مسئولیّت به میزان زرنگ بازی ی انسانها منوط می باشد. هر چقدر جامعه ای از افراد مسئولیّت گریز، مملوّ باشد به همان میزان در هزارتوی کلافه کننده ی دشواریها اسیر است. جامعه ی ایرانی از برکت زرنگ ترین آدمهای مسئولیّت گریز است که به حضیض فلاکت فرو غلتیده و هیچکس نمی تواند به تنهائی یاور او باشد. ما تولید همان چیزی هستیم که از آن می گریزیم؛ یعنی « *بی مسئولیّتی* »؛ زیرا آنقدر دلیر نیستیم که بخواهیم پای رفتارها و گفتارها و سخنهای خود بایستیم.

۳۶۹- آزادی را در خودم باید بجویم؛ نه در آنچه که بر روی کاغذ نوشته می شود و از سوی قدرت پرستان تاق و جفت با وعده و وعیدهای رنگارنگ برایش در هر کوی و برزن غوغا می کنند. آنچه که من در اعلامیّه جهانی حقوق بشر خوانده ام با آنچه که سالهای سال است با گوشت و پوست و خونم تجربه می کنم و درمی یابم از زمین تا آسمان، متفاوت با یکدیگر هستند. با خواندن هر متنی باید سایه هائی را کشف کرد که نانوشته هستند؛ ولی اصل مطلب را بازتاب می دهند.

۳۷۰- انسان چیست؟. چه چیزهائی انسان بودن مرا متعیّن می کنند؟. اگر تمام حسّیّات را از من بگیرند، آیا هنوز ردّ پایی از انسان بودنم نیز وجود دارد؟. آنچه را که دیگران، عقل یا خرد یا راسیو می نامند، چیست؟. چه دلایل و الزامات و ضرورتهائی وجود دارند که من باید حتما و بی چون و چرا، زندگی ی فردی ام را بر شالوده ی مثلا عقل به پیش ببرم؟. آیا اساسا چیزی به نام عقل یا هر نام دیگری که دوست تر می دارید، می تواند مرا یا دیگران را از بن بست « *زندگی* » آزاد کند؟




۳۷۱- به هر چیزی که به تن خویش برسم و در باره اش بیندیشم، بی گمان سالها یا شاید هم قرنها طول خواهد کشید تا همنوعانم به تجربه ی من برسند. ناهمزمانی و ناهمخوانی ی ذهنیّت انسانها با همعصر بودن آنها هیچ سنخیّتی ندارد. چه بسا انسانهایی که همدوران هستند، ولی با ذهنیّتی عصر حجری می زیبند و چه بسا انسانهایی که با ذهنیّتی فرهیخته به زیستن زجر آور در میان چنان متحجّرانی محکوم هستند. موازی بودن ناهمزمانی برخی از انسانها با فرهیختگی و فراسوی دوران خود بودن بعضی دیگر از انسانها از سببهائیست که ناهنجاریهای اجتماعی نسلهای یک جامعه را رقم می زند.

۳۷۲- آن که می خواهد همگون و همسان افراد اجتماع باشد به غریزه ی تطبیق دهی ی خود بیش از هر چیز دیگری میدان می دهد. ولی آنانی که نمی توانند همرنگ اجتماع شوند به نیرومندی ی فردیّت و شخصیّت خود باید بسیار بیفزایند، زیرا قائم به ذات خود بودن به توانمندیهائی محتاج است که اجتماع گوسفند صفت، آنها را به اختیار و دلخواه خود به ما نمی دهد. راه خود را آفریدن و آواز خود را خواندن و تنها مُردن خویش را برتابیدن در جهان امروز، آسان نیست.

۳۷۳- میهمانیهای مجلّل برای چیست؟ آیا سوای آنست که می خواهیم خود را بنمایانیم و نمایان شدن دیگران را ببینیم و سائقه ی حسادت یکدیگر را در داشته های خود تحریک کنیم؟ آن که با دیگری « *دوست و همقطار* » است به سیرک میهمانیهای تجمّلی نیازی ندارد. دوستی به صفا و صافی ی میکده نشینان می ماند. بی غل و غش و صمیمی و آزاد از تمام غمها.

۳۷۴- تعصّبها و عصبیّتهای روانی انسان از ناهمخوانی و تضاد و تنش تصویری نشات می گیرند که با شیوه ی زیستن زندگی خودش ناهمخوان است و وی دائم در تلاش است که چنان تصویری را واقعیّت پذیر کند. تصویر ایده آلی انسان با تصویری که جامعه از فرد دارد در بیشترین قسمتها مطابقت نمی کند. به همین علّت، فرد در مقابل جامعه و اراده ی عام می ایستد؛ یعنی اراده ای که خود را در سنّتها و آداب و اعتقادات و نگرشها

و باید – نبایدها به صورتی فولادین آبدیده می کند. بیشینه شمار مردمان، افسرده و دلمرده و ناشاد هستند؛ زیرا تصاویر فردیّت انسانها با تصویر مقبول اجتماع، همخوانی ندارد. انسانها به زیستن در کنار یکدیگر محتاجند؛ در نتیجه یك تنه ایستادن و راه خود را رفتن برای بسیاری از آنها امکانپذیر نیست یا شاید هم گستاخ و دلیر به انجام چنان کاری نیستند. برای آنکه بتوان تحوّلی در مناسبات اجتماعی به وجود آورد، بدون آنکه ناهنجاریهای ویرانگر از عواقبش باشند، هر کس می تواند در حدّ فهم و شعور و وسع فردی اش به سنجشگری ی تصویر مقبول و همگانپسند اجتماع رو آورد. بدون سنجیدن تصویر اجتماع از فرد نمی توان زندگی ی فردی خود را آشکار کرد.

۳۷۵– من نمی توانم در باره ی دیگران قضاوت کنم؛ زیرا هنوز در جُست – و – جوی معیارهای فردی ی خودم هستم تا بتوانم در آغاز، رفتارها و اندیشه ها و کردارهای خودم را ارزیابی کنم و برسنجم. آنچه مرا غرق در شگفتی می کند، تحکّم و قاطعیّت آنانیست که نه تنها رفتارها و کردارها و گفتارهای دیگران را قضاوت می کنند؛ بلکه حقّانیّت داشتن رفتارها و گفتارها و کردارهای خود را نیز بدیهی می شمارند. معیار و ابزار سنجشگری ی اینگونه انسانها چیست و آن را از کجا آورده اند؟.

۳۷۶– دوستی را نمی توان برایش، پیش – شرط گذاشت. دوستی را می توان فقط پرورانید و فرا شکوفاند و در سایه سار عطر با شکوهش دلشاد زیست.

۳۷۷– هر چیزی را که تجربه می کنم، میزانی می شود برای رفتارها و کردارهای آتی ام. ابزاری می شود برای محتاط شدن و پیشاپیش قضاوت کردن آنچه که هنوز تجربه اش نکرده ام. انسان، نخستین تجربیّات خودش را تعمیم می دهد و با چنین کاری از دلیر بودن برای آزمونهای نو – به – نو، واپس می نشیند. ولی هیچ واقعیّتی و رویدادی و پیشامدی و امثالهم، یکسان مکرّر نمی شود. هر «*آنی*»، منحصر به فرد است و استثنائی. فقط نگرش ماست که هر چیزی را همان دیروزی می بیند.

۳۷۸- چه چیزهائی در وجود تك، تك ماست که می توانند هم ستودنی باشند هم نکوهیدنی؟. آیا چیزهائی را که در وجود دیگران دوست می داریم و می ستائیم یا منفور می داریم و می نکوهیم، همان چیزهائی نیستند که در وجود خودمان نیز هستند؛ ولی از دید چشمانمان پنهان می باشند و دیگران، آنها را در رفتارها و گفتارها و کردارهای ما، کشف می کنند و به ستودن و نکوهیدن ما رو می آورند؟. چرا آنچه را که من هستم و دیگران کشف می کنند، از کشفیّات دیگران رویگردانم؟. چرا آنچه را دیگری در من می ستاید و می نکوهد برای خود من، ناباورانه است؟ چرا؟.

۳۷۹- اگر می خواهید که آزاد و دلشاد زندگی کنید، پس به هیچ مذهب و دین کتابی و عقیده و ایدئولوژی و دانش طراز نو و امثال اینها ایمان میاورید.

۳۸۰- انسانی که نمی تواند خطاها و سهل انگاریها و ندانم کاریهای دوستانش را برتابد، بی گمان، هنوز آنقدر رشد فکری نکرده است که بتواند خارهای آزارنده را در وجود دیگران ببیند و آنها را تاب آورد؛ زیرا درخت وجود خودش نبالیده است.

۳۸۱- انسانها با رفتارها و گفتارها و ایما و اشاره و اندیشه های خود، پرده ای نازك و نامرئی از « *خود اصیل* » را یدك می کشند. آنچه فراسوی ماسکهای انسانها بر انظار دیگران پدیدار نمی شود، همان « *من اصیل* » انسانهاست.

۳۸۲- انسان، کتیبه ائیست اسرار آمیز. زایش هر انسانی به این معناست که « *هنگام* » پدیدار شدن رازهای سر به مُهر او فرا رسیده است. هر رازی نیز کلیدیست به سوی کشف و شناخت آنچه « *راز آفرین* » هست.

۳۸۳- مابین آنچه « *بالذّات* » هستم و آن طور که تا دوران بلوغ، تربیت شده ام و آنچه که سپس آرزو می کنم باشم فقط باریکراهی وجود دارد. با گذر کردن از دامنه ی آنچه شده ام به سوی پیوستن بی واسطه و عریان با آنچه که « *بالذّات* » هستم، به پروسه ی

کنکاش و استقلال فکر منوط است. تلاش برای گسستن از « *آنچه شده ها* » باید به اندیشیدن در باره ی آنچه « *بالذّات هستم* » رو آورد تا بتوان چیزی شد که آرزو می کنیم؛ زیرا فردیّت و شخصیّت و زبان و سبك فردی در همین معضل مهم است که زائیده و آفریده می شود.

۳۸۴- چیزهائی را که انسان، فراتر از ارزششان تا بینهایت، اعتبار اجتماعی و اخلاقی می دهد، به ما این امکان را نیز می دهند که بسیار زیاد دروغ بگوییم. انسان دروغگو برای رسیدن به اهداف و اغراضش از کلمات و روشها و ابزارها و چیزهائی استفاده می کند که مردم، سریع تر، آنها را باور می کنند؛ زیرا اعتبار و ارزش عام دارند و حتّا در برخی مواقع برای مردم به قداستی خشك ارتقا یافته اند. اعتبارات و اخلاقیّات و مقدّسات عام می توانند انبار دروغ باشند و ابزارهایی برای فریب مردم.

۳۸۵- هر چقدر در باره ی مسائل، عمیق بیندیشیم، دریای وجودمان، ژرف تر و وسیع تر و زیباتر می شود. از یاد نباید برد که خنجها و آفتها در سطح برکه ها می لولند؛ ولی به سطح آمدن انسان اندیشنده بایستی عظمت عمق روح او را انعکاس دهد.

۳۸۶- انسانها، زمانی که در باره ی پیامد گفتارها و رفتارها و اقدامات و حرکتهای فردی و اجتماعی ی خود نمی اندیشند، بر روند انباشت دشواریهای زندگی ی مشترك اجتماعی خواهند افزود. اجتماعی که ارگانهایش در جهت تکمیلی – اجرائی یکدیگر، سمت و سو نداشته باشند، دیر یا زود به کلافی سر در گم، تبدیل خواهند شد. مسائل اجتماع ایرانی از یك طرف، زائیده ی نیندیشیدن و بی اعتنائی مردم به طور کلّی می باشد و از طرف دیگر، زائیده ی دست اندر کاران و طیف تحصیل کردگانی می باشد که هیچ حسّ مسولیّتی – میهنی ندارند؛ سوای در فکر منفعتهای خود بودن. برای آبادی و گسترش مناسبائی که در خور آحّاد یك ملّت باشد، باید هنر « *خود دوستی* » را در بُعدی اجتماعی و منطقه ای و قارّه ای و جهانی و کیهانی اندیشید و فهمید.




۳۸۷- آرزوها و آرمانها و ایده آلها و خیالات انسانها را می توان کشتزاری رویائی دانست که هر انسانی بذر آنچه را در اکنونش دوست می دارد؛ ولی آن را نمی یابد، در خاك آنها می کارد به امید آنکه روزی روزگاری سبز شود. آینده ی ما را دیگرانی رقم زده اند که شاید هزاران سال است خاکستر آنها نیز باقی نمانده باشد. ما رویای دیگران را می زییم همانسان که آیندگان در رویاهای ما خواهند زیست.

۳۸۸- آموخته های خود را می توان ثمربخش کرد. اینکه بر دانش و آگاهیها و زیادخوانی خود بیفزائیم بدون آنکه از عهده ی ترکیب و زایش چیزی نو از آنها انگیخته شویم، چاهیست که کثیری در آن فرو افتاده اند و راه برونرفت از آن را نیز نمی دانند. هنر آشپزی را فرا گرفتن؛ سوای تبدیل کردن آشپزخانه به انبار حبوبات و مواد غذائی می باشد. کثیری از آدمها، انبار هستند به جای آنکه آفرینشگر و زاینده باشند.

۳۸۹- رگه ای شیرین بودن می تواند کوزه ای از تلخیها را گوارا کند. ولی من نمی دانم چرا قطره ای از افکار روغن کرچکی مرا نمی توان با مخلوط کردن کندویی از عسل نیز چشیدا.

۴۰۰- پا به پای دگرگشتهای زندگی و رویدادها، انسانها نیز تغییر می کنند. آنچه شاید در وجود هر انسانی نامتغیّر بماند همان جوهر اوست که ثابت می ماند. انسانی که ذاتش، دوست داشتن می باشد، ممکن است در وضعیّتها و رخدادهایی نتواند بدانسان که هست از خودش مایه ای بگذارد؛ ولی همانی خواهد ماند که گوهرش بوده است.

۴۰۱- مهربان بودن، فروزه ایست تراژیك؛ زیرا درد آور است. من بر شالوده ی آنچه که دیگران آن را « نیکی » می نامیدند، رفتار کردم؛ ولی با تمام نیکیهایم شکست خوردم. من بر اساس آنچه که خودم آن را « *نیك* »، تشخیص و تمییز می دادم نیز رفتار کردم و همچنان شکست خوردم. اکنون در خود فرو مانده ام که « بدی » چیست؟ اگر

پاداش نیکیهای من، شکست است، آیا پیامد «بدیهایم» - که هنوز نمی دانم کدامینند - موفقیّت و شادی و «نیکی» خواهد بود؟.

۴۰۲- در محفل دوستانمان، آسوده تر هستیم؛ زیرا ارزشهای فردی با ممانعتها و اعتقادات اخلاقی ی عموم و والدین و خویشانمان گلاویز نمی شوند. در کنار دوستان صیمی و یکدل، اوج آزادی ی فردی ی خود را درمی یابیم. دوستان صمیمی و فهمیده و با شعور، ما را قضاوت اخلاقی نمی کنند؛ بلکه ما را بدانسان می پذیرند که هستیم. کتاب ارزشهای هر انسانی، همانگونه است که انسان، آن را می پرورد و بر اساسش می زیید.

۴۰۳- فلسفیدن، کنجکاوی و اندیشیدن در بستر مفاهیم ناب نیست؛ بلکه نبرد سهمگین گلادیاتورهای فکری با اشباح ذهنیّت بیمار و خرافه ساز بشر است.

۴۰۴- وقتی انسان نتواند ارزشهای فردی ی خود را بیافریند، بی شك، محکوم ارزشهائیست که مقبولیّت عام دارند. من ترجیح می دهم که با معیارها و سنجه ها و دریافتها و ارزشهای فردی ی خودم بزییم و در تنهایی جان سپارم به جای اینکه اخلاقیّاتی را به رسمیّت بشناسم که زندگی را خفه و آلوده و بوگندو کرده اند.

۴۰۵- دیگرسان زیستن در جامعه ی همگونگان، ملعون و منفور کردن آزادی ی خود است. اگر نمی توانیم کاراکتر و منش خود را بزائیم، نباید نیز از توضیح المسائل نویسان و مستبدّین مجری ی آنها نفرت داشته باشیم. قبای هر انسانی را برازنده ی قامتش می دوزند. آیا قبای هر کسی، برازنده ی وجودش است؟.

۴۰۶- چیزی را که من، تجربه می کنم و می فهمم و درمی یابم، همان چیز را تلاش می کنم که در کلمات فردی ام بیان کنم. زایش واژگان و مفاهیم فردی برای تك، تك همنوعانم بدون در نظر گرفتن جنسیّتشان می تواند مملوّ از کو برداشتهایی باشد که آنها در بستر زبان رسمی و روزمره و حتّا فردی، می فهمند و برداشت می کنند. در چنین

موقعیّتهاست که انسان اندیشنده با صخره های خارا سنگ ذهنیّتهای خام و نافرهیخته و مبتدی، رویارو می شود. برای ایجاد تونل پیوند فکری با دیگران باید متفکر، آنقدر افکارش را نیرومند و الماسگونه بپروراند و بتراشد که افکارش بتوانند در صخره های خارا سنگ اثر گذارند و روزنه ای را بشکافند. بسیاری از افکار من، دریلها و متّه هایی آزارنده هستند؛ زیرا صخره های اعتقاداتی دیگران را فرو می پاشند. اندیشنده بودن در اجتماع انسانهای تابع و مقلّد و مومن به منفور شدن می انجامد. آنان که از منفور شدن و تنها و تکرو بودن می هراسند، در همان صفوف انسانهای مومن می مانند؛ گیرم که در زبان و کردار، خلاف آن را تظاهر کنند.

۴۰۷- افقهای بینش ژرف و شایان ستایش هر انسانی را می توان از چشم اندازهایش فهمید. پرسش من اینست: آنانی که بر روی تپه ی تنگ نظریهای خود ایستاده اند، چه خبری می توانند از چشم اندازهای آنانی داشته باشند که بر چکاد افکار خود زاییده و خود اندیشیده ایستاده اند؟.

۴۰۸- هر انسانی که فردیّت و شخصیّت مستقل خود را زائیده و پروریده باشد برای من، همسان زبان بیگانه ائیست که می توانم آن را فرا بگیرم و از حضورش شادمان و سر زنده شوم. در خانه ی وجود من به هزاران زبان، سخن گفته می شود و من احساس بیگانگی نمی کنم؛ زیرا زباندان وجود خودباشنگانم؛ نه آنانی که هنوز هیچ خودی ندارند.

۴۰۹- تجربیّاتم به من آموزانده اند که در مناسبات با انسانهای پیرامونم باید چشمانی همانند آفتابپرست داشته باشم و سلانه سلانه بر بستر رفتارها و ایماها و اشاره ها و جملات و مقاصد و اهداف و اغراض و کردارهای همنوعانم گام برداری کنم. هر انسانی، چهره به چهره ی من نمی ایستد؛ بلکه از زوایای مختلف، تلاش می کند که مرا در گرداب فضای کنجکاویهای خودش فرو کشاند.



۴۱۰- انسانها را می توان در دامنه ی چیزهائی شناخت که از انظار دیگران، مخفی می کنند؛ نه در آنچه از خود، نمایش می دهند. خود را در ظواهر نمایاندن، نیمه ای از خود را پوشاندن است.

۴۱۱- ویران شدن روح شاداب آدمی را می توان از در هم ریختن پیکر و سیما و آوازهای آدمی، تمییز و تشخیص داد. هر انسانی، عمارتی با شکوه است که در تلاطم مناسبات ناهنجار زندگی با همنوعانش، نم نم، فرسوده و فرو ریخته می شود. چشمان و صورت و موهای آدمی وامی تابانند آغاز آوار شدن روح آدمی را. هر انسانی که با فروزه های زیبا و دوست داشتنی اش به آفت ناملایمات زندگی مشترك آلوده شود، خیلی سریع درخود فرو می ریزد.

۴۱۲- انسان، زمانی از وجود خودش آگاه خواهد شد و به سوی خودش بازخواهد گشت که بتواند خودش را از زنجیرهای اسارتبار «*گذشته و آینده*» برهاند و نگاههای خود را به درّه ها و سبزه زارها و مرغزارها و گلستانها و کوهستانهای وجود خودش بیفکند. گسستن از «*گذشته و آینده*» همانا زیستن در هر «*آنی*» هست.

۴۱۳- انسان هر چقدر در خودش فرو رَوَد به همان اندازه با دامنه ها و افقها و گستره های ناشناخته و معمّایی و مجهول و اسرار آمیز و وحشتناك وجود خودش بیشتر و بیشتر روبرو می شود.

۴۱۴- آزادی، معنای فردی دارد و تعریف عام ندارد. هر فردی که زائیده می شود معنای بود خودش را می تواند با تکیه به اندیشیدن فردی در جهان بجوید. آنچه در اجتماع انسانها، موضوع کشمکشهای حادّ سیاسی می باشد، امکانهای جُست – و – جو می باشد؛ نه آنچه فی نفسه با هر انسانی زاییده می شود.

۴۱۵- جایی که انسان بتواند با دروغگویی به اغراض و مقاصد و اهدافش دست یابد، دیگر چه نیازی به حقیقت می باشد؟.

۴۱۶- گفتن ندارد و به تفسیر و تاویل نیز احتیاجی ندارد. انسان همین است که می زیبد؛ نه آنچه تصویر و ایده آلیزه می شود. « *فریدریش نیتچه* »، انسانها را از نزدیك نمی شناخت؛ و گر نه کمتر در خیالهای «*ابر انسانی*» خودش غوطه می خورد. انسان، همین است که هست.

۴۱۷- من هر گاه اندیشه های بسیاری از فیلسوفان نامدار و ژرفاندیش را می خوانم از خنده، روده بر می شوم. چه تلاشها و گمراهه ها و کوچه - پس کوچه ها و فراز و نشیبها و شعبده بازیهای زبانی و مفهومی که آدم را از راه به در می برند. مفهوم سازیهای فلاسفه از بهر رازشکافی ی کائنات، خشت بر آب زدن است؛ نه تدقیق شدن و باریك نگری به موضوعات تفکّر. دست اندازهای تفکرات هر فیلسوفی از قلقلك آورترین افکارش می باشند.

۴۱۸- انسان، همانی خواهد شد که می خواهد باشد؛ یعنی آنچه می اندیشد - مهم نیست که اندیشیدنش چقدر عمیق یا سطحی باشد - بدانسان نیز پروریده می شود. موفقیّت و شادکامیهای هر کسی در آنچه هست به این بازبسته است که افکارش را با رویاها و ارزشها و اهداف و امکانهای فردی، همسو و همخوان کند.

۴۱۹- کثیری از ایرانیها از نامدارترین اساتید دروغگویی و مکّاری و تظاهر و بلوف زنی هستند. علّت آن نیز در دلیر نبودن برای نشان دادن و پدیدار کردن چیزیست که گوهرمان هست. ملّتی هستیم که با دروغ می زییم و «*راستی*» را در رویاها و قصّه ها و اشعار و پند نامه هایمان بسیار می ستائیم. چیزی که از دامنه ی واقعیّتها رخت بربندد و به ناکجامجهول خیالات رنگین کمانی انسانها کوچ کند، تمام راههای بازگشتش نیز گم و گور خواهند شد. راستی باید در واقعیّت مناسبات رفتاری و گفتاری و فکری ی انسانها،



آشکار شود تا رویاهای آدمی، معنا دار باشند. بی معنایی واقعیّتها از گمشدن رویاهای انسانها، نشات می گیرد.

۴۲۰- خشن بودن و انتقامخواهی و زهر وجود خود را در وجود دیگری خالی کردن از بدیهیّات رفتاری کثیری از ایرانیان شده است؛ زیرا در مناسبات با یکدیگر نمی توانیم بپذیریم که انسانها، خطا کار نیز هستند و باید آن فهم و شعور را داشت که خطاهایشان را؛ بویژه جایی که بدون غرض می باشند با گشوده فکری و مهربانی بخشید. برای ما ملّت، انسانها یا در اوجگاهها هستند یا در قعر ذلالت و پستی و خباثت. امکان دگرگشت پذیری ی گاهی این و گاهی آن و گاهی هیچ کدام برای ما، وجود ندارد. دوام استبدادها در جامعه ی ما از همین سیاه و سفید دیدن هر چیزی ریشه می گیرد.

۴۲۱- بهترین دوستیها در رعایت بیگانه ماندن با یکدیگر است. بدترین دشمنیها در دوست نما بودن است. ایده آلترینَ رفاقتها در «*نه این و نه آن*» می باشد.

۴۲۲- آنچه مرا وادار می کند خودم را از معرض دید دیگران مخفی کنم، وحشتیست که از فضای مناسبات با انسانهای اجتماع دارم. در جامعه ای که «*رادمنشی و عریانی*» در کلیشه ی اعتقاداتی و سنّتی و آداب و رسومی مردم تا سر حدّ ذلالت و پلیدی ی نفرت آور ارزیابی شود، دیگر نمی توان رفتارها و گفتارها و اندیشه های هیچ انسانی را باور کرد و به او، اعتماد و اطمینان داشت.

۴۲۳- هر چیزی که مقبولیّت و محبوبیّت عام یافت، می تواند خیلی سریع، ابزار فریب دیگران بشود. برای ابزار و بهانه ی دیگران نشدن باید هنر «*به هنگام*» ویراژ دادن را دانست. محاسبه پذیر شدن رفتارها و اندیشه ها و گفتارهای آدمی، خطریست برای سوء استفاده از جانب فرصت طلبان و قدرت پرستان و سود جویان.

۴۲۴- گفتن ندارد که هر انسانی می تواند – چنانچه بخواهد و آرزو کند – از شناخت دیگری به شناخت خودش انگیخته شود. من با شناخت دیگران به فجایع بالقوّه ی انسان بودن خودم پی بردم و وحشتی یخسان تا امروز قبضه ام کرده است. نیروهائی مرمرز و اسرار آمیز در انسانها هست که ابعاد معمّائی بودن هستی را در موقعیّتهای مناسب، آشکار می کنند. انسان، هولناك ترین پتانسیلها را در گوهر خودش نهفته دارد.

۴۲۵- چه چیزی واقعه ی عشق را دوام می دهد؟. تعهّدات و الزامات و نیازها؟. یا تجربه ی یکپارچگی ی چیزی که نامکرّر است و انسان را گاه و بی گاه، تحریك می کند؟ من می اندیشم که واقعه ی عشق می تواند معنا داشته باشد و یاد آوری آن، زیبا دوام آورد؛ اگر بفهمیم و دریابیم که تجربه ی « *وان نایت استاند* = *one night stand*» از ارزشمندترین تجربیّات بشر است.

۴۲۶- بسیاری از مسائل فکری ی من با مغزم، قرارداد مادام العمر بسته اند و آنقدر کنگر خورده اند و لنگر انداخته اند که هرگاه می خواهم قرارداد آنها را فسخ کنم و با لگد، آنها را از مغزم بیرون بیندازم، متاسفانه خودم نیز به همراه آنها به بیرون پرتاب می شوم.

۴۲۷- دوست داشتن را نباید گدائی کرد. فروزه ای که از ژرفای وجود آدمی بر انسانهای دیگر، بسان آفتاب افشانده نشود، ارزش ستودن ندارد. دوستی و رفاقت باید بی دریغ باشد و بخشاینده. پس چرا من در تمام دوستیهایم شکست خوردم، با آنکه از همه چیز گذشتم و چشم پوشیدم؟.

۴۲۸- انسانها را می توان در پیچ و خمهایشان شناخت؛ نه در اتوبانهای رفتاری و گفتاریشان. در ناز و کرشمه ها. در چند پهلو حرف زدنها. در لباس پوشیدنها و نوع غذاهایی که می خورند. در ادا و اطوارها. در راه رفتنها و تکیه کلامها و ایما و اشاره ها. در حالتهای مختلف اندام. در آنچه خیلی به ندرت جلب توجّه ی آدمی را می کند.

۴۲۹- عمر آدمی، یك ابهام و تلقین متافیزیکیست که دشواریها و معمّاهای حیات را خوشگوار می کند. ما، شهابها و ستاره ها و سیّاره های سرگردانی هستیم که در فضائی مرموز پدید می آئیم و ناپدید می شویم. زندگی، رویائیست خیال انگیز که جاودانگی اش را مرگ رقم می زند.

۴۳۰- انسانی که نمی تواند احساس و رویدادهای روحی و روانی خودش را بفهمد، در عبارت بندی ی آنچه احساس می کند، دیر یا زود خیلی پشیمان خواهد شد و به حالت تهوّع در خواهد غلتید؛ زیرا از دریافتهای حسّی اش ناکام بوده و نتوانسته آنها را در معده ی فهم و شعور فردی اش بگوارد و سپس در کلمات فردی باز آفریند. من امّا هر حسّی را که در واژگان فردی ام می آرایم، آن را پیشاپیش در کوره ی وجودم می پرورانم و سپس بر زبان می رانم تا هیچگاه از آنچه روزی روزگاری حسّ کرده ام حالت تهوّع نداشته باشم. احساس من در موقعیّتهای مختلف، ابعاد مرا وامی تابانند. آن که از حالات خودش، دلش به هم می خورد، چگونه ممکن است احساس ژرف داشته باشد؟. آیا سطحی بودن و سطحی نگری از بلغمی مزاج بودن بسیاری انسانها نشات نمی گیرد؟.

۴۳۱- خود خواهی و از خودگذشتگی، دو روی یك سکّه اند. انسانی که فقط در فکر خودش است بسان کشتی ی بی لنگر می ماند و انسانی که فقط در فکر دیگران است به قایق سرگردان می ماند. هم این و هم آن بودن از عهده ی کسانی برمی آید که هنر گله وار زیستن را می دانند. من امّا هیچگاه نه کشتی ی بی لنگر بودم نه قایق سرگردان؛ بلکه بسان « نی » در آبهای کوهستانی و وحشی روییده ام. برای همین است که فقط پژواك آوازهای خودم را می شنوم.

۴۳۲- انسانی که بر آنست به اوجگاهها صعود کند، باید هنر گور کنی را نیز بداند. رفتن به ستیغ بزرگی جوئیهای خویش یعنی اینکه با کوچك ترین لغزشها، امکان به قعر ذلالت فرو افکنده شدن هست. فقط آنانی که عاقبت اندیش هستند در فکر کندن گور




برای خود نیز می باشند؛ زیرا هر سقوطی باید آنچنان انسان را در قعر خودش فروکشاند که هیچ نشانه ای از آدمی باقی نگذارد؛ مگر در افسانه ها و قصّه ها و متلها.

۴۳۳- چشمهایم را دوست می دارم؛ زیرا دریچه ای هستند برای لبریز شدن کوزه ی اشکهایم.

۴۳۴- فرصتی که جهان به من ارزانی داشت در غفلتی بازیگوشانه به گوشه ای انداخته شد. من اکنون با تحیّر و گیجسری فرو مانده ام که آنچه جهان به من می خواست ببخشاید، آیا همان زندگی و بخت شادخواری نبود که من از کنارش با بی اعتنائی تام برگذشتم؟.

۴۳۵- چیزهائی وجود دارند که می توان آنها را خواست و به دنبالشان رفت؛ ولی نمی توان خواستن را خواست. بسیاری از چیزها در دایره ای از جبریّت هستند که فراسوی اختیار و آزادی ی آدمی می باشند.

۴۳۶- گسستن از دنیای اعتقادات انسانها، سوای گسستن از انسانها می باشد. من هر گاه نتوانم اعتقادات دیگران را تاب آورم و آنها مانعی عظیم برای آزادیهای فردی ام باشند، مجبورم که از فضای اعتقاداتی و مناسباتی با انسانها بگسلم و در جُست –و –جوی انسانهائی باشم که در پروراندن و فرهیختگی فهم و شعور فردیشان، کوششهای استخواندار کرده اند و می توانند در فرا بالاندن فهم و دانش من نیز نقش اساسی ایفا کنند.

۴۳۷- غنای انسان در کشف و بخشیدن معدن الماس فروزه هائیست که زندگی ی او را شیرین و شاد می کنند. جایی که من در فقر فکری و برهوت روحی به سر برم، نمی توان حتّا با غارت و چپاول و خریدن خروارها اندیشه و املاك عاریتی به خوشی و شادی رسید. سرچشمه ی شادیهای آدمی در بخشایشگری معدن فروزه های شادی آفرین است.




۴۳۸- برای ساختن و آفرینش جامعه ای زیبا باید ایده ها و اندیشه ها و رفتارها و مسئولیّتهای زیبا نیز داشت. نمی توان آرزوی زیبائی را در سر پرورانید و آن را مقدّس پنداشت؛ ولی رفتارها و گفتارهایمان بر خلاف آرزوهایمان باشند. همپائی اندیشه و رفتار و گفتار زیبا به جامعه ای با مناسبات زیبامنش می انجامد. از خود بپرسیم آیا آنقدر زیبا اندیش هستیم که بخواهیم انتظار جامعه ای زیبا را نیز داشته باشیم؟.

۴۳۹- اخلاق عمومی و همگانپسند، بازاریست که هر کس می تواند در آنجا خودش را متاع دلخواه دیگری جلوه دهد. دوام و ارزشمند تشخیص دادن چنان بازاری به تعفّن فضای همزیستی و رادمنشی در انسانها ختم می شود؛ زیرا هر کسی تلاش می کند خودش را نمایش دهد؛ نه اینکه آنچه هست را آشکار کند. اخلاق همگونه، بازاری عمومیست برای کاسبکاری و خود فروشی و خود نمائی.

۴۴۰- ایده ای را که هر متفکّری و فیلسوفی تلاش دارد در کلمات فردی اش عبارت بندی کند، می تواند به دهها و شاید صدها بیراهه و گمراهه و بیابان سوء تفاهم ختم شود. علّت مسئله را می توان توضیح داد؛ ولی آیا نتایج برداشتها را هم می توان پذیرفت؟.

۴۴۱- هر انسانی، نقشهای جور واجور بازی می کند و ماسکها و چهره های رنگارنگ دارد. فیلم بازی کردن و تئاتر در آوردن از خصایل انسانیست که او را از دیگر حیوانات و گیاهان و اشیاء متمایز می کند.

۴۴۲- آغاز فیزیکی من، سرم است و پایانم، شست پایم. نهایتی که پیکر من است، می تواند در ذهنیّتم تا بینهایت، خودش را بگستراند و کش و قوس بدهد. آنچه می تواند تا بینهایتها کش و قوس آورد، چگونه ممکن است بمیرد و نابود شود؟.

۴۴۳- نیازهای آدمی با احساس و خواستهای او متفاوت هستند؛ هر چند در تکمیل و بر آورده کردن یکدیگر نیز نقش دارند. گاهی آنچه که حسّ من است؛ نه تنها

نیازم نیست؛ بلکه خواسته ام نیز نمی باشد. گاهی آنچه که نیازم هست، حسّم با آن، همخوان نیست و در تضاد با آن است. گاهی خواسته هایم و نیازهایم آنچنان بر احساسم می شورند که هم نیازهایم را گم می کنم هم خواسته هایم را ندید می گیرم، هم اعصابم از احساس پریشان شده ام به ستوه می آیند. راسیونگرایی در آدمی، تلاشیست برای همخوان کردن سوائق سرگردان در وجود آدمی.

۴۴۴- من، دیگری را دوست می دارم. چرا ؟!. حّس دوست داشتن دیگری، چگونه در وجود من، کاسته و بالیده می شود؟. چه چیزی باعث می شود که آنچه زمانها نیاز داشته تا رشد کرده و شکوفا شده است ناگهان بر اثر رخداد مسئله ای فرو می پاشد و به نفرتی زهر آلود تبدیل می شود؟. آیا بذر دوستیها در بستر خاك فروزه هائی از دیگری کاشته می شود که ایده آل ما هستند یا با طبیعت فردی ی ما همخوانی دارند؟. آیا ریشه ی فروپاشی ی دوستیها در فوران کردن آتشفشان ابعاد منفور خود ما نیست که مزرعه ی دوستیها را در گدازه های آتشین نفرت می سوزاند و سر به نیست می کند؟. چگونه می توان از نفرتها کاست و بر دوستیها افزود؟.

۴۴۵- دردهای روحی و روانی آدمی، منحصر به فرد می باشند. در آنچه دردهای خود می دانیم، آثاری از رفتارها و گفتارها و کردارهای همنوعان خود را می بینیم، بویژه ردّ پای تابوهای خانوادگی و فامیل و خویشان و دوستانمان. التیام یافتن از زخم دردهای آدمی به شناختن دردها منوط می باشد. ولی دردهای روحی و روانی را نمی توان بسان دردهای جسمانی شناخت و معالجه کرد؛ زیرا هر دردی در سراسر وجود ما ریشه های خود را گسترده است و به هر کجا که دست بگذاری فریاد آدمی بلند می شود. فشار سرسام آور دردهای روحی و روانی را می توان فقط در پروسه ی فراموشی و خاموشی و گوشه نشینی خنثا کرد.

۴۴۶- کثیری از انسانها، تاجر مسلك هستند. فقط متاع و قیمت کالاها و نحوه ی عرضه و فروش کالاها با یکدیگر در بعضی مواقع متفاوت می باشند. ما دار و ندار خود




را می فروشیم؛ زیرا هر چیزی را کالا می دانیم و خریدنی و فروختنی. اجناس خود را به حراج نیز می گذاریم تا سریعتر بتوانیم کالاهایی دیگر را تولید و عرضه کنیم. در هر چیزی که تصوّر شدنی باشد و در ارتباط با انسانها، می توان از آن کالائی خریدنی و فروختنی ساخت. مادّیات و معنویّات از بازارهای اقتصادی انسانها می باشند. هر انسانی در بازار است که از ارزش تولیداتش نیز آگاه می شود حتّا اگر متاع ما، افکار و ایده های بسیار ژرفمایه و ثمربخشی باشند.

۴۴۷- با سالها تعمّق و پژوهش و باریك بینی در باره ی رویدادهای تاریخ و فرهنگ ایرانزمین، متوجّه شدم که ما ایرانیان هنوز هیچ مسئله ای را نمی توانیم پیگیر در باره اش بیندیشیم و آن را فراخ دامنه وا اندیشیم. به همین دلیل است که هیچ نسلی نیز نمی تواند از عهده ی گلاویزی با مُعضلات و مسائل اجتماعی بر آید.

۴۴۸- انسانها می توانند در جهت غرایز و سوائق خود، کش بیاورند و امتداد پیدا کنند. هر چقدر غریزه ای و سائقه ای نیرومندتر باشد و جاذبه های لذّت بخشی آن، چشمگیرتر و شادی آفرین تر و آسایش بخش تر باشند به همان میزان نیز بر کشش و طولانی شدن ابعاد آدمی در آن سمتها افزوده تر خواهد شد. خوردن و خوابیدن و همخوابی و جنگیدن از نیرومندترین سوائق انسانها می باشند که با شدّتی باور نکردنی به پهنای انسانها افزوده اند. به همین دلیل است که انسانها بیش از اندازه نیز کوته فکر شده اند؛ زیرا بسیار کم و به نُدرت می کوشند که در باره ی اوجگاهها و افقهای سر به فلك کشیده ی وجود خویشتن بیندیشند.

۴۴۹- مضحك ترین وضعیّتها را زمانی می توان تجربه کرد که دریابیم آفرینندگان بسیاری از چیزهای محبوب و دوست داشتنی و اساسی برای زندگی، در نظر آفرینندگانشان هیچ ارزشی نداشته اند.




۴۵۰- مذاهب و ادیان کتابی و اعتقادات و نگرشهای خرافی را نمی توان از مناسبات انسانها زدود؛ زیرا انسانها برای پوشاندن ریشه های برهنه ی خود از خطر آسیب دیدن به پوشاندن خود در خاشاك و آت و آشغالهای اعتقاداتی محتاجند. اگر ریشه های درختی بر سطح خاك بمانند خیلی سریع خشك نیز می شوند. به همین دلیل است که استحکام و سرسختی ی دوام مذاهب و ادیان از خواست « *اخلاق پوشش‌داری* » انسانها، ریشه می گیرند.

۴۵۱- هر چیزی را نمی توان تغییر داد، مگر اینکه متغیّر شونده، استعداد و فهم و شعور تغییر پذیری را داشته باشد. انسانی که هنوز نمی تواند داده های حسّی خود را با مغز خویش، ارزیابی و سنجشگری و رده بندی کند، اگر متفکّران و فیلسوفان و نویسندگان ژرف اندیش در باره ی آنها نیز به روشنگری ی مغز او از ابعاد مختلف بکوشند، سر سوزنی تغییر نخواهد کرد؛ زیرا فقط خاکی می تواند بار آور شود که مستعد پذیرش تخمه های اندیشه باشد.

۴۵۲- آن که می خواهد در اجتماع انسانهای همگونه، نفس بکشد، باید خود را بتواند به رنگ و مرام آنها بیاراید تا با لولیدن خود در میان آنها، رسمیّت وجودی پیدا کند. پیش - شرط در کنار همگونه گان بودن و همرام آنها شدن، پوشیدن لباس اعتقادات دروغ و تظاهری می باشد.

۴۵۳- باختن در زندگی، حالتیست که فهمیدن رویدادش به شناخت آنچه هستیم، منوط می باشد. با باختن بسیاری از چیزها می توان ابعادی از خود را دید که در حالتهای روزمره، ناپیدا هستند.

۴۵۴- من می توانم برای آزادی ی فردی ام قیام کنم؛ ولی محقّ نیستم که از مسئولیّتهای فردی ام بگریزم؛ یعنی مسئولیّتهائی که در قبال زندگی ی دیگر انسانها دارم؛ بویژه آنانی که من در آفرینش آنها نقش داشته ام. آنان که مسئولیّت گریزی خود را با

مبانی ی اعتقادائی و مذهبی، توجیه می کنند، بیش از همه در فکر بسط دادن غرایز خود هستند تا گسترش « آزادی ی » فردی ی خود. نابود کردن و آسیب زدن به زندگی ی هنوز ناشکفته شده ی انسانهای دیگر از بهر ترضیه ی غرایز و سوائق فردی ی خود از وحشتناك ترین و زجر آورترین پدیده های انسانیست.

۴۵۵- فرصتی را که برای شناخت آنچه دیگران هستند، حاضر نیستم در کشمکشهائی به هدر دهم که آیا دیدگاهها و افکار و سلیقه ها و نگرشهای من از مال او برتر هستند یا نه. همینطور حاضر نیستم در خوارشماری و توهین ممتد و آزردن دیگران، وقت گرانبهای خودم را بر باد دهم؛ بلکه تلاش می کنم در باره ی سخنهای دیگری بیندیشم. شاید آنچه را که دیگران می بینند، همان ابعادی باشند که من با تمام نیرو تلاش دارم آنها را از دید همه، پنهان کنم. اندیشیدن در باره ی گفته های دیگران در باره ی ما، خردمندانه تر از مقابله به مثل کردن است.

۴۵۶- اگر من بدانم آمچه را که در کلامم عبارت بندی می کنم، همان چیزیست که حسّ می کنم و می فهمم، آنگاه است که مطمئن خواهم شد نگرشهایم با حسّیّاتم و نیروی فهم و شعورم اینهمانی دارد. ولی مسئله این جاست که بسیاری از حسّیّاتم و فهمیده هایم را نمی توانم در کلماتم عبارت بندی کنم؛ بلکه در رفتارها و کردارها و تصمیمهایم است که حضور آنها را تمییز و تشخیص می دهم. چرا آنچه را که نمی توان به کلام در آورد، در رفتارها و تصمیمات ما می تواند نقش اساسی ایفا کند؟

۴۵۷- ما ملّتی هستیم که بیش از هر چیز به خالی شدن از تمام چیزهائی محتاجیم که قرنهاست در وجودمان چپانده اند. به امکانها و فرصتهای خالی شدن از عقده ها و کمداشتها و ترسها و دلپُریها و زهرها و تلخگوئیها و شهوات و امثالهم محتاجیم تا کم کم در انتهای خالی شدنهای خود بتوانیم به اندیشیدن در باره ی اینکه چیستیم و کیستیم و چه می خواهیم باشیم، رو آوریم. ما تا زمانی که از کُمپلکسها خالی نشده باشیم، هیچ جائی برای پُر شدن از چشمه ی وجود خود یا دیگران نداریم.




۴۵۸- شناختهای متنوّع از واقعیّتها را می توان از چشم اندازهائی کسب کرد که ایستاده ایم. بالطّبع انسانها را نیز از رویارو شدن با آنهاست که می توان شناخت. اینکه بخت ما یا بخت دیگری تا چه اندازه از بهر شناختها مدد رساند به موقعیّت و وضعیّت و جاییست که ما و دیگران در آن با همدیگر تلاقی می کنیم. نخستین تجربیّاتی که ما از انسانها داریم، شناخت تمامیّت ابعاد آنها نیست؛ بلکه بُعدی یا ابعدادی از آنهاست که بر ما آشکار می شوند.

۴۵۹- به همدیگر محتاجیم نه از بهر بر آوردن فقط نیازها و خواسته هایمان؛ بلکه بیش از هر چیز برای چیرگی بر هراسها و دلواپسیها و تنهائیهای یکدیگر. انسانها هم به یکدیگر گرایش دارند هم از یکدیگر می گریزند. ابعادی از ما که برای دیگران رسوا و آشکار شدند به گسستن ما از دیگران می انجامد؛ زیرا ماندن دائم در زیر آفتاب عریانی، کم کم به سوختن سراسر وجود ما مختوم می شود. هم در سایه و هم در آفتاب زیستن به شیوع چند نبشه زیستن بسیاری از انسانها در مناسبات اجتماعی تمام می شود. به همین دلیل، هر چقدر واقعیّتهای زیستبوم انسانها، زمخت تر و آزارنده تر باشند به همان میزان نیز سطح انسانها، خشن تر و ضخیم تر و خارا سنگ تر می شود. مناسبات انسانها در سرزمین ما بسان صخره نوردی بر سنگهای خارا می باشد که در هر قدمش با خطر سقوط و زخمی شدن و مرگ همراه است.

۴۶۰- جامعه ای که افرادش به دلیل هزاران زخم و نیشی که از مناسبات با یکدیگر خورده اند، خواهی نخواهی، در صدها پرده به بیان چیزی رو خواهند آورد که در حالتهای عادی بر زبان رانده و چوبش را خورده اند. ما ملّتی هستیم که خود را در هزاران نام مستعار و واژگان استعاره ای بر زبان می آوریم؛ زیرا زحمت و توان و تاب سادگیهای «*رادمنشی*» را نداریم.

۴۶۱- از تامّلات خودم در باره ی بسیاری چیزها به نتایجی می رسم که برای خودم بسیار ترسناك و باور نکردنی هستند. اینکه انسان در برهه ای از زندگی ی فردی

خودش به این نتیجه برسد که همه چیز فقط رویا و خواب و خیال بوده است، بر وحشت انسان می افزاید تا ناباوریهایش. من نمی دانم انسانی که سالها پیش در وجود من می زیست اکنون کجاست و چه بر سر او رفته است که هیچ نشانه ای از او ندارم؛ سوای تصوّراتی مبهم و مه آلود و آشفته در یادهایم.

۴۶۲- انسانی که نمی تواند حسّ دوستی و گشوده فکری و مهربانی ی دوستدارانش را بفهمد و دریابد، بی گمان در لحظاتی از زندگی ی فردی اش تنها خواهد ماند؛ بویژه اگر در غربت وطن نیز باشد. آن که نمی داند چگونه بایستی به احساس خودش رنگ انسانی بدهد؛ گیرم که ناخوشایند نیز باشند، باید هنر کناره گیری از عرصه ی « دوستی » را با صداقت و صمیمیّت بر زبان راند.

۴۶۸- تصمیمی را که امروز در گلاویز شدن با معضلی یا مسئله ای اتخاذ می کنم، خواهی نخواهی نتایج آن را نه تنها در لحظات بعد از تصمیم خواهم دید؛ بلکه در سالهائی دیگر از زندگی ام نیز نقش به سزائی ایفا خواهند کرد. آنچه را که امروز، نیندیشیده و نسنجیده در باره اش تصمیم می گیرم، عواقبش دامنگیر خودم خواهند شد. خواه پیامدهایش نیک باشند. خواه بد و آزارنده. پژواك و ثمره ی تصمیمات آدمی به خود انسان بازمی گردند و فقط گرد و غبارش بر فضای زندگی ی همنوعانمان پاشیده می شوند.

۴۶۹- ابعاد و پیامد حماقتها و ندانم کاریها و مسئولیّت گریزیهای یك نسل از انسانهای هر اجتماعی کافیست تا قرنها زندگی ی نسلهای پس از خود را به قعر فلاکت و بدبختیهای سر سام آور در غلتاند. در جامعه ی ایرانی از رویداد مشروطیّت، حدود چهار نسل از انسانها به آنچنان خطاها و حماقتهائی دست زده اند که حدّاقل به پانصد سال از زندگی ی نسلهای پس از خود، آسیب رسانده اند. نسلی که نتواند موقعیّت و رسالت خود را دریابد نه زندگی زمانه ی خود را زیسته است نه مزرعه ی زندگی ی آیندگان را آبیاری کرده است. متاسفانه گسست نسلها در جامعه ی ما از تمام آفتهای اجتماعی و مخرّب دیگر، ویرانگرانه تر بوده است.

۴۷۰- در گفتارها و رفتارها و اندیشه های هر انسانی باید تعمّق کرد تا بتوان با دشواریهای کمتری، آنسوی چهره ها و گفتارها و رفتارها را زلال تر و دقیق تر دید. سرسری گذشتن از بسیاری مناسبات با انسانها به معنای تاثیر نداشتن وجود آنها در زندگی ما نیست؛ بلکه بر عکس آن اتّفاق خواهد افتاد. هر اراده ای هر چقدر نیز منفعل باشد، با کوچك ترین تاثیر گذاری بر پیرامون خود می تواند فعّال نیز بشود فقط کافیست که به نتایج دقّت کنیم.

۴۷۱- سرخوردگیهای آدمی فقط به دلیل نرسیدن به چیزی یا برای تغییر ناپذیری چیزی نیست؛ بلکه سرخوردگی از عواقب تراژیك نگرشهائیست که انسان در حالت تئوریك به آنها آگاه می باشد؛ ولی از لحاظ پراکتیك هنوز آنها را تجربه نکرده است. بنابر این، سرخوردگی، کشف خنده دار بودن مغزه ی چیزهائیست که به درستی و اصالتشان باور داریم؛ ولی در عمل اینطور نیست یا دست کم در بسیاری از مواقع، صادق نیستند.

۴۷۲- مابین خواب و بیداری، واقعیّتها هستند که پلی می باشند بین آنچه تجربه می کنیم با آنچه آرزو می کنیم. خطای بسیاری از انسانها در عدم شناخت واقعیّتها از فرو ماندن در یکی از کفّه ها می باشد. یا خواب خوابیم یا بیدار بیدار. در هر دو صورت، از واقعیّتها بیگانه ایم؛ زیرا آن که دائم بیدار است از شدّت خستگی نمی تواند واقعیّتها را ببیند و حسّ کند و آن کسی نیز که در خواب است، تصوّر می کند که رویاهایش همان واقعیّتها می باشند. برای شناخت واقعیّتها باید فهمید که چه هنگامی می توان خوابید و چه هنگامی می توان بیدار ماند. «*چشمی در خواب و چشمی در بیداری*»، هنر شناخت واقعیّتها می باشد.

۴۷۳- آنان که با آزردن و تمسخر و تحقیر و متلك گویی به دیگران تلاش دارند بر نفوذ و محبوبیّت خودشان بیفزایند همانان نیز هستند که بیش از هر چیز دیگر به دیگران حسادت می کنند. به آن موضوعات و اشخاصی که دیگران تحقیر می کنند، باید



با دقّتی شگرف بازنگریست تا بتوان ریشه های بسیاری از کینه توزیهای انسانها را در حقّ یکدیگر به آسانی کشف کرد.

۴۷۴- زندگی همان وسوسه و خطرجویی می باشد. انسانی که جبریّت زیستی خودش را دریابد با دو امکان اساسی روبروست: یا خودکشی ی دلاورانه. یا گلاویز شدن و مردن لحظه به لحظه.

۴۷۵- با انسانهایی می توان گفت - و - شنود داشت که حرفهایی برای ژرف تر اندیشیدن و زیباتر زیستن ما دارند؛ نه با انسانهایی که با بی مغز گوئیهای خود به کوهسان شدن آشغال وجود ما بیفزایند.

۴۷۶- انسانی را که نمی شناسم از بود و نبودش نیز، هیچ حسّی در من، تولید نمی شود. شناخت دیگران می تواند شخصی باشد یا از طریق آنچه که در عرصه های مادّی و معنوی تولید می کنند. هر گاه انسانی را که من می شناسم و وجودش نه تنها برای من؛ بلکه برای بسیاری از همنوعانمان، ارزشمند و مفید بوده باشد، تحمّل غیبتش در درازای نامعلومی، بسیار سنگین و سخت می باشد. آمدن و رفتن ما، نه بر چیزی می افزاید نه از چیزی می کاهد، فقط منحصر به فرد بودن بسیاری از انسانهاست که حضور و غیبتشان، کیفیّت زندگی ی دیگران را متعیّن می کند.

۴۷۷- در فراسوی چشمان منتظر می توان چفت — و — بست ساختمان عظیم ایمان را دید. مهم نیست که چقدر از ایمان خودمان، آگاه باشیم یا نباشیم. اصل اینست که « *انتظار و ایمان* »، مکمّل یکدیگر هستند. ملّت ما، مومن است؛ زیرا از کهنترین ایّام تاریخش تا امروز، « *چشم انتظار* » بوده است.

۴۷۸- « *شوخ طبعی* »، گونه ای امکان است برای هماوردی با آنچه نمی توان به کمك راسیونکرائی، بر آن، چیره شد.




۴۷۹- انسانهائی وجود دارند که از آنها بسیار چیزها می آموزیم بدون آنکه آنها را به شخصه بشناسیم. چنان انسانهائی در هر کجای جهان که باشند و در هر دوره ای که زیسته باشند بر معرفت ما از آنچه بالذّات هستیم یا می توانیم باشیم، بی دریغ می افزایند. ولی انسانهایی نیز وجود دارند که در مراوده ی دائمی با ما می باشند و هر لحظه زیستن با آنها؛ یعنی تحمّل فاجعه ای و مصیبتی ناگوار.

۴۸۰- تا انسانی به تن خویش متوجّه ی اشتباهات و نادانیهای خودش نشود، محال است که به اندیشیدن در باره ی اعتقادات و نگرشهای خودش رو آورد. انگیزاندن دیگران به تفکّر از تعلیم و تدریس خشك و خالی، بسیار بسیار ارزشمندتر و بازده دارتر می باشد.

۴۸۱- اینکه آدمی، مغزی دارد به خودی خود، بیانگر چیزی نیست. اینکه به مدارج عالی ی تحصیلاتی و آکادمیکی رسیده ایم نیز، چیزی نیست. اصل اینست که آیا شعور داریم مغزمان را به کار گیریم و آن را به مدارج عالی برسانیم و بپرورانیم. « *فرار مغزها* » در سرزمینهائی اتّفاق می افتد که « *مغز داران* » به مدارج عالی ی تحصیلی می رسند؛ ولی از نازایی مغز خودشان و بی فکر و بی ایده بودن، حتّا به سطح اندیشیدن در باره ی مسائل فردی و اجتماعی نمی رسند؛ چه رسد به اوجگاه ایده آفرینی برای ماندگاری ی مغزها و کاربست پتانسیل آنها در جامعه ی خود.

۴۸۲- در فراسوی آنچه که حسّ می کنیم، کیفیّتی زیبا و دل آرا و شگفت انگیز و دوست داشتنی پنهان است. تلاش برای واقعیّت پذیری ی کیفیّت در مناسبات انسانی به یقینی باز بسته است که به شرافت و کرامت و هنرها و انسان بودن خود داریم. آنانی که نمی توانند کیفیّتهای زیبا و آراینده را دریابند در مناسباتی تخریبگر می زیینَد؛ زیرا آنچه را که بالقوّه زیباست و در هر چیزی می توان کشفش کرد، نادیده گرفته اند و به زایش آن مددی نرسانده اند. انسان و گیتی و جانوران و کائنات در پیوندی وابسته به هم می زیینَد. چرا آنچه را که پیشینیان دریافته و فهمیده بودند، ما امروزیان نمی توانیم آن را بفهمیم و دریابیم؟.




۴۸۳- گفتارها و اندیشه های دیگران را بدانسان نمی فهمیم که آنها به شخصه می فهمند و مدّ نظر دارند؛ بلکه می کوشیم سخنان و اندیشه ها و گفتارها و ایما و اشاره های دیگران را به زبان خودمان، تاویل و تفسیر و ترجمه کنیم. کژبرداشتها و سوء‌تفاهمات با دیگران و دیگران با ما از دگرسان بودن یا خوش آمدن و خوش نیامدن کاراکتر یکدیگر نیست؛ بلکه از نفهمیدن زبان کاربستی و معانی نهفته در واژگان، سر چشمه می گیرد.

۴۸۴- من تغییر می کنم و با دگرسان شدن خودم به فاصله گرفتن از چیزی رو می آورم که قبل از تغییر دادنم بودم. با گسستن و فاصله ای که از خودهای گذشته ی خویش می گیریم، فلسفه ی زمان و مکان را می فهمیم بدون آنکه بتوانیم از توضیح و تعریف دقیق آنها برآییم؛ زیرا « بود » آدمی در لحظات زمانی و مکانیست که آفریده و فرسوده و ناپدید می شود. امتداد زمان و مکان در وجود خود ماست و با مردن است که به ابدیّتی معمّائی می پیوندند. گذشته و اکنون و آینده از معضلات دستور زبان می باشند؛ نه فلسفه ی وجود.

۴۸۵- آنجائی که من هستم، هیچکس دیگر نیست. جاهائی که دیگران هستند، من نیستم. ما از نشیمنگاه یکدیگر، فقط آگاهیهایی را به دست می آوریم که در شعاع امکانهای شناختمان قرار دارند. جایی که هر انسانی ایستاده است، راز آمیز می ماند؛ زیرا هیچکس نمی تواند در پوست دیگری بخزد.

۴۸۶- وقتی که من با پاهایم به جلو گام بر می دارم دستم به عقب می افتد. برای رفتن به جلو، گذشته را نیز با خودم یدك می کشم بدون آنکه بخواهم. بریدن از گذشته ها؛ یعنی بریدن دستی که پاهای ما را به جلو و آینده شیب می دهد. گذشته و آینده در حرکتی پارالل می باشند. ملّتی که این دو نکته ی ظریف را در نیابد، اکنونش فاجعه بار خواهد بود.

۴۸۷- حقوق اجتماعی را می توان واقعیّت پذیر کرد اگر انسانها از ایده ی « *داد* »، تصوّری روشن در ذهن خود داشته باشند. جامعه ای که بیشینه شمار کوشندگان فرهنگی اش هنوز تفاوتهای ظریف مقولات فکری را نفهمند و ندانند، چگونه می تواند به حقوق اجتماعی دست یابد؟.

۴۸۸- خود را در آیینه ی دیگران دیدن و کشف زوایای چه بسا منفور و ناخوشایند خویش به چشمانی دادگزار منوط می باشد که در وجود کمتر انسانهائی می توان چنان چشمانی را یافت. خار ابعاد چندش آور شخصی برای غرور و شخصیّت ما زجر آورند. شوربختانه به جای اندیشیدن در باره ی چنان ابعادی تلاش می کنیم با بیزار شدن و دوری جستن از انسانهایی که چنان ابعادی را در رفتارها و گفتارها و نگرشهایشان وامی تابانند، بخش مهمی از وجود خودمان را در تاریکی و پرده ی استتار به خاك سپاریم. به همین سبب، نبش قبر و شناخت دقیق ابعاد پنهانی خود به این بازبسته است که من وجود خودم را عریان در برابر داور دادگزار فهم و شعور فردی ام بگذارم. آیا هر انسانی آن دلاوری و گستاخی را دارد که پیش از قضاوت کردن در باره ی وجود دیگران، در باره ی خودش، قضاوت کند؟.

۴۸۹- برای اندیشیدن در باره ی « *پرسمان خدا* » بایستی یا مومن به او بود یا منکر او. مشکل من اینست که نه منکر خدا هستم نه مومن به او. فقط آنچه باعث شگفتی ام می شود قاطعیّت و حقّ به جانبی آنانیست که به یکی از این دو معضل، گرایش محض دارند. وقتی مومنان با ایمان داشتن خود به خدا با استدلالهایم روبرو می شوند، بلافاصله به بُن بست می رسند و با حالتی خشمگین به فحّاشی و تهمت و افترا متوسّل می شوند. از طرف دیگر، وقتی منکران خدا نیز با استدلالها و برهانهایم روبرو می شوند، گیج و مبهوت می مانند و همانند مومنان خشمگینانه به تهمت و افترا و فحّاشی متوسّل می شوند. من، اندیشنده ای هستم که مابین پارادُکسهای ایمان و بی ایمانی به یك معضل بزرگ برای خودم و همنوعانم تبدیل شده ام.

۴۹۰- چیزی در زندگی هست که دوست می دارد زائیدن را مکرّر و باز آفریند. چیزی که در هیچ کلامی نمی توان آن را عبارت بندی کرد. چیزی نانوشته و ناخواسته و نامنتظره. چیزی در تاریکیهای ذهن هر انسانی سوسو می زند؛ گر چه سراب به نظر آید. چیزی در وجود هر انسانی دائم در تب و تاب و جوش و خروش است. چیزی در رگهای هر انسانی می جُنبد و عطش چیزهائی دیگر و ناشناخته و نو - به - نو را دارد. چیزی در سپیده دم و افقهای گرگ و میشی هر انسانی فرو خفته و موج می زند. چیزی هنوز نیست و بر آنست که بشود. چیزی که هیچکس در اکنونش نمی خواهد و نمی پسندد. چیزی هست که در آینده ی اکنون می تواند زائیده و آشکار شود. چیزی که هر انسانی آرزو می کند. هزاره هاست که جامعه ی ایرانی، اجتماع انسانهای آرزومند می باشد؛ ولی هر چقدر به دنبال آرزوهایش دوان دوان است، هنوز به آینده ای نمی رسد. در چنین اجتماعیست که من خودم را تابوتی فرسوده دیدم که جنازه ی آرزوها را تا امروز به دوش کشیده ام و قبرستانی نمی یابم تا هم مرده ریگ نیاکانم را به خاك بسپارم هم آرزوهای وامانده ی خویشتن را.

۴۹۱- دنیایی که من در آن، زاده شده ام، دنیاییست مملوّ از اسارتهای هزاره ای. نوعی بارکشی ی کهنه اعتقادات متعفّنیست که در گذر زمان، زنگار قداست نیز گرفته اند. آنقدر پیکر نحیف من در زیر بار اینهمه سنّتها و اعتقادات و آداب و قضاوتها و اخلاقیّات، خم شده است که هنوز نتوانسته ام سر خویش را بالا کنم و جهان را ببینم. از زندگی در گیتی تا امروز برای من فقط حکایتها زیر گوشم زمزمه کرده اند تا درد کمر شکن باربری ی «*کتاب مقدّس نیاکان و اجداد و پدرانم*» را حسّ نکنم. من در آرزوی دیدن جهان و کشف آنچه توصیف زیبائیهایش را شنیده ام با حسرتی گدازنده می سوزم و می سازم. زندگی در دنیایی که من هستم فقط یك قصّه ی توصیفی ی شاعرانه و عارفانه می باشد؛ نه آنچه من می توانم به تن خویش بیازمایم. میراث هولناکی که تقدیس شده ی نسلهای ماقبل من است، زندگی را بر من، حرام کرده و عمر مرا با تازیانه ی بارکشی ی «*کتاب مقدّس اعتقاداتش*» به فلاکت انداخته است. من زنده به جهان آمدم و بر شوق و

ذوق اطرافیانم افزودم؛ ولی با زجرکشی در دنیای همنوعانم، قطره قطره مُردنم را تا امروز برتابیده ام. نفرین باد بر این قداست زندگی کُش!.

۴۹۲- وقتی که انسانها تلاش نمی کنند از خطاهای بی غرض و گاهی نیز سطحی ی همدیگر چشمپوشی کنند و هر چیزی را شخصی به دل می گیرند، خواه ناخواه، زخمی را که از سخنها و رفتارها و واکنشهای دیگری خورده اند بسان باری بر وجود آنها خواهد ماند که سنگینی ی حمل و برتابیدن آن، آزارنده می باشد. ما ایرانیان از زخمهایی که خواسته و ناخواسته به همدیگر زده ایم و هنوز می زنیم در مناسبات اجتماعی بسیار سختمان است گذشت کنیم. به همین دلیل است که در بسیاری از مناسبات کلیدی، نسبت به یکدیگر، سایه سنگین شده ایم.

۴۹۳- ما همدیگر را از زوایای مختلف است که می بینیم و برانداز می کنیم و می شناسیم. بالطّبع شناختهایمان از یکدیگر نیز کژ و معوّج می باشند. ابعاد هر انسانی مانند آتشپاره هائی هستند که از سوختن هیزم وجودش به هر گوشه و کناری پرتاب می شوند و لختی دوام می آورند و سپس ناپدید می شوند. شناخت هر انسانی به این مشروط می باشد که بکوشیم شعاعهای پرتاب و امتداد سوختن و فضای روشنائی آتشپاره ها را محاسبه کنیم تا بتوانیم به عظمت وجودی ی دیگران در ابعاد رنگارنگ و متضاد و ناهمخوان آنها پی ببریم. هر انسانی می تواند کهکشانی باشد که دهها خورشید در وجودش بسوزند و هیچکس حتّا نشانی از او نداشته باشد. بسیاری از انسانها، کهکشانی ناشناخته و گمشده هستند که فقط اخگری افشانده شده از آنها را می شناسیم؛ نه پروسه ی بودن و شدن آنها را.

۴۹۴- هر انسانی از زادروز تا مرگروزش بسان کتیبه ای می ماند که دیگران می توانند و می خواهند که خواسته ها و اعتقادات و اهداف و ایدئولوژی و مذهب خود را بر آن حکّاکی کنند. ما لوح دیگران می مانیم تا زمانی که به خود آییم و هوشیار شویم و نبشته های دیگران را از لوح وجود خویش بزدائیم و سپس تلاش کنیم آنچه را که به شخصه هستیم بر لوح خویشتن حک کنیم. من هر روز، کثیری از انسانها را می بینم که از




روی لوح یکدیگر فقط کپی کرده اند و با غرور از برابر یکدیگر رد می شوند. لوح خود را نوشتن همانا آواز « *بود اصیل* » خود را خواندن است.

۴۹۵- از سطح نمی توانیم عمق را ببینیم؛ زیرا « چشم *اندازه* » ی ما محدود می باشد. عمق را باید اندیشید؛ آنهم نه در خیره شدن به سطوح؛ بلکه با جابجا شدن و تغییر دادن چشم اندازها از بهر تجسّم تقریبی ی آنچه که ناپیداست و تاریك و تیره می نماید. عمق انسانها را در بطن آفرینشهای فکری و هنری و فروزه های فردی است که می توان حدس زد و شناخت. با لغزیدن بر سطوح اجتماعی نمی توان به عمق مسائل انسانی پی برد. عمق را فقط می توان اندیشید.

۴۹۶- تا زمانی که مسائل فردی و اجتماعی به « *درد* »، واگردانده نشوند، محال است که انسانهایی پیدا شوند و بخواهند در باره ی « دردها » بیندیشند. « درد » را تا وقتی که بتوان تاب آورد، اندیشیدن در باره اش می تواند کارساز باشد. ولی از نقطه ای که « دردها »، سراسر وجود فرد و جامعه را قبضه کنند، اندیشیدن بسان آبی خواهد بود که بر « *گنبد دردها* » ریخته می شود و بی تاثیر می ماند. دردهای فردی و اجتماعی ی مردم ایران از آستانه ی تحمّل، بسیار فرا گذشته اند. به همین دلیل است که اندیشیدن، هر چقدر نیز کارساز و ژرف باشد، باز نمی تواند به درمانگری ی فجایع اجتماعی مدد رساند. ما ملّت دردمندیم و به دردهای خود، خو گرفته ایم.

۴۹۷- اهداف و آمال آدمی نباید آنقدر مقدّس شوند که حاضر شویم برای واقعیّت پذیر کردن آنها به هر جنایتی در حقّ خودمان و همنوعانمان دست بزنیم. اهداف آدمی را می توان در جهت فرابالاندن فهم و شعور و فرهیخته گی کردار و گفتار انسانها سمت و سو داد. اهدافی که به تباهی ی زندگی بیانجامند، شیرازه ی مناسبات انسانها را نه تنها از هم خواهند پاشاند؛ بلکه روند قهقرائی اجتماع را نیز شدّت خواهند داد. اهداف آدمی باید به زیبائی و آرایش دلبند زندگی ی فردی و اجتماعی بیانجامند.

۴۹۸- گسستن از هر چیزی را نمی توان با یك واکنش انکاری و تهییجی و نفرت آمیز، واقعیّت پذیر کرد؛ زیرا انسان در زندگی ی فردی و اجتماعی، درگیر بسیاری از گرایشهای ضدّ و نقیض می باشد. به همین سبب، گسستن باید روندی آرامبخش و با اندیشیدن سنجشگرانه، توام باشد تا با بریدن از آنچه بخشی از وجودمان می باشد، به هراس نیفتیم و حسّ خلاء درونی نکنیم. گسستن باید هم از انبار ذهنیّت ما بکاهد هم به کمك اندیشیدن از چشمه ی وجود ما انباشته شود. گسستن و اندیشیدن نو به نو، به همدیگر وابسته اند و نمی توان یکی را بدون دیگری در نظر گرفت.

۴۹۹- من اینقدر از همنوعانم فاصله گرفته ام که کمتر نشانه ای از آنها را دور و بر خودم می بینم. اندیشیدن و جُست - و -جو، مرا تا کدام کوره راهها که نکشانید.

۵۰۰- منحصر به فرد بودن هر انسانی همان حقیقت فردی ی اوست که می تواند در ابعاد اجتماعی و گیتایی، خطا آمیز جلوه کند؛ ولی در ابعاد شخصی و درونی، درست و کارساز باشد. آنچه برای یکی، بی حقیقتی و چندش آور می نماید در جهاننگری ی دیگری می تواند عالی و پسندیده باشد. به همین دلیل است که انسانها در رفتارها و گفتارها و کردارها و باورداشتها و اندیشه های خود، از یکدیگر متفاوت می باشند. زندگی ی هر فردی در گیتی بایسته و شایسته است که خدشه ناپذیر بماند؛ زیرا هر فردیّتی، واتابیست از سراسر آنچه در کلّ، اندیشیده می شود و نشانه هایی از لایه – لایه بودن معمّای زندگی می باشد. هر انسانی با تمام وجودش در هر حالتی از موقعیّتهای زندگی، حضور زنده و حسّاس دارد. خواه حالتها، خوشایند باشند خواه ناخوشایند. اصل اینست که « زندگی »، بایسته و شایسته است که از هر گزندی مصون باشد.

۵۰۱- متولّیان و مدافعان و مبلّغان حقیقتهای موعظه ای از خود « *حقیقت* »، خطرناك تر و مستبدّتر و ناشناخته تر هستند. حقیقت را قدرت پرستانی ساختند که می خواستند بر انسانها حکومت ابدی داشته باشند تا بتوانند برای اوامر اخلاقی و سیاسی و




دینی ی خودشان و همچنین رفتارها و اقدامها و کردارهای خبیثانه ی خود، ابزار توجیه داشته باشند.

۵۰۲- من بر این اندیشه ام که بسیاری از انتظاراتی که از خودم یا دیگران از من دارند، انتظاراتی بی جا هستند؛ زیرا خودم را آنطور که باید و شاید است، نمی شناسم؛ چه رسد به اینکه دیگران بخواهند شناختی از من داشته باشند. حتّا، چیزی به نام « من » تا آنجایی که اندیشیده می شود، تجربه ی بی واسطه نیست؛ بلکه گونه ای برنهاد فکریست. چیزی همانند دوری و نزدیکی مسافت یك شیئی.

۵۰۳- جُست – و – جوی حقیقت، به خواست و کشف حقیقت بازبسته نیست؛ بلکه به دلیر و گستاخ بودن برای گفتن و بر زبان راندن آن، مشروط می باشد. آیا حقیقت گرایان و حقیقت جویان، چنین دلاوری را در وجود خود سراغ دارند؟.

۵۰۴- تکیه کلام « *سقراط* » همانند خاری در چشم انسان بود. او می پرسید که « *این چیست؟* ». حقیقت، دین، حکومت، زیبائی، دوستی، نیکی، روح و امثالهم چیستند؟. در « بود » هر چیزی به دنبال شدن آن هستیم و هر شدنی را می خواهیم ثابت نگه داریم تا پاسخی برای « *چیست؟* » خود داشته باشیم. ولی هر چیزی که واقعیّت یافت و شد، « *بود* » آن چیز نیست؛ زیرا هنوز از « بود » چیزها نتوانسته ایم یك « *تصویر* » یا اندیشه ی ازلی – ابدی داشته باشیم. حقیقت، یك توهّم فریبنده است. ما هیچ « *دانشی* » از « بود » خود و اشیا نداریم؛ زیرا « بود » ما و اشیاء در روند دگرگشتها و تاثیر پذیرفتنها و تاثیر نهادنها، پاره – پاره، پدیدار و محو می شود. ما وجودی هزار پاره ایم.

۵۰۵- بزرگی جویی و خواست سرفرازی، بیانگر ژرفکرایی انسان است. انسانی که به تن خویش، معیار گذار و اندازه آفرین و سنجشگر و ارزیابنده است، خواست « *بزرگی جویی* » و « *ژرفکرایی* » خود را به هم پیوند می دهد. چکاد این همسرشتی به استقلال و زایش « *خدا* » می انجامد.

۵۰۶- اندیشیدن، آغازیست برای برگذشتن از کرانه های « *ذهنیّت* » ثابت و ایستا. من در روند اندیشیدن بسان مار از پوست اعتقادات کهنه ی خودم، نم نم به بیرون می جهم. به همین دلیل، افکارم پیوسته متغیّرند و روحم چابك و سر زنده. فرهنگ جامعه ی ایرانی، چلوار هزار تیکه ایست که قرنهاست نخ نما شده است. ما بایستی از نو زائیده شویم. ماشین « اسلام ویرانگر »، بهترین ابزار برای نوزایی ماست.

۵۰۷- آنانی که در باره ی ادیان و اخلاق و اعتقادات و مذاهب و مناسبات اجتماعی نمی اندیشند و آن دلاوری و فهم را ندارند که به هماوردی با آنها رو آورند، ناخودآگاه زیر ضرباهنگ امریّه های اخلاق حاکم بر جامعه زندگی خواهند کرد. نیندیشیدن در باره ی اخلاق اجتماعی، به معنای آزاد شدن و گسستن از اخلاق حاکم نیست.

۵۰۸- انسان، محکوم کرانمندیهای فیزیکی ی خود است. به همین دلیل از خیالبافی و فانتزیگرایی دست برنمی دارد.

۵۰۹- جوینده ی ژرف اندیش با هر مسئله و معضلی که رویارو می شود، ژرفنگری و استقلال اندیشیدن خود را پاس می دارد. بدین معنا که با رویکرد به مسئله، تلاش دارد که ریشه های آن را بشناسد. عمیق شدن در هر مسئله ای، انسان را از سطح روشن به تاریکی ی سرگیجه آور و مویگونه پدیده ها می برد. با کشف ژرفای مسائل است که می توان عمق فجایع اجتماعی را به راحتی و کاملا عریان دید.

۵۱۰- هر حرف راستی را که بر زبان راندم، هیچکس آن را باور نکرد. ولی هر دروغی را که بافتم، همه به آن، ایمان آوردند.

۵۱۱- آن که عربده می کشد وشعار می دهد: « *زندگی، عقیده است و جهاد در راه آن* »، هیچ بویی از فهم نبرده است تا بداند که بدون زندگی، هیچ عقیده و مذهب و دین و حقیقتی وجود ندارد.



۵۱۲- عشق و حقیقت، خواهان آنند که انسان، خودش را قربانی کند تا ابدیّت « ایده »، تضمین شود.

۵۱۳- فیلسوفان به هیچ صراطی مستقیم نمی شوند، حتّا به صراط اندیشه های خود!.

۵۱۴- تمام حقیقت خواهان، سرانجام افسانه باف خواهند شد.

۵۱۵- ایمان کور؛ یعنی بسته شدن به چیزی که وجود عینی و ملموس ندارد.

۵۱۶- آرزو کنید که فقط سلاطین و حاکمین، ستمگر و مستبد باشند تا خیلی زود بتوانید از پس آنها بر آیید؛ زیرا هیچ استبدادی کورتر و خطرناك تر و ویرانگرانه تر و آزارنده تر از استبداد عامّه ی مقلّد و مطیع نیست.

۵۱۷- « مسئولیّت »، تنها واژه ایست که کمتر ایرانی از معنای آن سر در می آورد!.

۵۱۸- دو لایه از مردم اجتماع هستند که شالوده ی دوستیها و همبستگیها را نابود می کنند: ۱- چاپلوسان که از هر گونه ریاکاری و سالوسی شرم ندارند. ۲- حاسدان که از هر گونه کینه توزی و دو به هم زنی، گامی واپس نمی نشینند.

۵۱۹- گفتن و تکرار ملال آور اینکه بایستی در برابر عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان کتابی و مسالك و امثالهم مدارا بود و آنها را تحمّل کرد و در مناسبات انسانی، تسامح داشت به خودی خود، فاقد معناست؛ زیرا آستانه ی تحمّل هر انسانی، مرزی دارد که می تواند فوری آسیب ببیند و بترکد. زمانی می توان مدارا بود که دریابیم و بفهمیم که فردیّت استثنائی و یگانه ی هر انسانی با زایش او در گیتی، آشکار می شود. دگرسان اندیشیدن و دگر سان زیستن دیگری، رویدادیست کاملا طبیعی که شکوفا

شدن هسته ی زندگی ی فردی را وا می تاباند. ما تا نتوانیم و تلاش نکنیم که چنین « *پرنسیپ و مغزه ی اصیل* » زندگی را بفهمیم، سخن گفتن از « *مدارایی و تسامح* » فقط یك شعار ملال آور و آزارنده خواهد ماند.

۵۲۰- انسان، زمانی می تواند در باره ی همنوعان خود بیندیشد و در فکر معضلات و دشواریهای زندگی ی مشترك اجتماعی باشد که پاداش نیکوکاریهایش را از انسانها در مواقع دست تنگی و بن بستهای ناگزیر زندگی ی فردی ببیند. جامعه ای که فرد را با تمام مصائب و مشکلاتش تنها می گذارد، بی گمان در فرو پاشاندن آنچه شیرازه ی مناسبات اجتماعی را دوام می دهد، نقش عظیمی ایفا خواهد کرد؛ زیرا فرد در لحظات تنها ماندن دریافته است که هیچ پشت و پناهی سوای امکانهای فردی اش ندارد. زندگی در سیطره ی چنین شرایطیست که کم کم به جهنّمی سوزان تبدیل می شود.

۵۲۱- زندگی در هر استعاره و نماد و سمبول و اسطوره و کلام و تصویر و ردّ پا که خودش را عیان کند، باز، اسرار آمیز می ماند. شناخت انسانها و دوستی ورزیدن با آنها همانا سفریست پر ماجرا برای کشف انسانهائی که ابعاد جادوئی و راز آمیز و شگفت آور زندگی را قطعه قطعه در خود نهفته دارند. انسان، جهانیست که خدا در وجودش، زائیده می شود و می زیید و می میرد و نامکرّر و نو - به - نو می شود.

۵۲۲- من بر این اندیشه ام انسانهایی که از اندیشیدن با مغز خود می هراسند و در تنهایی نمی توانند استقلال فردی و پرنسیپهای زندگی ی خود را بزیینند، به گلّه وار در هم لولیدن محتاجند. آن سمنتی که گله وار در هم لولیدن انسانهای تابع و مقلّد و مطیع و دنباله رو را امکان پذیر می کند، اعتقادات هستند. در اجتماعات گلّه ای، دروغ، جنایت، بیدادگری، غارت و چپاول، ستم و اعدام و کشتار و شکنجه و زورگویی از بدیهیّات می باشد.

۵۲۳- ابعاد آدمی را می توان با عمیق شدن به واقعیّتهای زیستبومش کشف کرد. هر انسانی، پرتگاهها و درّه ها و کوهستانها و باتلاقها و دریاها و رودخانه ها و



فضاهای عجیب و غریبی دارد. من سالهاست که آرزو دارم در یکی از پرتگاههای خودم فرو غلتم و دیگر هیچ نشانه ای از وجودم به دست نیاید. گمنام زیستن و گمنام مردن از آرزوهائی بود که از دوران کودکی تا همین امروز با من می باشد؛ زیرا تاب دروغهای سر سام آور و حاکم بر جامعه را ندارم. من یك خطای بزرگ هستم در اجتماع همنوعانم. خطائی که نه می توان آن را برتابید نه می توان فهمید و دریافت.

۵۲۴- هر انسانی در امتداد سایه ی خودش گام بر می دارد. تلاقی ی سایه های انسانها به پدیدار شدن واقعیّتی می انجامد که به آن، همزیستی می گویند. آنچه که سایه ی مرا از سایه های دیگران متمایز می کند، زندگی ی فردی ام است؛ و گر نه روزمرگی بستریست که سایه ها در آن به هم می آمیزند و هر کس بهره ای از آن می باشد.

۵۲۵- آستانه ی شکیبائی هر انسانی به وسعت فهم و دریادلی ی او بازبسته است. هر چقدر انسانها، گشوده فکر و مهربان و خوش قلب باشند به همان میزان نیز در مدارائی و شکیبیدن ناملایمات، سخت جان تر هستند. شکیبائی، کرانه ائیست که ویرانی ی آن به عصبیّتهای فردی و اجتماعی ختم خواهد شد.

۵۲۶- تاثیراتی که از محیط پیرامون و انسانها و رویدادها می پذیریم، آنها را به دلخواه خود، تعیین و تغییر و سمت و سو نیز می دهیم. کم اتّفاق می افتد که تاثیراتی بتوانند ذهنیّت و سراسر وجدان فردی ی ما را متعیّن کنند. تاثیری که روح و مغز را قبضه کند به خیره شدن بینش ما در سمتی معیّن و ثابت مختوم خواهد شد. با خیره نگری نمی توان با معضلات و مصایب و فلاکتهای اجتماعی و فردی روبرو شد. بیشینه شمار فعّالان دامنه ی پولیتیك در جامعه ی ایرانی، افرادی خیره بین شده اند. به همین سبب است که در جا می زنیم و بسان شتر عصّار خانه به دور مسائل اجتماعی و کشوری خود در حال چرخیدنیم.




۵۲۷- عصری که نتواند افکار انسانهای ژرفاندیش و مسئول و نگران را دریابد و بفهمد، غرامت سنگینی را در آینده خواهد پرداخت؛ زیرا انسانها، فجایعی را که متفکّر و فیلسوف و اندیشمند و پژوهشگر و راههای برونرفتن از آنها را « *به هنگام* » مطرح کرده است، با سکوت و تمسخر و ناآگاهی، پشت گوش انداخته اند. کفّاره ی ندانمکاریهای هر نسلی را، هم معاصران باید بپردازند هم نسلهای آینده.

۵۲۸- اهداف و اغراض و نیّتهای ما از نوك مقّاش دیدگاه ما بیرون می باشند و در اختفا به سر می برند. به عیان نمی توان اهداف خود را دید؛ زیرا نگرشهایمان بر اهداف، سایه می افکنند. انسانی که دیدگاهش تغییر می کند، مطمئنا پیشاپیش اهدافش را تغییر داده است؛ گیرم که خود انسان به تغییر هدفش، آگاهی نداشته یا منکر آن باشد.

۵۲۹- در هر ایده آلی می توان کرانه ها و میزان « *خودفریبی* » را کشف کرد. در بطن آنچه میخواهیم و در توانائیهایمان هست، شکافی می باشد که از « *چشم اندازه ی* » ما بیرون است. کشف فریب به هوش و بینشی مشروط می باشد که بتواند از بوی هر ایده آلی، سایه های تاریك و گزنده اش را تشخیص و تمییز دهد.

۵۳۰- هر انسانی می تواند به آموزش و پرورش خودش بپردازد اگر ترمزهای اجتماعی را بتواند به شیوه ی خودش از کار بیندازد. برای زایش آنچه من می خواهم باشم، باید با ترمزهائی گلاویز شد که خانواده و دوستان و جامعه و موسسات و ارگانها و حکومتها و امثالهم در سر راه آدمی ایجاد می کنند. زندگی خود را زیستن بدون هیچ اکراه و حسّ شرم به نیرومندی ی خواست آدمی و استقلال اندیشیدن فردی بازبسته می باشد.

۵۳۱- آنچه را موسیقی می تواند در کوتاه مدّت به کمك زیر و بمها و ظرافتهای ملودیك و واریاسیونهای رنگ به رنگ به روح و روان و مغز انسانها انتقال دهد، صدها رساله ی پژوهشی و تئوریك شاید بتوانند در طول دهها سال به سختی انتقال




دهند. ارزش موسیقی از تفکّر بالاتر است؛ زیرا سریع تر می تواند انسان را به رقص و پایکوبی و سبکبالی و آرامش بیانگیزاند.

۵۳۲- هیچ چیزی، زیباتر از این نیست که انسان، دلیری و رادمنشی و فرهیخته گی ی فکری را در وجود خودش بپروراند و نیرومند کند تا بتواند بر هر عقیده ی اسارت باری که در تضاد با *«خوشزیستی و زندگی دلنواز»* می باشد، به آسانی چیره شود و از زنجیرهای اسارتبار آن بر گذرد. بدترین و فاجعه آورترین عقاید، اعتقاداتی هستند که ما را *«برده و بنده و تابع و دنباله رو»* بار می آورند.

۵۳۳- کسی که بر آنست در باره ی دیدگاهها و افکار دیگران، *«مطلبی»* بگوید و بنویسد که در خور تامّل و اندیشیدن باشد، باید *«فهم و شعور و دادورزی»* خودش را به محک بزند؛ نه نوع مناسبات و عواطف و علایق شخصی را. در جامعه ی ایرانی در باره ی بسیاری از آدمها و نظرات و دیدگاههایشان، *«صحبت»* می شود بدون آنکه سخنگو به *«فهم و شعور و دانش و استدلال فردی ی»* خودش تکیه کرده باشد. کثیری از انسانها عادت دارند که به *«دهان و زبان یکدیگر»* نگاه کنند و خوشایند همدیگر و ناخوشایند رقیبان سخن بگویند و بنویسند. کثیری، هنوز معنای *«سنجشگری»* را نمی فهمند.

۵۳۴- در باره ی *«نقصانها و کمداشتها و مصیبتها و تناقضها و تضادها و تنشها و امثالهم»*، بسیار نوشته و گفته و منتشر می شود؛ ولی در میان اینهمه مقالات و کتابها به سختی می توان *«مطالبی»* را یافت که به مطرح کردن *«ایده ای و چشم اندازهایی نو»* رو آورده باشند؛ یعنی ایده هایی که ارزش خواندن و تامّل کردن و فراتر کاویدن را داشته باشند. کثیری در عرصه ی *«نیندیشیدن و ایده نداشتن»* و همچنین باز خوری ی محصولات فکری ی دیگران و نشخوار کهنه مذاهب و اعتقادات تحمیلی و تلقینی و حقّنه ای از ممتازترین همگونگان هستند.




۵۳۵- در برابر مردمی که نمی توانند افکار و ایده ها و نگرشها و استدلالها و تجربیّات تئوریك دیگران را بفهمند و دریابند، باید خیلی محتاط بود؛ زیرا مکّتی که نتواند مغز خودش را برای گواریدن افکار و ایده های دیگران، فرزانه و فرهیخته و فرهنگیده بار آورد و بپروراند، خواه ناخواه به محکومیّت و ملعونیّت و منزوی و مطرود کردن و دست آخر گُشتن ایده آفرین و آفرینشگر افکار بدیع، حکم خواهد داد. مردم سطحی از آبهای عمیق فکری می هراسند؛ زیرا هنر شناگری را نمی دانند.

۵۳۶- هیچ چیزی نمی تواند از من، موجودی مومن و معتقد بسازد. در من، نیروگاهی پروریده شده است که هر تکراری را می بلعد و سر به نیست می کند. من در آنات، موجوار می زییم و بسان ستاره ای دنباله دار در حال سوختنم و دیر یا زود ناپدید خواهم شد. زندگی ی شگفت انگیز نوابغ و متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان، همان روشنایی خیره کننده ایست که از سوختن ستاره ی وجود آنها در کهکشان اسرار آمیز پخش می شود.

۵۳۷- حسّ تنهایی را نمی توان از وجود خویشتن، بیرون راند؛ زیرا انسان به ذات خویش، تنها هست. فقط زندگی ی اجتماعیست که حسّ تنهایی را برای مدّتی مشخّص از ذهن انسانها تبعید می کند. بازگشت حسّ تنهایی در لحظات و مواقعی که انسان به ورطه ی نا‌امیدی و بی یاوری و مطرود شدن می افتد، بازگشتی دلهره آور و تکاندهنده است؛ زیرا در یك آن آذرخشی، پوچ بودن سراسر آنچه را که بدان سرگرم بوده ایم بر ما آشکار می کند. تنهایی، سرنوشت انسان هست.

۵۳۸- زایش انسان در گیتی مانند پرتاب شدن به گرداب است. دوام موقّتی در این گرداب به شرایطی بازبسته است که از روی تصادف، نصیب آدمی شده است؛ یعنی تا اندازه ای که وضعیّت انسان، محاسبه پذیر باشد، می توان خود را با شرایط تصادفی تطبیق داد. انسان می تواند با کار کردن و شغل مناسب، نان و مخارج روزانه ی خود را تامین کند. می توان حتّا از طریق غارت و چپاول اموال دیگران، چند صباحی وجود و زندگی

ی مرفّه خود را در گیتی فقط تمدید کرد؛ نه بیشتر. ولی از مرگ، هیچکس را توانایی گریختن نیست. این تنها حقیقتیست که ابدیّت آن را نمی توان انکار یا نقض کرد؛ زیرا هر چیزی که آغازی دارد؛ لاجرم به فرجامی نیز ختم خواهد شد.

۵۳۹- ما حاضریم تمام عمر خود را در گریز و خفای از دیگران به سر ببریم؛ ولی با گشوده فکری به ماجراجویی و آزمودن زندگی رو نیاوریم. رنجی که از گریز و پناه آوردن به قفس انزوا گرایی، در وجود ما ایجاد می شود از آزار و دردی که در مناسبات شاید ناموفّق با دیگر انسانها به وجود می آید، دو چندان است. ایرانی آنقدر ظرافت روحی و روانی دارد که از ترس نرسیدن آسیبهای احتمالی به گوهر نازك و منش حسّاسش، قرنهاست که لباس خارا سنگ جنگ آوران و گلادیاتورها را به تن کرده و پیوسته در حال گریز از خودش است. درد و بدبختی اینست که زیستن را بدانسان که انسان هست و آرزو می کند باشد، فقط در رویاهایمان تجربه می کنیم ؛ نه در واقعیّت مناسبات اجتماعی با یکدیگر.

۵۴۰- بالغ شدن نیز هنریست که می توان آن را آموخت. من از آدمهایی که واقعیّتها را به یك «*معادله ی دو ارزشی*» تقسیم می کنند و با شدّت تمام در کوبیدن و بی اعتبار کردن یکی و در غلوّ گویی و اغراقنویسی برای دیگری، همّت عالی می کنند، بسیار خسته و آزرده ام.

۵۴۱ – اگر انسانی از مغز اندیشنده و نیرومند و بسیار مایه داری بهره داشته باشد، به همان میزان، ژرفنگریها و افکارش، تکان دهنده تر و شاداب تر و تاثیر گذارتر نیز خواهند بود. ولی اگر انسانی، تهی مغز و کم مایه باشد، به همان میزان بر دایره ی فحّاشیگری و توهین و بد دهنی و حماقتش افزوده می شود.

۵۴۲- آنانی که آزادیخواهی و دادگزاری و پیشرفت و آموزش عالی و امثالهم را با شعارهای پر طمطراق در هر کوی و برزن، عربده می کشند، همانان پس از قدرتربائی

از بزرگترین خاصمان آزادی و داد می شوند. هر کجا که آزادی و داد را عربده کشیدند، گریختن را از یاد نبرید. به قول « عبید زاکانی »:[*از مجلس عربده، دوری کنید.*]

۵۴۳- سنجشگری نیز، معیارها و متدهای خاصّ خودش را دارد. آنانی که نابود کردن و قتل عام دگر اندیشان را تا سر حدّ جنون به پیش می برند، از خطرناك ترین پدیده های اجتماعی هستند که هیچ بویی از سنجشگری نبرده اند.

۵۴۴- برای زایش و آفریدن فکری نو می توان هنر آمیختن را دانست. در باهمآمیزی بُنمایه های مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان و نگرشها و امثالهم می توان ایده ای جدید و پویا را آفرید. سلطه و چیرگی ی مذهبی یا ایدئولوژیی انحصاری بر ذهنیّت و روان انسانهای هر جامعه، نه تنها از بالندگی و شکوفایی فرهنگ ممانعت می کند؛ بلکه می تواند در نازایی و متابعت پذیری ی افراد جامعه، نقش مخرّبی را ایفا کند.

۵۴۵- برای آنکه بتوان افکاری را در ذهنیّت و روان مردم، جا انداخت و تفهیم کرد، می توان نقّاش شد و افکار خویش را در تصاویر انگیزنده و گویا رسم کرد. فلسفیدن در سرزمینهای خاوری بر خلاف سرزمینهای باختری فقط می تواند از راه تصاویر به تفهیم مفاهیم کامیاب شود. شرقیها در تصویر می اندیشند. آنانی که از راه مفاهیم راسیونالیستی و غربی مآب به مبارزه با ناهنجاریهای اجتماعی رو می آورند، آب در هاون می کوبند و هنوز در فضای فکری و اعتقاداتی مردم نمی زیبند.

۵۴۶- میزان تاثیر و نفوذ هر اندیشه و ایده ای را می توان از روی پارامتر خرافات جامعه، تخمین زد. افکاری در ذهنیّت و روان مردم، راه می یابند که منفذهای خرافات جامعه نمی توانند از نفوذ و تاثیر آنها ممانعت کنند. هر چقدر مردم جامعه ای — مهم نیست در کدام رده و طبقه و سطح تحصیلات هستند - خرافاتی تر باشند به همان میزان از تاثیر و نفوذ افکار و ایده های نو - به - نو کاسته می شود. ایرانیان از خرافاتی

ترین مردم جهان هستند. به همین دلیل است که فکر در جامعه ی ما خیلی سخت می تواند راه پیدا کند؛ چه رسد به اینکه بخواهد تاثیری گسترده نیز داشته باشد.

۵۴۷– اعتقادات و نظرها و دیدگاهها و افکار ساده ی هر انسانی همانند مایحتاج روزانه ی او هستند. هماطور که انسان برای بقای فیزیکی خودش به چیزهائی نیازمند است، همانسان برای روح و روان و معنای زیستن به چیزهائی محتاج است؛ ولو چیزهای محتاجی، مزخرفات ذهنی و خرافات محض باشند.

۵۴۸– واقعیّت پذیری و بالندگی ی ایده ی دمکراسی همانا به رسمیّت شناختن و پذیرفتن و حرمت گزاردن و مسئولیّت پذیری و همعزمی ی تمام گرایشهای سیاسی از بهر باهمزیستی و همبازیگری در عرصه ی اجتماع می باشد. با « *حقیقتهای الهی و ایدئولوژیهای توتالیترخواه* » نمی توان دمکراسی را در ابعاد مختلف اجتماعی پرورانید و فرا بالاند. دمکراسی، رقصیست که از حرکتهای موزون و پروریده و همخوان و لطیف احزاب و گروهها و سازمانها و انجمنها و اتّحادیه ها و امثالهم در عرصه ی اجتماع و کشور داری پدیدار می شود. ایده ی دمکراسی، ابزار مکانیکی نیست؛ بلکه حالتهای رفتاری و کرداری و اندیشیدنی انسانهای یك اجتماع می باشد که نماد فرهنگیده بودن آنهاست.

۵۴۹– هیچ انسانی در مسئله ی انسان بودن با دیگری فرق نمی کند. تفاوت فقط در فروزه ها و استعدادها و ژنها و آموخته ها و ژرفنگریها و تجربه های آدمیست که هر کسی را از دیگری متمایز می کند. بنابر این، ایمان و ایدئولوژی و وابستگیها و تعلّقات نباید برای دیگران امتیازی ایجاد کنند. تمام تبهکاریها و ناهنجاریهای اجتماعی از تعلّقات و وابستگیهاست که آشوبها و طوفانها و انقلابها و خیزشهای خونین و نکبت بار را در اجتماع انسانها برپا می کنند.

۵۵۰– انسانی که با مغز خودش نمی اندیشد، نمی تواند در مناسبات اجتماعی و زندگی ی خصوصی، گرانیگاه « بود » خودش را کشف کند و بر شالوده ی آن بزیید.

۵۵۱- هر انسانی که اصالت و فردیّت و شخصیّت داشته باشد، آواز خودش را می خواند و به زبان خودش می اندیشد و سخن می گوید و می نویسد. همگونه و همعقیده و هم مذهب بودن از فاجعه بارترین نشانه های بی فردیّتی جوامع بشریست.

۵۵۲- برای آفریدن جامعه ی شایان زندگی باید در این باره اندیشید که چگونه می توان خاك سنگلاخی و مسموم و سفت و سخت اعتقادات و سنّتها و آداب و رسوم یك ملّت را شخم زد و زیر و رو کرد. کوشندگان فرهنگی سالهاست که بذر هر گیاهی را در خاکی می پاشند که آن را شخم نیز نزده اند. در جا زدن در باتلاق سنّتهای از « خود فریبی » ریشه می گیرد. مطابعت کردن و ادا و اطوار انسانهای اروپائی و آمریکائی را در آوردن، نمایشگر فرهنگیده شدن نیست؛ بلکه اوج خودباختگی و پوسیدگی ی فرهنگ را رسوا می کند.

۵۵۳- انسانی که در جهان افکنده می شود و از تجربه ی رویدادها، آزرده و دلگیر و ناراضی می شود، برای دگرگشت و واژگونی ی واقعیّتها، دم به دم در رویاها و خیالات جور واجور می زیید. او بیدار است؛ ولی رویا می بیند. رویای ناکجامجهولی که آرزوها و خواستها و خیالات رنگینش را بتواند در بهترین و دلآراترین فرم ممکن به واقعیّت واگرداند. انسان، موجودیست رویا آفرین. او در جاهائیست که رویایش را در سر می پروراند. دنیای هر انسانی، خیالات اوست و خیالات هر انسانی، بهشت و جهنّم اوست.

۵۵۴- امیدها و آرزوها و رویاهای آدمی در آن لحظاتی می میرند که کسانی مرا به نام آنها فریب بدهند و زندگی را برای من، تلخ و ناگوار کنند. با هر واقعیّتی که من، ناساز باشم و اندیشه ی دگر گشت پذیری در ذهنیّتم شکل بگیرد، خود به خود، نهال امید نیز در وجودم جوانه می زند و آرزوهایم به ساقه و تنه و برگهایش آویزان می شوند. قرنهاست که در دشت تاریخ ایران، هزاران نهال امید، شکفته شده است و در کوتاه ترین فرصت ممکن به دست تاراجگران و غاصبان قدرت، هنوز بار و بر نداده، درو شده اند. از تبار نسلهای سوخته ی ایرانزمین، هیچ دشتستانی سر سبز نخواهد شد.

۵۵۵- هر ایده و اندیشه ای که در ذهن پرورید شود، کردار و رفتار آدمی، انحرافی از همان اندیشه و ایده خواهد بود. کفر، سایه ی عمل کردن به مبانی ی اعتقاداتی خود است. در وجود هر مومنی می توان رفتار کفر آمیز او را به عیان دید.

۵۵۶- من اگر می توانستم خودم را از زیر بار سنگین تاریخ نیاکانم آزاد کنم، خیلی آسان تر می توانستم در باره ی مُعضلات امروزم بیندیشم. ولی مسئله اینست که گسستن و سپس، اندیشیدن در باره ی معضلات امروزم با گلاویزی و صف آرایی فکری آنهم در بستر تاریخ روانم امکانپذیر است. من، انسانی تاریخی / فرهنگی هستم. به همین دلیل است که مسائل و بدبختیها و راه حلهایم نیز بایستی تاریخی / فرهنگی، اندیشیده و سنجیده شوند از بهر بالندگی و تلاش برای آنچه که می خواهم و آرزو می کنم در دوران خودم باشم. آنچه که گذشتگان می خواستند، خواست و نیاز دوران من نیست.

۵۵۷- انسان می تواند چیره دست ترین متخصّص در رشته های گوناگون دانشگاهی و فنّی باشد و سالیان سال نیز در کشورهای باختر زمین، سکونت کرده باشد؛ ولی سراسر زندگی ی فردی و اجتماعی ی خود را با اعتقادات پوسیده و سنّتهای آزارنده بزیید. طیف کثیری از انسانها برغم آموزشهای آکادمیکی همچنان سنگپایه ی مناسبات خانوادگی و اجتماعی را بر تخته سنگهای سستی استوار می کنند که پدران و اجداد آنها برپا کرده بودند. آنها با ذهنیّتی از پیش، حکّاکی شده به دورانهای نو و ناشناخته پا می گذارند. وقتی فروزه ها و باورها و آموخته ها و آگاهیها از چشمه ی وجود انسانها، زائیده و فرا نجوشیده باشد، ما را به هر کجای جهان پیشرفته نیز که بفرستند، آخرش همانی می مانیم که بودیم و هیچ تغییر و دگرگشتی نیز در ذهنیّت و رفتارها و گفتارهایمان ایجاد نمی شود. عوامیگری و واپسگرایی و غوطه ور بودن در تعصّبات و تحمیلات و تلقینات را نمی توان با برچسبهای پر طمطراق تیتلها و درجات آکادمیکی، پنهان و نابود کرد. اگر آگاهیها، زائیده ی اندیشیدنها و کنکاشهای فردی نباشند، کهنه اعتقادات و واپسگرایی روحی و ذهنی می توانند، نقشی مخرّب در گفتار و رفتار آدمی ایفا کنند.




۵۵۸- دوام بسیاری از مناسبات استبدادی در جامعه، حاصل تلاش برای « *آزادی* » می باشد. آنانی که می خواهند « *آزادیهای فردی و اجتماعی* » را پدیدار و نهادینه کنند، باید در باره ی روشها و ابزارها و امکانها و شیوه های خود، بسیار ژرف بیندیشند؛ زیرا کوششهای بدون اندیشیدن برای « *آزادی* » می توانند به همراه خودشان « *استبداد* » را در لباسی نو، استقرار و حاکم کنند.

۵۵۹- آنچه که با اندیشه های آدمی در تضاد است به شکل آذرخش ناگهانی در ذهن انسان می تابد و با شتاب، ناپدید می شود. حضور برقسان « *پاد -اندیشه ها* »، بیانگر پدیدار شدن لایه های روی هم انباشته شده و کثرتمندی ی واقعیّتها هستند که دیواره های سُست حقیقت خدشه ناپذیر را متزلزل می کنند و انسان را به فراتر کاویدن می انگیزانند. « *پاد -اندیشه ها* »، سایه ی اندیشه های مسلّم پنداشته هستند که از دامنه ی دیدبانی ی « *راسیو* » پنهان می باشند.

۵۶۰- سالهاست من در این باره می اندیشم که اگر ما به راستی از زمره ی « *سوته دلان* » هستیم و به میهن و مردم خود با تمام وجودمان مهر می ورزیم و نگران اکنون و آینده ی آنها *[= مردم و میهن]* هستیم، پس چرا و به کدامین دلایل نمی توانیم گرد هم آییم؟. آیا مدّعیان میهندوستی و مردمدوستی تا کنون در این باره اندیشیده اند که راز « *ناهمگرایی و همبسته نشدن و همآزاما نشدن* » آنها برای خُشنودی و خوشزیستی ی مردم و پیشرفت و سرفرازی ی میهن در چیست؟.

۵۶۱- سرنوشت، مسئله ای واقعی می باشد که به زندگی ی روزمره ی انسانها آغشته است و به هیچ وجه، چیزی خیالپردازانه و تخیّلی نیست؛ بلکه در حقیقت، چهره ی ستمگر و هولناك خود زندگیست.




۵۶۲- برای واژگون کردن هر سیستم عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی کافیست که مهم ترین کلمات و عبارات آنها را تغییر معنایی بدهید. هر مذهب و دین و ایدئولوژی با تغییر در معانی ی کلیدی ترین واژه هایش فرو خواهد ریخت.

۵۶۳- بهترین و عالی ترین عقاید و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها می توانند بزرگ ترین و خشن ترین قید و بندهای آزادی برای اندیشیدن شوند. ما حاضریم تمام عمر خود را در اسارت بمانیم و رویای « *آزادی* » را در سر بپرورانیم؛ ولی حاضر نیستیم مصمّم شویم، زنجیرهای اسارت عقیدتی را پاره کنیم و آزاد زندگی کنیم. به این می گویند « *فقدان دلاوری و فقر اندیشیدن* ».

۵۶۴- برای ایجاد دگرگشت و واژگونگی ی سخت ترین و صخره سان ترین واقعیّتها می توان از ارزش و معتبر بودن آنها هم نزد خودمان هم نزد دیگران کاست. با کاهش و تغییر ارزشهاست که واقعیّتهای سفت و سخت، کم کم فرو می ریزند و رنگ می بازند. واقعیّتی را که ابدالدّهر تقدیس کنیم، هر گونه نو اندیشی و نو رفتاری را از آدمی سلب خواهد کرد. گندیدگی ی آزارنده ی کلمات و کردارهای فردی و اجتماعی از واقعیّتهای ثابت؛ ولی مقدّس، ریشه می گیرند.

۵۶۵- *تریالکتیک (= پاداندیشی / سه – پادیک)* بدین معناست که هر اندیشه ای، لایه ای پیازگونه از درهمآمیزی ی مفاهیم است که هیچ کدام یک از آن مفاهیم با تجربیّات ما از پدیده ها و اشیاء اینهمانی ندارد. ناهمخوانی و ناهمانبودگی ی اندیشه ها (*همسرشتی مفاهیم*) با تجربیّات ما از آنچه که می بینیم و احساس می کنیم، بُنمایه ی پاداندیشی می باشد.

۵۶۶- آنانی که می خواهند اندیشه ای نو را بیافرینند، باید بتوانند دو اندیشه ی متضاد را به هم پیوند بزنند تا امکان آفرینندگی ایجاد شود؛ زیرا بازگرداندن دو چیز گسسته از هم به وحدت آغازین، ناممکن است.




۵۶۷- برای من، دشوار است که اخگرهای اندیشیدن خودم را بسط دهم و شاخ و برگ آنها را بیان کنم. من، شکارچی ی لحظه ها هستم و هر شکاری، نابهنگام و سر زده و برق آسا در برابر دیدگان انسان پدیدار می شود و در یك آن، زیك زاگ وار ناپدید می شود. هر واقعیّتی، یك *« آن »* است که من، گریزپایی آن را تلاش می کنم دریابم و در عبارات فردی ام بیان کنم.

۵۶۸- آنانی که فردیّت و شخصیّت خود را کشف و پروریده باشند، به چکاد غربت و آوارگی و تبعید و گمشدگی در وطن و بیرون مرزها نیز رسیده اند.

۵۶۹- جامعه ای که رهبران خبیث و جانستان و بی وجدانش، اُسوه ی حَسَنه و سرمشق رفتارهای اخلاقی به شمار آیند، آن جامعه در کثافت و خباثت توصیف ناپذیر غرق خواهد شد؛ زیرا افراد جامعه نمی توانند با ابتکارها و رادمنشهایی فردی به همبستگی و باهمآزمایی و هماهنگی برای رویارویی و برطرف کردن دردها و مُعضلات اجتماعی انگیخته شوند.

۵۷۰- شریعتمدار بودن و زندگی ی آلوده به خرافات دست و پا گیر داشتن از اشتباهاتی حکایت می کنند که مردم یك جامعه در طول تاریخ، مدام، آنها را تکرار کرده اند. ایرانیان در خطا کاری، مومن ترین مردم روی زمین هستند.

۵۷۱- فلسفیدن، گونه ای هماوردیست با خود. تلاشیست برای آغاز معرفتهای فردی که بر شالوده ی تجربیّات بی واسطه و بر اندیشیدنهای شخصی استوار است؛ نه آنچه که انسان، یاد گرفته و حفظ کرده است. هر گاه آدمی بیاموزد که چگونه می توان پس از شناخت هر مذهب و دین و ایدئولوژی و جهانبینی و امثالهم از مرز آنها فرا گذشت، می توان گفت که اندیشیدن را آغاز کرده و می کوشد که روی پاهای مغز اندیشنده ی خودش بایستد.

۵۷۲- انسانهایی که در زندگیهای فردی و خانوادگی و اجتماعی، تحقیر شده اند و محرومیّتهای بسیار کشیده اند خیلی سریع سیاه لشگر مقتدران و قدرتپرستانی می شوند که عقده های سرکوفته ی آنها را می توانند در انتقامگیری از همه چیز و همه کس جبران کنند. کلیّه ی قدرتپرستان و سلاطین مستبد و حکّام خونریز می توانند در سایه سار لشگر انسانهای محرومیّت کشیده و محبت ندیده و بی شخصیّت به اقتدار خود، دوام دهند. فجایع ایرانزمین از بی مهریها و دوست نداشتنها و برای یکدیگر نبودنها و رقابتهای حسادت آمیز نشات می گیرند که در طول زمان به معضلات به غایت پیچیده تبدیل شده اند و واقعیّتهای تلخ و خشن و نکبت بار وطن را به وجود آورده اند.

۵۷۳- اندیشیدن همانند راه رفتن است. با قرض گرفتن پاهای دیگری نمی توان راه رفتن و دویدن را به پاهای خود، انتقال داد. ولی می توان از راه رفتن دیگری به کشف پاهای خود رسید و روی پاهای خود ایستاد و نم نم، راه رفتن و دویدن و رقصیدن را فرا گرفت. چرا بعد از حدود یك قرن نگریستن به پاهای ایده آفرینی و اندیشیدن و فلسفیدن باختر زمینیان هنوز که هنوز است نتوانسته ایم به کشف پاهای اندیشیدن و ایده زایی و فلسفیدن با مغز خود برسیم؟. آیا مادر زاد، فلج هستیم یا کور؟. آیا هنوز به اینکه می توانیم بر روی پاهای مغز و تجربیّات تاریخی و فرهنگی ی خود بایستیم و راه برویم، ایمان و اعتقاد قلبی نداریم؟. آیا فقر اندیشیدن ما، نشانگر این نیست که هنوز اندام تاریخ و فرهنگ خود را نیز کشف نکرده ایم؛ چه رسد مغزه و گوهر بسیار غنی ی آن را.

۵۷۴- در آن زیستبومی که من بعد از تولّدم افکنده می شوم، خاکی مرا در بر می گیرد که اگر دهها سال از آن خاك، فاصله داشته باشم و حتّا به قهر از آن دل بکنم، باز نیروهایی مرموز و شگفت انگیز و پر جاذبه، مرا به سوی خودش خواهند کشانید. میهن انسان، ثقلگاه زندگی و بود اوست. به همین سبب، هیچ تبعید گاه و سرزمین مهاجرت پذیر نمی تواند میهن آدمی را باز آفریند. وطن، گهواره ائیست که نطفه ی من در زهدانش، بسته شده است و از تمام تار - و - پودش، تغذیه کرده است تا من اکنون این انسانی شده

ام که هستم. با دور انداختن گهواره نمی توانم میهنم را نیز که در خودم هست به دور افکنم.

۵۷۵- ناب ترین تجربیّات تلخ و گزنده و ناگوار را می توان در آن لحظه ها و موقعیّتها و بن بستهائی به دست آورد که انسان به مرز زمخت و خارا سنگ و سرد و سنگین بیچارگی اصابت می کند. در چنین موقعیّتها و آنات است که انسان تمام امیدها و نگرشها و ایده آلهایش به یکباره متزلزل می شوند و در یك چشم به هم زدن فرو می ریزند. انسان در این دقایق سرد و بی مهر است که درد و زخم عمیق « *تنهائی* » را در می یابد بدون آنکه بتواند واکنشی بر خلاف آن از خود بروز دهد. بی کشش شدن و رنگ باخته گی ی آرمانها و ایده آلها برای هر انسانی دقیقا با روبرو شدن و تجربه ی ناب و بی واسطه ی « *مرزهای زمخت واقعیّتها* » می باشد که جذّابیّت خود را از دست می دهند و تحوّلات تکاندهنده ای را در ذهنیّت و روان انسانها بر می سبند. اینکه شخصیّتها و رفتارها و گرایشها و دیدگاهها و تفکّرات بسیاری از انسانها به طور ناگهانی، متغیّر می شوند و حتّا در تضاد با آنچه قبلا بوده اند، رفتار می کنند، همه و همه به مرزهائی باز می گردند که عریانی ی تلخ و ناگوار مرزهای تجربی را وامی تابانند. انسانهائی را که به آرمانها و ایده الهای خود، پشت می کنند و در باره ی آنها سخنی نیز بر زبان نمی رانند، نباید سرزنش و توبیخ و تحقیر و فراموش کرد؛ بلکه باید از مرز وضعیتهایی وحشت داشت که زائیده ی مناسبات انسانی می باشند و امکانهای فروپاشی ی ایده آلها و آرمانهای انسانها را ایجاد کرده اند.

۵۷۶- در مناسبات امروزی ی انسانها نمی توان نیك بودن و نیك زیستن را با موعظه و نصیحت و اندرز و توصیه ایجاد کرد؛ زیرا هر انسانی که در ذات وجودش نیك باشد، فروزه های زیستی اش نیز نیك منش خواهند بود، گیرم که محیط زندگی اش مملوّ از تباهیها باشد. نیکی را نمی توان در وجود دیگران تعبیه کرد. گلهائی که گلستان زیبای طبیعت را می آفرینند فروزه های زیبائی را در تار - و - پود خود دارند؛ نه اینکه از دیگران قرض گرفته باشند. انسان بودن و انسانوار زیستن در جهان امروز، ایده آلیست که

در اسطوره ها و افسانه های ایرانی به آن، « *سیمرغ گسترده پَر* » می گویند. چنان انسانی را در اجتماع امروز ایرانیان باید با چراغ در روز روشن به دنبالش گشت.

۵۷۷- برای شالوده ریزی ی ایده ی « *حکومت و دولت* » می توان مخرج مشترک انسانهایی را برآورد کرد که در منطقه ای گرد هم می آیند و میهن خود را می سازند. فرهنگ هر ملّتی، میانگین و مخرج مشترک مدارائی و باهمآیی و همعزمی و همدردی و تاریخ آن ملّت را در خود وامی تاباند. با اندیشیدن در باره ی بُنمایه ها ی فرهنگ ملّت می توان ایده های کشورداری را در تمام ابعاد ضروری اش شناخت و در زبانی تئوریک پرورانید. مسئله ی دمکراسی و به رسمیّت شناختن حقوق ذاتی ی انسانها و سهیم بودن آنها در تصمیمات زمامداران و نمایندگان کشور به این بازبسته است که کوشندگان فرهنگی و متفکّران جامعه بتوانند با انگیخته شدن از « *روشها و شیوه های اندیشیدن متفکّران و فیلسوفان بیگانه* » به روشهای اندیشیدن فردی در زبانها و فرهنگ مردم رو بیاورند. دمکراسی، ایده ایست که می توان آن را همانند نهال درخت از وجود انسانهای یک سرزمین فرا بالانید و پرورید تا به ثمر نشیند. بدون اندیشیدن در باره ی تار و پود فرهنگ مردم خود، نمی توان ایده ی دمکراسی را در جامعه ی خود، واقعیّت پذیر کرد، گیرم که شبانه روز در باره ی آن، قلمفرسائی و کتاب و مقاله نوشته شود. دمکراسی، پدیده ای زایشی و آفرینشی می باشد؛ نه انتقالی و تقلیدی.

۵۷۸- انسانها هر چقدر از تلقینات و تحمیلات عقیدتی ی دیگران بگسلند و آزاد شوند، به همان میزان به شناخت آنچه که خودشان هستند، بیشتر و بهتر نزدیک تر می شوند. بسیاری از انسانها، آنقدر از تلقینات و تحمیلات اعتقاداتی دیگران انباشته شده اند که نمی توانند یک جمله ی ساده را با مغز خود بیندیشند و در کلمات فردی بنویسند. خود بودن و خود را باز یافتن و وفادار به خود ماندن و گستاخ و دلیر و استوار ماندن در خویشباشی به فهم و شعور آدمی بازبسته است که هنر « *از خلاف آمد عادت* » را بداند.




۵۷۹- « سکولاریزاسیون »، روندیست برای بازپس گرفتن حقوق ذاتی ی تك، تك انسانها بدون هیچ تبعیضی از سازمانهای مذهبی و مقتدرین مدافع آنها.

۵۸۰- ادّعای تملّك حقیقت، نه تنها امتیاز و برتری نیست؛ بلکه نشانگر فقر و برهوتی ی روان و مغز است. انسانی شایسته ی ارجگزاری است که در جُست – و – جوی راستی باشد. در تلاش و سختکوشی برای جهانی زیباتر و دادگزارتر و سرشار از مهر بودن. باز ماندن به هر چیزی که تکرارش به آزردن روح جوینده ی انسانها بیانجامد، زندگی را تلخ و ناگوار می کند. حتّا خدا و دین و پیغمبر و بهشت و جهنم را باید نو - به – نو، جست – و – جو کرد تا بتوان از گندیدگی ی خدایان و مذاهب و ادیان و رسولان و بهشتها و جهنّمهای کهن کاست. انسان، موجودیست که گوهرش دم - به - دم در حال جویندگی و آزمایندگی و فرا روندگیست. مسئولیّت کشور داری نمی تواند معنائی دیگر داشته باشد سوای همپائی و همخوانی با چنین گوهری که آتشفشانی می باشد و آزاد از هر قید و بندیست.

۵۸۱- هر فکر تازه ای همانند پوشیدن لباسی نو بر تن است.

۵۸۲- *« فلسفه ی تاریخ، از یك طرف، اندیشیدن در باره ی زایش اساطیر نو می باشد و از طرف دیگر، بازشکافی و باز اندیشی ی مایه های فکری ی اساطیر کهن در زبانی نو. »* متفکّری که نتواند این شاهکلید رمز گشاینده را در عصر خودش دریابد و بفهمد از تحلیل و رویارویی و گلاویزی با مسائل مردم خود در دوران خویش، به شدّت عاجز خواهد بود.

۵۸۳- برای آنکه بتوان ایده ها و فرهنگها و افکار و نگرشها و جهانبینیها و مذاهب و فلسفه ها را در یکدیگر آمیخت و چیزی نو از ادغام آنها آفرید، باید هنر پیوند زدن را دانست.




۵۸۴- فرق است بین واقعیّتهای یك جامعه با معضلات و مسائل همان جامعه. ما بسیاری از واقعیّتهای جامعه ی خود را حتّا تا ریزترین نکاتش را می شناسیم و از آنها آگاهیم؛ ولی مُعضلات و مشکلات را نمی شناسیم. کشف و شناختن و سپس، اندیشیدن در باره ی مُعضلات جامعه به مغزی اندیشنده بازبسته است که بتواند از پیچ و خم واقعیّتها و لا یه های به غایت سرگیجه آور آنها، منفذی بیابد به سوی دریافتن و فهمیدن معضلات جامعه. اغلب پژوهشگران ایرانی و بیگانه در باره ی واقعیّتها و رویدادها و تحوّلات جامعه ی ایرانی از کهنترین ایّام تا امروز، کتابها نوشته اند و صدها رساله منتشر کرده اند؛ ولی خیلی سخت و بندرت می توان در میان اینهمه تولید، نوشته ای را یافت که به مُعضلات جامعه ی ایرانی پرداخته باشد. ما در دریایی از معضلات اجتماعی غرقیم؛ زیرا واقعیّتهای جامعه ی ایرانی همانند جلبکهائی هستند که سراسر سطح آب دریا را پوشانده اند. به همین سبب از اندیشیدن برای چگونه برونرفتن از فلاکتهای زندگی ی مشترك اجتماعی، سرگردان و درمانده ایم.

۵۸۵- ایده ی « خدا » را نمی توان از نامهایش و تصاویرش و هر چیزی که گرداگرد او می چرخد و او را توضیح و تفسیر و تاویل و بازشکافی می کند و کلّا به او مربوط است، جدا کرد. « خدا »، گوهر و مغزه ی انسان هست. نمی توان آن را در وجود انسانها متلاشی کرد؛ زیرا « بود » انسانها به آن، سرشته می باشد. بی خدایی، گونه ای اخته کردن زایندگی ی خود ما می باشد. کُشتن و قطع ریشه های امید و آرزو و آرمان و رویاهاست. نوعی جنگ وحشتناك و خشن، علیه خود ماست. تحقیر و تفاله پنداشتن خود ماست که حکایت از دُژفهمی خود ما می کند. انسان، موجودیست که به ذات خودش دسترسی ندارد؛ یعنی رابطه ی انسان با گوهرش به کمك تصاویری امکانپذیر است که در آگاهبودش می آفرینند. « خدا » در تصاویر گوناگون، آشکار می شود. بنابر این، « *آگاهبود* » انسان با گوهر خود انسان، اینهمانی ندارد. رابطه ی انسان با گوهرش که همانا « *خدا* » باشد، رابطه ای بی واسطه است؛ ولی دریافتن و فهمیدن این بی واسطه گی در تصاویری باز آفریده می شوند که آگاهبود ما به ضرورت آفرینش آنها نیاز دارد تا انسان بتواند به کمك تصاویر از « بود » خودش که با « خدا » اینهمانی دارد، آگاهی فرادست

آورد. بسیاری از تصاویر خدا با بود ما اینهمانی ندارند. اندیشیدن و سنجشگری ی تصاویری از خدا، ما را در انگیخته شدن به رابطه ی بی واسطه داشتن با « بود » خودمان مدد می رسانند. خدا را نمی توان تسخیر کرد و مالك آن شد. به همین دلیل است که هیچکس نمی تواند از « گوهر » خودش بگسلد و جدا شود تا بتواند « خدا » را به عیان ببیند. هر انسانی در آغاز از « بود » خودش که همانا « خدا » می باشد، آگاهی کسب می کند. ما واقعیّت « بود » خود را می توانیم بدون واسطه تجربه کنیم. آنچه انسان، تجربه می کند، « بود / هستی / خدا » می باشد. اینست که نهستی، وجود ندارد؛ زیرا نه می توان آن را تجربه کرد نه می توان حتّا اندیشیدش. آنچه که در زبان انسانها به عنوان *« انکار خدا »* مطرح می باشد، نفی گزاره ای دستور زبانیست که تصویر خاصّی از تصویرهای خدا را نفی می کند و به هستی و ایده ی خدا، هیچ ربطی ندارد. انکار خدا، در حقیقت، اشتباه لپی و خرافه ای زبانیست.

۵۸۶- انسانها تا زمانی به دنبال *« قدرتخواهی »* خواهند بود که بر آن باشند از مسئولیّت پذیری و پاسخگوئی در قبال رفتارها و گفتارها و کردارهای خود بگریزند. کاهش و شدّت فرکانس و سائقه ی قدرتخواهی در وجود انسانها با میزان مسئولیّتها و رادمنشیهای آنها در برابر مقامهائی که به دست می آورند، رابطه ای معکوس دارد. هر چقدر انسانها در قبال موقعیّت و مقامی که اتخاذ می کنند یا برگزیده می شوند، بیشتر از خودشان، مسئولیّت نشان دهند، به همان اندازه می توانند از رفتارهای خشونت آمیز در جامعه و سائقه ی قدرتخواهی و قدرتپرستی ی دیگران بکاهند. قدرتی که بدون مسئولیّت باشد و خود را مقیّد به پاسخگوئی در قبال رفتارها و گفتارها و کنشها و تصمیمها نداند، بر آشوبها و خشونتها و خباثتها و ناهنجاریهای اجتماعی، شتاب سرسام آور می دهد.

۵۸۷- شیوه های رویارویی و برخورد و سمت و سوی فکری ی آدمیست که به هر چیزی در زیستبوم و زندگی و جهان، معنا می دهد. اندیشیدن در مفاهیم راسیونالیستی نمی تواند بدانسان بر چیزها و رویدادها و گرایشها و امثالهم تاثیر بگذارد که فی نفسه هستند؛ بلکه بدانسان که آنها را تعبیر و تاویل و تفسیر می کنیم در زندگی و

مناسبات و بینش ما، تغییر می کنند و رفتارها و سمت و سوی اهداف ما را بدانسان رقم می زنند که ما می اندیشیم و تاویل می کنیم. کتابهای مقدّس در هر جامعه ای می توانند ابزار قدرتورزی شوند؛ زیرا هنر تاویل و بازشکافی و فراگستری ی « متن » به مغزی بازبسته است که نیاز عصر خود را پیشاپیش دریافته و فهمیده باشد. « *تاویل متن* » نبایستی به « *تحریف متن* » بیانجامد. برای مثال: « قرآن » در سرزمین ما به شدّت تحریف شده است؛ به جای آنکه تاویل و فراگسترده و بازشکافی ی فکری شود. تضاد دیدگاههای مفسران با دیدگاههای نظری ی پژوهشگران تاریخ « قرآن »، همانا تضاد نیندیشیدن در ضرورت مفاهیم و تصاویر و علائم و نمادها و اساطیر در دوران خویش می باشد. نه تنها مفسران « قرآن » تا کنون به « *بی واسطه گی و رابطه ی مستقیم هر نسلی با خدا و دین و متون مقدّس* »، آگاهی و شناخت ژرف ندارند؛ بلکه آکادمیکرها و منتقدان و پژوهشگران نیز از دگردیسی ی تصاویر و اساطیر و نمادها و بازاندیشی ی آنها در دگرگشتهای روحی و روانی و دیگرسانی ی نیاز دوران به شدّت غافلند.

۵۸۸- دروغگوئی و دروغزنی و شارلاتان بازی از ایده آل ترین کتابهای مقدّسیست که گرایشهای سیاسی و مدّعی نجات مردم، لغت به لغت آن را از حفظ می دانند. از هر گرایشی که برگزیده ی آحاد یك ملّت بدون هیچ استثناء و تبیعضی نباشد، باید گریخت و در مقابل ماشین تبلیغاتی آن، هوشیار بود.

۵۸۹- بسیاری از انسانها هنوز نمی دانند که چگونه می توان دوستی و دشمنی ورزید. با بی نهایت بزرگ کردن خطاها و جرایم و معایب دشمنان خود از خطاها و معایب خود، غافل می شویم. حملات و نفرتها و کینه توزیهای ما در حقّ دیگر انسانها از ما نه تنها مجرمانی تازه می سازد؛ بلکه امکانهای بهسازی ی مناسبات اجتماعی را نیز مختل می کند. همینطور در دوستیهای خود، ما با بزرگ کردن خصایل خوب دیگران از صفات نیك خود، غافل می شویم و فروزه های ارزشمند و انسانی ی خود را نادیده می گیریم. ما در دوستیها و دشمنیهای اغراق آمیز خود از معرفتها و شناختهای اساسی ی خود می کاهیم. هر گرایشی




که با افراطها و تفریطهای شدید توام باشد، باعث می شود که انسانها، بینائی چشمان معرفت خود را به دست خود، کور کنند.

۵۹۰- انسانی که نمی تواند افکار و گرایشها و سائقه های روحی و روانی خود را هماهنگ و ترکیب کند از توانائی و استعداد خود برای مدارائی و به رسمیّت شناختن حقوق دیگر انسانها عاجز خواهد بود. مدارائی در جامعه به روحیه و نیروئی آمیزنده نیاز دارد تا بتواند مثمر ثمر باشد.

۵۹۱- تجربیّات هر انسانی، زمانی شایان ارزش هستند که با حقایق و اعتقادات و ایدئولوژی ی انسانها در نیامیخته باشند. انسانی که تجربیّاتش را با « *حقیقت* » باورهایش اینهمانی می دهد از شناختن و یافتن خطاهای خودش وا خواهد ماند.

۵۹۲- من به خودم اجازه نمی دهم که در باره ی « *نیکی و خوشی و کامیابی و زندگی فردی دیگران* » تعیین تکلیف کنم و باورهای فردی ی خودم را اهداف و آرزوها و خواستهای دیگر انسانها قلمداد کنم. چنین ادّعائی دست کمی از جنایت و غارت و کشتن و پایمالی ی حقوق دیگر انسانها ندارد. مهم نیست که قدرتمند باشیم یا نباشیم. تعیین تکلیف برای دیگران، جنایت در حقّ آنهاست. هر انسانی، راههای رسیدن به خوشی و شادمانی اش با دیگری فرق می کند. اگر به راستی « *انساندوست* » هستیم، بهتر است که برای یکدیگر یار شاطر باشیم؛ نه بار خاطر.

۵۹۳- آنچه در جامعه ی ایرانی از دیر باز تا امروز به نام « *سیاست* »، مشهور شده است، همان هنر غارتگری ی قدرت و کشتن رقیبان و قصاص دادن آنانیست که چند صباحی بر اریکه ی تاخت و تاز، حاکم بوده اند. ما هنوز از فلسفه ی کشور داری و آیین سامانبندی ی مناسبات اجتماعی، سر رشته نداریم.

۵۹۴- انسانهائی که همدیگر را تحقیر و تمسخر می کنند و به یکدیگر توهین می کنند ، یك وجه مشترك دارند. وجه اشتراکشان، فضای حماقتیست که در آن تنفّس می کنند.

۵۹۵- متفکّر ژرفاندیش و ایده آفرین می اندیشد که چگونه می توان با خرافاتی گلاویز شد که از نسلهای گذشته به ارث رسیده اند، بدون آنکه نبرد او، علیه خرافات پیشینیان به زایش خرافاتی تازه برای آیندگان بیانجامد.

۵۹۶- برای سنجشگری ی تصویری ناخوشایند و آزارنده از تصاویر « خدا » بایستی مراقب و هوشیار بود که اصل ایده را دور نینداخت؛ بلکه حفظ کرد و از نو، باز اندیشید. آنانی که چنین ظرافتی را هنوز نفهمیده اند، پیداست که هیچ بوئی از فلسفیدن نبرده اند و شناخت عمیقی نیز از روان انسانها ندارند.

۵۹۷- ایده ها و افکاری که امکان عرضه شدن در جامعه را به دست نیاورند؛ زیرا خوشایند مقتدرین نیستند و با سکوت مغرضانه نیز رویا رو می شو ند، دیر یا زود به سیلابی واگردانده خواهند شد که سراسر اقتدار حاکمان را در هم خواهند کوبید. افکار عمیق، همانند زمین لرزه هستند که بی سر و صدا در ذهنیّت و روان انسانها، گسستها و شکافهای بنیانی ایجاد می کنند و فاصله ی اقتدار حکّام را بر مردم به درّه هائی دشوار رو وا می گردانند.

۵۹۸- در نظر بگیرید که روزی روزگاری، شخصیّتها و مسئولان دلسوزی در ایرانزمین پیدا شوند که بخواهند بر آتش بدبختیها و فلاکتها و خصومتها و کینه توزیها، یك بار برای همیشه، آب خاموشی بپاشند و سپس ساختن و آبادانی و مدارائی و گشوده فکری و بالندگی ی فرهنگی و رشد و توسعه را در زمینه های مطلوب در صدر فعالیّتهای کشوری بدانند. باید پرسید که از کجا می توان آغازید؟. اندیشیدن در این باره به ذهنیّتی هوشیار و روحی بسیار فراخ - دامنه و مهری به وسعت کهکشانها منوط می باشد؛ زیرا

انسان مسئول و اندیشنده باید بکوشد و بتواند که فراسوی «*مجموعه ی تضادها و خصومتها*» بیندیشد و ایده های خود را بیافریند و در کلام، عبارت بندی کند. اگر انسانهای فهمیده و فرهیخته و فرزانه و ایده آفرین و مستقل در رفتار و کردار و اندیشه، تلاش نکنند که در جهت فرهنگ مردم ایران به اندیشیدن در باره ی معضلات آنها همّت کنند، مطمئن باشید که درب ملعون قدرتپرستی ی گروهها و گرایشها، ایرانزمین را هر از چند گاه به قصّاب خانه ای تبدیل خواهند کرد تا بتوانند عقده ها و کینه توزیهای خود را در آن به خشن ترین فرم ممکن خالی کنند و صدها «*سقراط*» با آن منطق تیز و ژرف و مایه دار خود نیز نخواهند توانست جلو دار اینگونه گرایشها باشند؛ چه رسد به مردم که قربانی ی اینگونه گرایشها بوده اند و هستند.

۵۹۹- اندیشیدن در باره ی بُنمایه های فکری و فلسفی اساطیر ایرانی به این معناست که ما در جُست –و –جوی شریانها و سنگبناها و پرنسیپهائی هستیم که بتوانند روحی تازه و نو در کالبد بی جان جامعه بدمند؛ زیرا رویدادهای چند قرن اخیر، سراسر جامعه را به خطر انداخته اند و نم نم دارند آن را به ورطه ی نابودی سوق می دهند. فضاهای دور دست، زمینه و گستره ای می باشند که از امکانهای دسترسی ی حکّام مستبد و خونریز، فاصله ی زیاد دارند و متفکّر و فیلسوف می توانند در آرامش خیال به اندیشیدن در باره ی معضلات و بغرنجهای اجتماع رو آورند. پرداختن به تاریخ اساطیری ی یك ملّت در توانمندیها و نیروهای انگیزشی و باز آفریننده اش است که سنجیده و ارزیابی می شوند. پیامد کند و کاوهای متفکّران و فیلسوفان جویشگر در اعماق تاریخ، سرانجام به آتشفشانی شدن و زمین لرزه های عظیم فکری و دگرگشتها و گسستها در ذهنیّت و روان انسانها و همچنین فرو پاشی ی سیستمهای مستبد ختم خواهد شد.

۶۰۰ – ایرانیان به همان اندازه که سریع، دوست می شوند در نفرت از همدیگر نیز خیلی افراطکار و خشن هستند. برای ایرانیان، حدّ میانگینی وجود ندارد؛ برغم آنکه آرمان ایرانی از «*اندازه*» سخن می گوید.




۶۰۱– انسان فقط می تواند به کمك واژگان، منظور دیگری را در زبان خودش برگرداند و از حرفهای او تا آنجایی سر درآورد که با گستره ی تجربیّاتش همخوانی دارند. فهمیدن دیگری امکان ناپذیر است؛ زیرا نمی توان در جسم و روح دیگری نفوذ کرد. هر انسانی تلاش دارد که خودش را در کلماتش، پدیدار کند و با هر پیدایشی، خود انسان همچنان نامکشوف می ماند. در کلمات و حرکات و رفتارها و کردارها و اندیشه های هر انسانی، موسیقی و صوت و معنا و رنگ و بو و لحن است که انسان را به شناخت پدیده ای دیگرسان راه می برد.گوهر انسان، معمّائیست. ما از زادروز تا مرگرزومان فقط در سایه روشنهای یکدیگر می زییم. فهم آدمی فقط در بستر مفاهیم و تصاویر می اندیشد؛ نه در گوهر اشیا. گوهر هر انسانی برای خودش نیز معمّاست؛ چه رسد دیگران. ما نمی توانیم از هستی ی یکدیگر، « دانش » داشته باشیم.

۶۰۲–اکثر چیزهایی که در ذهنیّت آدمی تلنبار شده اند و جا خوش کرده اند از تامّلات و تجربه های فردی ریشه نگرفته اند. کسانی دیگر، اعتقاداتی را در مغز ما جا انداخته اند و ما تصوّر می کنیم که اعتقادات از آن خود ما هستند. ولی اینطور نیست. آنانی که ذهنیّت ما را می سازند بر ما حکومت نیز می کنند. برای آزاد شدن از اسارتهای عقیدتی بایستی تمییز و تشخیص داد که چه کسانی بر ذهنیّت آدمی حکومت می کنند.

۶۰۳– من از مرز و قید و بند حقایق برای مهری که به زندگی دارم، بر خواهم گذشت؛ زیرا هر حقیقتی تا امروز با فریب و مکر و حیلَه بر آن بوده است که « *زندگی* » را نابود کند و خودش را به جای « *زندگی* » تحمیل کند.

۶۰۴– آنانی که به شوق « *آزادی* » می زییند از مذاهب و ادیان و اعتقادات و سنّتها و حکومتهای زورگو نمی هراسند.

۶۰۵– چیزی را به دیگری آموزاندن، سوای گفت – و – شنود با دیگریست. بسیاری از آنانی که تلاش دارند به جامعه و امّت و خلق و طبقه و یاران حزبی و مرامی

خود، چیزی را بیاموزند، آن توانائی و استعداد را ندارند که با آنها گفتگو کنند. آنانی که در هر کوی و برزن، نقش معلّم را برای دیگران ایفا می کنند، به مرور زمان، استعداد فرا گیری و آموختن از دیگران را فراموش می کنند و تك بعدی و متحجّر در گفتارهای خود می شوند. برای آنکه بتوان هنر نیوشیدن و آموزاندن را در مناسبات انسانی، ثمر بخش و بار آور پرورانید، باید از قیافه ی حقّ به جانب گرفتن دست برداشت و فقط به موضوع و مغزه ی مسئله و شناخت آن روی آورد. آخوندها و فقها و فونکسیونرهای حزبی و آکادمیکرهای معلّم صفت می توانند از بزرگترین استبداد آفرینان و سنگسان ترین خشك مغزان هر جامعه ای باشند.

۶۰۶- آنانی که هنر و استعداد و تلاش خود را برای تبلیغ و ترویج ایدئولوژیها و تزها و مذاهب و ادیان کتابی و اعتقادات می دانند، در حقّ خود، ستمی روا می دارند که هیچ مستبدی، چنان ستمی را روا نمی دارد. با ایمان آوردن کور و ناسنجیده به اعتقادات نصّی از امکانهای به خود آیی می کاهیم و به روند مقلّد و تابع و بنده و برده ی دیگران شدن می افزائیم. نیك است که به جای اعتقاد خشك و خالی به اعتقادات و مذاهب و ایدئولوژیهای جورواجور بیاموزیم که از اعتقادات دیگران به استقلال اندیشیدن فردی برسیم و راه خود را بیافرینیم و مستقل فکر شویم. « *آزادی* » بر شانه های انسانهای مستقل اندیش و مستقل رفتار بر پا می شود؛ نه بر تابعیّتهای کور کورانه.

۶۰۷- انسان اگر « *دانستنی* » شود، به راحتی می توان بر وجود او، تسلّط یافت و بر وجدان فردی اش ، قاهر مستبد شد. هر مفهومی که در روند شناخت انسانها، آفریده می شود، امکانیست که قدرت ورزان را، یك گام بیشتر و مطمئن تر به استحکام قدرتخواهی آنها بر ذهنیّت و روان مردم نزدیك می کند. اسرار آمیز بودن و معمّا وار زیستن انسانهای مشرق زمینی از وحشتی نشات می گیرد که قدرت پرستان و مستبدان رنگارنگ در جوامع ایجاد می کنند. به همین سبب است که روح آزاد هر انسانی برای مصون ماندن از اسارت و شکنجه های روانی و آسیبهای اجتماعی به سایه های خودپوشی و تاریکیهای رفتاری و گفتاری و فکری می گریزد.

۶۰۸- آنانی که به راستی به ایده ی «*دمکراسی*» اعتقاد دارند و شبانه روز در فراق «*آزادی*»، له له می زنند، نیك است که به جای گفتن و نوشتن کلمات و جمله های آزارنده ی روح و روان دیگران، تلاش کنند بدانسان بزیبند که آرزو می کنند دیگران همانسان رفتار کنند. فرق است بین دمکراسی خواهی با آزار دادن دیگران؛ زیرا بسیاری از مستبدین و دیکتاتورها نیز، وقتی قدرتمند نیستند از بزرگترین آزادیخواهان هستند.

۶۰۹- انسانها از قربانیان خیالات و رویاها و آرمانها و آرزوهای بی در و پیکر خودشان می شوند. اندیشیدن خردمندانه و فلسفیدن بر آنست که بر افسارگسیختگی ی خیالات و فانتزی بافیهای انسانها، لگام بزند. خیالاتی که نتوانند انسانها را به خردمندانه اندیشیدن ترغیب کنند از مخرّب ترین دلایل فرو پاشی ی مناسبات انسانها خواهند شد. «*خیال و خرد*» از دامنه هائی هستند که روح انسانها بایستی در فضای آن به تعادل و باهمآیی برسند؛ وگر نه انسان در جهنّم حماقتهایش خواهد سوخت.

۶۱۰- هر انسانی، ایمان خودش را داراست. فقط بحث این است که انسان در ایمان خودش تا چه اندازه و میزانی، علقه ی انگیزشی دارد. ایمانی که انسان را به تکاپو و نو جویی و نو زائی و خویشاندیشی نیانگیزاند، ایمان نیست؛ بلکه تحجّر است و تابعیّت و تقلید. ایمان نیز باید همچون چشمه ای جوشان باشد که بخواهد در حال نو - به - نو شدن باشد و زلال و گوارا کننده ی دل آدمی. ایمان به هر چیزی که مصطفائی و تبعیض و امتیاز قائل شود، بلافاصله به روند انحطاط و فرو پاشی ی بُنیانهای خودش شدّت می دهد. حتّا ایمان به آزادی و جنگ بیمار گونه از بهر آن می تواند هر آزادیخواهی را یك شبه به مستبدّی خبیث و پلشت وا گرداند؛ زیرا هر انسانی، بالقوّه می تواند یك دیکتاتور خونریز از آب در آید، اگر شرایط و موقعیّتها ایجاب کنند.

۶۱۱- با مطالعه ی آثار متفکّران و فیلسوفان ژرفاندیش باید آموخت که همزمان با آنها در باره ی موضوعی اندیشید که آنها اندیشیده اند. بسیاری از انسانها با روخوانی ی برخی از آثار متفکّران و فیلسوفان جهان، تصوّر می کنند که می توانند به

عمق اندیشه های آنها نیز راه یابند. در حالیکه چنین نیست. از افکار و ایده های هر متفکر و فیلسوفی می توان به خویشاندیشی انگیخته شد و از آنان، « *روشها و شیوه ها و فرمهای* » رویارویی با معضلات و مسائل بشری را فرا گرفت و سپس کوشید که با کاربست متدهای خویشزائیده به گلاویز شدن و سنجشگری ی معضلات و فلاکتهای مردم رو آورد. انتقال موضوعهای فکری ی بیگانگان به دامنه ی مسائل مردم، هیچ ارتباطی با معضلات و بدبختیهای عینی ی مردم ندارد؛ زیرا هر جامعه ای برغم شباهتهای ظاهری، برای برونرفت از مسائل و مشکلاتش به نسخه های مشابه جوامع دیگر نیاز ندارد. آنچه در زیر آب در گوشه ای از جهان می درخشد، بدین معنا نیست که در آبهای سرزمین ما نیز می تواند بدرخشد. چنین خوشخیالی نه تنها به نتایج مثبت مختوم نمی شود؛ بلکه به جای درمان بر شدّت امراض نیز می افزاید. هر جامعه ای در مسائلی غوطه می خورد که راه حلّها و متدهای درمانی اش را باید در خود همان جامعه، جُست – و – جو کرد.

۶۱۲- بسیاری از انسانها در اندیشیدن با مغز خود و بر شالوده ی تجربیّات فردی ی خود وامانده اند؛ زیرا در رویارویی با افکار و ایده های مایه دار نیاموخته اند که به تن خویش، صف آرایی فکری کنند و افکار و تجربیّات فکری ی خود را در برابر افکار و ایده های دیگران بگذارند و با مقایسه ی آنها از جنبه های مایه دارشان به گشوده فکری و وسعت دادن دامنه ی بینش فردی انگیخته بشوند و بر جنبه های خطا آمیز و ناخردمندانه ی آن افکار و ایده ها، سنجشگریهای خود را عبارت بندی کنند. فقر اندیشیدن و وحشت کردن و مغلوب شدن در برابر افکار دیگری و سپس حمّال و نشخوار کن افکار و ایده های دیگران شدن، نشانگر آنست که ما در حسرت و آرزوی فهم افکار متفکّران و فیلسوفان و نویسندگان، بسیار عاجزیم. شیوع ایدئولوژی ی مارکسیسم در ذهنیّت طیفی از ایرانیان و فعّالان عرصه ی پولیتیك از فقر اندیشیدنی نشات می گیرد که از یك طرف، ناکامی ی آنها را برای دریافتن و فهمیدن آثار « *کارل مارکس* » نشان می دهد و از طرف دیگر، دنباله روی و متابعت و بردگی ی روحی و روانی آنها را رسوا و آشکار می کند. ایدئولوژی ی مارکسیسم در ایران از بدو ورودش تا امروز، نه تنها بر

نازایی فکری معتقدانش افزوده است؛ بلکه همچنین دلیل بزرگی برای دوام و استواری ی استبداد های حکومتی در ایرانزمین می باشد.

۶۱۳- پدیده ها و رویدادها و تصادفات از لایه های گوناگون و متناقض و مبهم و رنگارنگ تشکیل شده اند. ما در رویارویی با یك پدیده نمی توانیم در آن واحد، سراسر لایه های آن را بشناسیم و به ذات معمایی و درهم پیچیده ی آن، راه یابیم. حادثه ای که ما فقط از لایه ی نخستینش، شناخت به دست آورده ایم، این امکان را دارد که در موقعیّتهای دیگر و شرایط دیگر، لایه ای دیگر از لایه های خود را بر ما آشکار کند. بنابر این، شناخت یك رویه یا تعدادی لایه از پدیده ای به این معنا نیست که ما کلّ آن پدیده را می شناسیم و به تمام چم و خم آن، دانش داریم. چنین باوری از ساده نگری و سطحی بودن نگرش ما برمی خیزد.

۶۱۴- انسانی که در اندیشیدن و زیستن و سخن گفتن، عریان و رادمنش است، نمی تواند هیچکس را فریب بدهد؛ زیرا هر فریبی در لوای خیمه ی سیاه راز داری، امکانپذیر است. آنانی که خود را از هر نظر در برابر مردم، پنهان می کنند، از رسوا شدن رفتارها و جنایتها و بند و بستها و خباثتهای خود، بیش از هر چیز دیگر وحشت دارند. به همین سبب، بر ضخامت پرده های راز داری ی خود می افزایند. تلاش برای خودپوشی و مخفیکاریها باعث می شود که اعتماد و امید مردم به انسانهای مجهول –رفتار و مشکوك از هر نظر، افزایش یابد.

۶۱۵- ستودنی ترین و ثمر بخش ترین و اساسی ترین انقلابها، رویدادیست که در ذهنیّت و روان و فرهنگ اجتماع مردم یك کشور صورت بگیرد. انقلابی که در میدان کشمکشهای قدرت طلبان فاقد فرّ، رخ دهد و فقط به جابجایی قدرت طلبان بیانجامد از خطرناك ترین و مصیبت بارترین انقلابهای جهان خواهد بود.

۶۱۶- آنانی که به دنبال منافع و سودخواهیهای فردی و گروهی و قشری هستند، تلاش می کنند که سودخواهیها و منفعت طلبیها و قدرت طلبیهای خود را به عنوان اهداف اساسی و ایده آلی ی نه تنها مردم؛ بلکه کلّ انسانهای روی کره زمین بشمارند و با همگانشمولی برآنند که برای قدرت طلبیهای خود، حقّانیّت بتراشند. آنها منافع فردی و گروهی ی خود را در لوای اخلاقیّات اجتماعی مخفی می کنند و به محض ربودن قدرت و در دست گرفتن کلیدهای قدرت ورزی و تسلّط استبدادی بر مردم به سرکوب و غارت و چپاول مردم به نام پاسداری از همان اخلاقیّات و ایده آلها رو خواهند آورد. خطرناك ترین انسانها، آنانی هستند که منافع فردی و گروهی ی خود را به ایده آلهای بشری گره می زنند و مردم را فریب می دهند. از ایده آلیستهای خیر خواه و دلسوز؛ ولی قدرت طلب باید گریخت؛ زیرا با قدرتگیری ی آنان، بلافاصله، *«آزادی ی فردی»* تك، تك ما در خطر خواهد افتاد.

۶۱۷- انسانی که به ژرفنگری و مطالعات استخواندار در باره ی تاریخ مردم میهنش رو می آورد، در رویای آینده ای زیباتر برای مردمش می باشد. گذشته های هر ملّتی در ستودن و افتخار کردن به جلال و جبروت تلاشهای نیاکان نیست که ارزشمند می باشد؛ بلکه در امکانهای بالقوّه ای می باشد که به پدیدار شدن *«آینده»*، مدد می رسانند. بدون اندیشیدن با مغز خود و کنکاویدن در دگرگشتها و رویدادهای تاریخ اجتماعی و فرهنگی ی مردم خود نمی توان رویاهایی را در واقعیّت جامعه ی خود بازآفرید که مردم نتوانسته اند در گذر قرنها و قرنها، آن آرزوها و رویاها را واقعیّت پذیر کنند و در خیزابها و قیامهای اجتماعی خود از سوی قدرت طلبان بی لیاقت و فاقد *«فرّ»*، به نام آن رویاها و آرمانها و ایده آلها فریب خورده اند و ستمها و بیدادگریها و آسیبهای جبران ناپذیر دیده اند. برای پیشوازی و پروراندن *«آینده»* بایستی رویاها و آرمانها و ایده آلها و آرزوها و امیدهای مردم خود را شناخت. بزرگترین و ستودنی ترین انسانهای نامدار هر جامعه ای آنانی بودند و هستند و خواهند بود که در دامنه ی *«لطیف و زیبا آراستن انسان و جهان»*، گام برداشته اند و اندیشیده اند؛ نه آنانی که در سمت و سوی تغییرات رادیکال و توام با خونریزیهای بی حدّ و حصر، اشتیاق داشته اند و دارند. بهتر است که

جهان و مناسبات مردم میهن خود را زیباتر بیارائیم به جای آنکه با تغییرات محاسبه نشده بر خشونتها و زشتیهای جهان و مناسبات انسانی بیفزائیم.

۶۱۸- آنچه که از تجربیّات و تاملات و نیروی فهم و داوری ی « *من* »، سرچشمه نگرفته باشد، فاقد اصالت است. پرنسیپهای زندگی ی من باید از گوهر تجربیّات خودم، زائیده شوند تا بتوانم در رفتارهای فردی ام رادمنش باشم. بدون چنین خواست آگاهانه، فردیّت و شخصیّتی نخواهم داشت.

۶۱۹- انسانی که خودش می اندیشد و بر شالوده ی پرنسیپها و معیارهای فردی، رفتار می کند، هم اوست که اندازه ی سزاواری و شایستگی خود را نیز می شناسد و به اندازه ی هنرهای خود در فکر حیثیّت و آبرو و مقام اجتماعی می باشد. در این گستره است که هنرهای خود را در اجتماع، آشکار و افشان می کند تا مردم بر هنرهایش، « آفرین » بگویند و او را لایق مقامهای اساسی و کلیدی در جامعه بشمارند. کینه توزی ی انسانهای بی لیاقت و عدم شایستگی ی آنها برای مقامهای کلیدی و اساسی در اجتماع و برگزیده نشدن آنها از سوی مردم و نگفتن « آفرین » بر آنها باعث می شود که چنان انسانهایی در خفاء به لایق ترینها حسادت و کینه بتوزند. جامعه ی ایرانی، قرنهاست که قربانی ی رقابتهای حسادت آمیز در گستره ی کشور داری بوده است و هنوز می باشد. آنانی که از لحاظ عقیدتی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی به همدیگر، بسیار نزدیك هستند، به شدّت نیز در چنگال حسادت و کینه توزی، اسیر می باشند. جامعه ی « *برادران دینی و رفقای ایدئولوژیکی* » بر خلاف ادّعاهای مبلّغان و مروّجان آنها از حاسدترین و کینه توزترین انسانها در حقّ یکدیگر و دیگران هستند. رشکورزی و حسادت، مسبّب « *بیداد* » در جامعه است.

۶۲۰- فرق است مابین قرار دادهای سیاسی و بین المللی با حدود و ثغور مرزهای فرهنگی. در مرز گذاریهای سیاسی، تلاش می شود که قلمرو تصمیمهای نمایندگان مردم یك سرزمین، مشخّص و متعیّن شود؛ ولی در آفرینشهای فرهنگی و

نوزائیها و تاثیرات متقابل فکری نمی توان از « مرزها » سخن گفت. آنانی که قرار دادهای سیاسی و تبصره های حقوق بین الملل را با مسائل فرهنگی در هم می آمیزند به شکوفایی و بالندگی و تفاهم انسانهای یك سرزمین با همسایگان و دیگر مردم نقاط جهان، شدیدترین و خطرناك ترین آسیبها را می زنند.

۶۲۱- اندیشیدن بسان چاهکنی می باشد. انسان از سطحی مشخّص یا تصادفی می آغازد و رفته رفته در مسئله ای، عمیق و عمیق تر می شود. هر چقدر به ژرفای مسئله ای پی می بریم، ریشه ها و تارهای مویگونه و معمّایی بیشتری را نیز کشف می کنیم. اعماق هر مسئله ی فردی و اجتماعی به هزاران تارهای اسرار آمیز سوائق و علایق و تجربیّات و اعتقادات و نگرشها و آداب و آموخته ها و دیده ها و شنیده ها و خیالات انسانها آمیخته است. آنانی که مسائل مردم خود را، سطحی می بینند هنوز چاهکنی را نیازموده اند و هنر اندیشیدن و دیده افکندن به اعماق را نیز نیاموخته اند. ایرانزمین به گستاخان « *خویشاندیشی* » محتاج است که هنر چاهکنی را در سطح معضلات و فلاکتهای اجتماعی بدانند.

۶۲۲- پیشرفت و شکوفایی و عقبگرد و واپسروی و نابودی ی هر جامعه ای، محصول میزان اندیشیدن افرادش می باشد. انسانی که با مغز خودش و با تکیه به تجارب و برداشتهای فردی می اندیشد در صدد آنست که شیوه های زیستی ی خودش را به گونه ای دیگر طرح اندازد. او با تفکّرات فردی اش می کوشد آنچه را که وجود دارد، دگرسان کند و بدانسان بسازد که آرزو می کند و دوست می دارد. کشمکشی که مابین آنچه هست با آنچه که در مغز آدمی اندیشیده می شود، کشمکش ایده آل ماست با واقعیّتهای سرسخت. اندیشیدن، گستره ی خواستها و نیازها را افزایش می دهد. فقط بحث در این است که امکانهای ما برای « *خودگستری* » در چه جاهایی از تاریخ و فرهنگ خودمان نهفته می باشند؟ آنانی که بر اساس شابلونها و کلیشه های حاضر و آماده در باره ی دگرگشتهای آرزویی مردم جامعه، رفتار می کنند، بیش از هر چیز بر فجایع و مصیبتهای اجتماعی می افزایند؛ نه بر تحوّلات مثبت و راهساز. کلیشه گرایان و شابلونداران هر جامعه ای، مردم را با وعده و وعیدهای سر خرمن به سوی برهوت و

بیابانهای خشك و سوزان سوق می دهند. حتّا برای رفتن به بهشت نیز باید هوشیار و محتاط بود و هر انسانی محقّ و مجاز هست که بپرسد مرا به کجا می برند؟.

۶۲۳- برای بالندگی ی مناسبات بهمنشی در اجتماع می توان آموخت که چگونه به دشمنان خود، احترام گزاشت و وجود آنها را از بهر شکوفائی شخصیّت و فردیّت و امکانات پویایی فرهنگ باهمستان شکیبید و برتابید. خصومت را نباید تا سر حدّ نفرت مطلق ارتقا داد؛ زیرا جامعه در آن صورت به میدان خونریزی و انتقامجویی و خونخوایی تبدیل خواهد شد. برای اندیشیدن در باره ی معضلات و فلاکتها و دشواریهای زندگی اجتماعی باید تا جایی که در توانمان می باشد خشونت را از مناسبات اجتماعی افراد زدود و خنثا کرد. تلطیف کردن رفتارهای خشن و ناخوشایند و آزارنده ی دشمنان به روند لطیف شدن فرهنگ کشور داری انسانهای قدرت طلب، بیشتر و بیشتر مدد خواهد رسانید. پرهیز از خصومت در دامنه ی کشورداری، گونه ای هنر عالی می باشد که کار هر مدّعی نمی باشد.

۶۲۴- هر انسانی، طیفی از گرایشهای متفاوت و ضدّ و نقیض و رنگارنگ رفتاری و گفتاری می باشد که به تار و پود او، عجین هستند. نخستین رویارویی با هر انسانی، امکان دارد که به نفرت از او یا علاقه ی به او مختوم شود. درست با رویارویی آغازین است که سنگبنای داوری ی احتمالا غلط خود را در باره ی انسانها در ذهن خویش می گذاریم؛ زیرا معتقد می شویم که او از این نقطه ی آشنایی تا آخر عمرش بایستی مثلا خوب خوب یا بد بد باشد. در باره ی انسان باید در طیف رفتارهای گوناگونش آنهم در موقعیّتهای مختلف و ناهمساز و همچنین در مقطعی مشخّص و معلوم، داوری کرد و هیچگاه داوری ی خود را به موقعیّتها و فرصتها و مکانهای دیگر تعمیم نداد. عدم رعایت این مسئله، باعث می شود که انسانها را هر زمان و هر کجا، شطرنجی ببینیم.




۶۲۵- تمنّای عشق از حسّ مالکیّت ریشه می گیرد. ولی دوست داشتن و مهر ورزیدن از ذوق زیباشناسیك انسان، سرچشمه می گیرد. آنانی که به عشق، گرایش بیمار گونه دارند، حسّ خودخواهی و حسادتشان علیه دوست داشتن است؛ زیرا در دوستی و مهرورزیست که انسان بدون هیچ شیله پیله و توقّعی به ایثارگری رو می آورد. در عشق، سائقه ی قدرت طلبی در پرده ای ظریف و لطیف به دیگران شبیخون می زند.

۶۲۶- اگر بتوانیم دشمنانمان را در کرامتهایشان ببینیم نه در خباثتهایشان، آنگاه است که می توانیم با مطرح کردن صفات نیکو و انسانی ی آنها بر جنبه های خشن و رفتارهای ناهنجارشان، تاثیر خوب بگذاریم. هیچ انسانی را نباید فقط مطلق خوب یا مطلق بد پنداشت. انسانها را در سائقه هایشان باید شناخت و بر شالوده ی میزان فهم و شعورشان با آنها سخن گفت.

۶۲۷- شناخت خود به سختی و توام با رنج و درد می باشد. با شناسایی ضعفها و نقصانهای فکری و روحی خود است که می توان به نیروهای گوهری ی خود، خیلی عالی و ژرف، پی برد. ولی آدمی از ضعفهای خود، نفرت دارد و از دیدن آنها رو برمی تابد. به همین علّت است که نیروهای وجودی ی خود را نمی شناسیم و در موقعیّتهای مختلف، فریب می خوریم. غرور ما برنمی تابد که ضعفهای خود را در پیش چشمانمان داشته باشیم؛ زیرا با چنین کاری، حسّ حقّارت می کنیم. نادیده گرفتن ضعفهای خود، انسان را از شناخت خویشتن، باز می دارد.

۶۲۸- شاید بتوان بر اساس تابلوی اخلاق اجتماعی که همگانپسند نیز می باشد، خود را با همنوعانمان سازگار کنیم، ولی با چنین متابعتی از زایش و بالندگی ی منش فردی ی خود وامی مانیم. زیباترین منشها، منشی می باشد که زنده و زائیده شده از اعماق وجود خود آدمی باشد.

۶۲۹- ستمی که زندگی ی مشترك اجتماعی در حقّ فرد، فرد انسانها می کند، همانا فراموش نکردن خطاها و گذشت نکردن و چشم نپوشیدن از اشتباهات و بدیهای افراد می باشد. اجتماع انسانها با یادآوری و به رُخ کشیدن بدیهای آدمی، راههای دگرگشت و دگرسان زیستن افراد خاطی را می بندد. برای آنکه بتوان جامعه ای نیك و توام با مناسباتی رضایت بخش آفرید، بایستی تلاش کرد که حافظه ی قوی و مجازاتگر اجتماع را کاهش داد تا امکانهای تغییرات و دگرگشتهای رفتاری افراد اجتماع، ایجاد شود و انسانها بتوانند سبکبال تر و بی دغدغه تر در کنار هم، زندگی کنند.

۶۳۰- آنانی که به مذهب و دین و ایدئولوژی و تیتل و طبقه و خانواده و ملّیّت و گروه و امثالهم می نازند و فخر می فروشند، هیچ فردیّت و شخصیّت مستقلی ندارند. آنها از « بود = *پُتانسیلهای شدن* » خود، خالی هستند.

۶۳۱- تملّق گویی و چاپلوسی و مجیز گویی از خصوصیات روانی ی انسانهائیست که محبوب دیکتاتورها و مستبدّین می باشند. هر سیستم استبدادی بر شانه های آدمهای متملّق و مدّاح است که زرق و برق ظواهر خود را حفظ می کند و آنها را جلا می دهد.

۶۳۲- بسیاری از فلاکتها و مشکلات اجتماعی و خباثتها و شرارتها و خونریزیها از « *خیرخواهیهای مطلق* » در حقّ همنوعانمان ریشه می گیرند؛ نه نیّتها و اغراضها. آنانی که برای « *خوشی و نیکبختی و رفاه و پیشرفت امکانهای بهزیستی مردم سرزمین خود* » بیش از همه، حرص و جوش می زنند، همانان نیز به گسترش خشونتها و آزارها و بغرنجزایی مسائل اجتماعی شدّت می دهند؛ زیرا به خود این حقّ را می دهند که برای مردم، تعیین تکلیف و شیوه ی زیستن بکنند.

۶۳۳- فرق است مابین رك و راست بودن در سخن گفتن و اندیشیدن با بی شرمی و رسوا و مفتضح کردن دیگران. انسان راستمنش با صریحگوئی در فکر تحقیر و

آبرو ریزی ی دیگران نیست؛ بلکه می کوشد واقعیّتها را بدانسان که پدیدار می شوند با بینشی دادگزارانه داوری کند. برای ایجاد اعتماد در بین افراد اجتماع که لازمه ی همکاری و باهمزیستی در کنار یکدیگر می باشد، بایستی به صراحت گفتار و منش و رفتار و اندیشه ی انسانهای رادمنش ارج نهاد تا ریشه های استبداد در جامعه، نم نم خشکیده شوند.

۶۳۴- انسانها تلاش می کنند که منفعت خواهیها و سودجوئیهای خود را در لوای اخلاقهای متفاوت پنهان کنند. جنگ ارزشهای اخلاقی در اجتماعات انسانی، جنگ منفعت طلبیهاییست که انسانها علیه یکدیگر می کنند. هر چقدر اخلاقیّات اجتماع، غلیظ تر و پیچیده تر باشند به همان میزان از منش فردی و پرنسیپهای فردی، کمتر نشانه هایی دیده می شود. اخلاقیّات تجاری در تضاد با منش فردی ی انسانهای مستقل و خویشاندیش می باشند.

۶۳۵- آنانی که تصمیم گرفته اند در زندگیهای فردی و اجتماعی از بهر « *آزادی* » گام بردارند و بیندیشند و سخن بگویند، باید در نظر داشته باشند که تلاش برای « آزادی »، انتها و پایانی نخواهد داشت. روزی که انسان از اندیشیدن و پیکار برای « آزادی »، دست بردارد، درست همان لحظات است که آزادیهای به دست آورده را نیز از دست خواهد داد. راههای پیکار از بهر « آزادی » با ابتدائی ترین شکلها آغاز می شود و گام به گام به مراحل ظریف تر و پیچیده تر و بغرنجزاتر وارد می شود تا سرانجام به مبارزه با آنانی تبدیل می شود که برای « آزادی » مبارزه می کنند. اشخاص و سازمانها و احزابی که سالهای طولانی برای آزادی، یَسل کشی کرده اند، خیلی سریع می توانند به دیکتاتورها و مستبدّین آینده تبدیل شوند. تفاوت میان « *آزادی و شبه آزادی* » فقط یك لایه ی مویگونه می باشد. با شناختن و تفکیك دقیق و ژرفنگرانه این دو مسئله است که می توان به موفقیّت آمیز و ثمر بخش بودن مبارزه از بهر آزادی با سیستمهای مستبد و حاکم بر اجتماع، امیدوار بود. عدم آگاهی از هنر تفکیك کردن این دو مسئله، باعث می شود که مردم از چاله ای در آیند و به چاهی دیگر فرو افتند.




۶۳۶- انسانی که با ظرافت و لطافت روح و مغز پرسنده و جوینده اش می اندیشد و از افکارش سرشار می شود، نه به نفی و جدال با اعتقادات دیگران محتاجست نه به دفاع کردن از افکار خودش، ملزم می باشد. انسان اندیشنده همسان چشمه ائیست که در کوهستانهای جُست - و - جو جاریست. آنانی که به دنبال هواهای تازه و ماجراجویی کشف « خود » هستند از نوشیدن آبهای گوارای اندیشه های چنان متفکّران و فیلسوفانی سرمست و شاداب می شوند. چرا ما تلاش نمی کنیم که چشمه ی افکار و ایده های جوشان در کویر میهن خود باشیم؟. چرا؟

۶۳۷- در شتابهای نیندیشیده و تصمیمات عجولانه برای متلاشی کردن و به دور انداختن گذشته های تاریخ مردم خود بایستی مراقب بود که انسانها را به دور نینداخت؛ زیرا هیچ انسانی حتّا اگر مستبدّترین و « *ضحّاکترینها* » باشد، دور انداختنی نیست. ملغی کردن سازمانها و ارگانها و موسسات و ادارات هر سیستم فرو پاشیده نباید به کُشتن و ریختن خون اَحدی از انسانهای شاغل در آن موسسات مختوم شود. چنان موسسات و سازمانها، بیرون از خواست و رفتار و اعمال انسانها وجود نداشته اند؛ بلکه ساخته و پرداخته ی انسانها بوده اند. نگاهداری و مراقبت و بازسازی ی سازمانها و ارگانها و موسسات بدون آنکه قطره خونی از وجود انسانها ریخته شود، بزرگترین شاهکار ستودنی از بهر تغییر خواهی و انقلاب خواهی می باشد.

۶۳۸- در بطن روزگار و همگام دوران خود بودن؛ سوای غرق شدن و فرو رفتن در گرداب مسائل و گرفتاریهای روزمره ی دوران خود است. برای دیدن و ارزیابی کردن وضعیّت زندگی و دوران خود می توان از سطح مسائل اجتماعی فراتر رفت تا بتوان چشم اندازی جامع و گویا و عمیق از موقعیّتهایی به دست آورد که انسانها پیوسته در حال گلاویزی و کشمکش با آنها هستند. ما نمی توانیم در باره ی مشکلات و معضلات زندگی ی اجتماعی و فردی ی خود بیندیشیم؛ زیرا آنچنان در باتلاق خطاها و اشتباهات و ندانم کاریها و نیندیشیدنها و حماقتهای درهمتافته و روی هم تلنبار شده ی نسلهای گذشته، غرق هستیم که بینش فردی ی خود را از دست داده ایم و روال زندگی ی خود را به دست



امواج رویدادها و حوادث سپرده ایم. ولی برای آنکه بتوان خردمندانه با رویدادها و دگرگشتها و مسائل بغرنجزای اجتماعی رویارو شد، راهی نیست سوای همگرایی و باهماندیشی و همآزمایی و همدلی و همسویی آحاد یك ملّت از بهر خوشزیستی در کنار یکدیگر بر شالوده ی « فرهنگ » سرزمین خود. بدون اندیشیدن در باره ی بُنمایه های فکری – فلسفی « فرهنگ » مردم خود، نمی توان آیین کشور داری آرزویی را واقعیّت پذیر کرد.

۶۳۹- موسیقی ی کلمات را خیلی سریع تر و آسان تر می توان دریافت تا معنایشان؛ زیرا دریافتن معنای کلمات به گواریدن در معده ی فهم آدمی منوط است و زمان نیاز دارد.

۶۴۰- انسانهای اندیشنده و آفریننده در روند زایش افکار و ایده های خود، گاهی تحوّلات روحی و ذهنی ی خویشتن را کژ می فهمند و گاهی خیلی عالی و ژرف. افکار هر متفکّری را می توان در سایه روشنهای « *خویشفهمی* » و « *کژ فهمیهای دیگران* » شناخت و از مایه های انگیزنده ی آنها به خویشاندیشی ترغیب شد.

۶۴۱- سائقه ها و تجربیّات بی واسطه و احساس و عواطف و افکار هر انسانی، موازی با یکدیگر حرکت نمی کنند؛ بلکه در جهتهای ضدّ و نقیض و ناهمخوان و گاه، ستیزه جویانه با همدیگر گلاویز می شوند. ناهمخوانی و ناهمآهنگی ی سوائق انسانی باعث می شوند که ما به آفرینشهای روحی و فکری رو آوریم. انسانی که گشوده فکر است و روحی بسیار فراخ دامنه دارد، آن توانائی را نیز دارد که بتواند سوائق ناهمخوان خود را در جهت آفرینشهای جور واجور به کار بندد. هر آفرینش انسانی به گشوده فکری و فراخنگری، وابسته است.

۶۴۲- برای گسستن از بار سنگین میراثهای سنّتی و اعتقاداتی و آداب و رسومی ی گذشتگان می توان راههای « آزادی » را آفرید و با گستاخی ی تام پیمود.

تنها معیار و ارزش برای سنجشگری ی پژوهشهای تاریخی اینست که آنها تا چه اندازه می توانند ما را از طنابهای نامرئی میراث گذشتگان بگسلانند و درهای آینده را بر روی ما بگشایند. با سنجشگری ی میراث فرهنگی ی گذشتگان که توام با آفرینشهای فکری باشد، می توانیم خودمان را تاریخی تر بپرورانیم و در عرصه ی جهانی، همپای دیگر ملّتها، تاثیر گذار باشیم. ارزش میراث فرهنگی گذشتگان به امکانهائیست که برای زایش و فراگستری « آزادی » می آفرینند؛ نه افتخار به آنچه که گذشتگان آفریده اند از بهر توجیه نازائی اکنونیان.

۶۴۳- به همان میزانی که انسان بر روی کره زمین وجود دارد، همانقدر نیز « دنیا » وجود دارد. معضل بزرگ اینست که توافق انسانها برای زندگی ی مشترك اجتماعی به این مشروط است که چگونه می توان « دنیاهای » آنها را در کنار هم چید. اگر انسانها در فکر آن نبودند که « دنیای شخصی » خود را بیافرینند، مطمئن باشید که زیستن در گیتی خیلی آسان می بود.

۶۴۴- یونانیان بر این اندیشه بودند که انسان، « *کهکشانی* » کوچك است. ما خیلی کم در باره ی رویدادهای روانی خویش می اندیشیم. آنچه از وجود خود می شناسیم خورشید و ماه و زمین و سیّاره های نزدیك به ذهنیّت و مغزمان هستند. ما تحوّلات ژرف خود را خیلی دیر به دیر درمی یابیم. چیزهایی که در اعماق وجود ما اتّفاق می افتند به زمانها یا شاید هم سالها نیاز دارند تا در فرصت مناسب، خود را در برابر چشمان مغز ما آشکار کنند. آنچه که در ذهنیّت صدها نسل پیش در ذهنیّت و روان مردم یك جامعه رخ داده است، صدها یا شاید هزار سال بعد در فرهنگ و مناسبات اجتماعی ی نسل جدید آن مردمان، خود را آشکار کند. ایرانیان امروز از قربانیان رویدادهای روحی و روانی ی نیاکان و اجداد خود می باشند. برای برونرفت از معضلات ویرانگر معاصر بایستی ریشه های فرهنگ و تاریخ دگرگشتها و لایه های ذهنیّت مردم خود را شناخت و با آنها سنجشگرانه صف آرایی فکری کرد. گسستن از آنچه که در ما ته نشین شده و به تار — و

– پود وجودمان آغشته شده است، کار و رسالت انسانهای روشنگر و دلسوز و مسئول و اندیشنده و سنجشگر و ایده آفرین می باشد.

۶۴۵– انسان دوران معاصر به « *تفاهم* » داشتن و دریافتن نظرها و افکار یکدیگر بیش از پیش نیاز دارند. زبانها و مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و دستگاههای فلسفی و مرامها و مسالك و اعتقادات و نظریّه ها و امثالهم بر آنند که امکانهای تفاهم انسانها را مهیّا کنند. ولی معتقدان و مبلّغان و مروّجان و مومنان به چنان امکانهایی تلاش می کنند که فقط مبانی ی اعتقادات خود را تثبیت و تقدیس کنند. در حالیکه، نیاز انسانها به تفاهم با یکدیگر، دائم در حال گسترش و رشد و بالندگی و پیچیدگی می باشد. برای ایجاد تفاهم بیشتر و امکانهای باهمزیستی ی شادآورانه بایستی راه گسترش و نفوذ امکانهای تفاهمی را در مبانی ی اعتقاداتی برای تغییرات اساسی، مهیّا کرد تا بتوان در بطن اصطلاحات و واژگان تازه و نو مایه اندیشید. روند بهسازی و بهدرمانی و بهزایی مناسبات اجتماعی و فردی به این بازبسته است که معضلات دست و پا گیر خود را بشناسیم و بخواهیم و مصمّم باشیم که آنها را اصلاح کنیم و تغییر دهیم و طرحی نو بریزیم. بدون شناختن و خواستن هدفمند نمی توان با مشکلات اجتماعی که رو به افزایش هستند، گلاویز شد و از پس آنها برآمد. علّت شکست جنبشهای اجتماعی از اینجا ریشه گرفته است که مسائل خود را عمیق و ظریف و مستدل نشناخته ایم؛ ولی در صدد تغییر برآمده ایم آنهم رادیکال که عواقبش دامنگیر نسلها بوده است.

۶۴۶– دیگر سان بودن و دیگر سان زیستن در میان انسانهایی که نمی توانند هنوز به آنچه که می نمایند، وفادار بمانند بسیار دشوار است. « بود » انسان در میان همگنان و هم مسلکان و همعقیدگان برای شکفته شدن و بالیدن سرفرازانه به نیرویی در هم شکننده و استوار و متّکی به خویش نیاز مبرم دارد. « *خود بودن* » و راه خود را رفتن در زمانه ای که معیارهای همگانپسند به حقیرترین فرم ممکن تنزّل کرده و عمومی شده اند، اقدامی ستودنی و شایان آفرین است. « من » ستایش انگیز هر انسانی را می توان در

بزرگی جوئیها و خجسته منشیها و زیبائیهای سحر انگیز شخصیّت و رفتارها و اندیشه هایش یافت.

۶۴۷- « *عیسا مسیح* » بر این اندیشه بود که: *{ با ایمان داشتن = « یقین به نیروهای گوهری خود » می توان کوهها را جابجا کرد. }*. آن انسانهایی که به نیروها و استعدادها و هنرها و دانشها و ابتکارها و فردیّت خود، یقین داشته باشند، می توانند هر جهنّمی را به بهشت واگردانند؛ گیرم که « *جهنّم الله* » باشد. از جهنّم نباید گریخت؛ بلکه باید در فکر مهار کردن آتش آن و بهره برداری از نیروی آن در جهت کارهای مثبت و ثمر بخش بود. آنچه که شرارتهای اجتماعی را گسترش می دهد همانا نیندیشیدن در باره ی چگونگی ی مهار کردن و دهنه زدن به ابعاد آزارنده ی آنهاست. با گریختن از مشکلات اجتماعی نمی توان بر مصیبتهای میهنی چیره شد.

۶۴۸- انقلاب و قیام فقط یك چهره ندارند که خوب مطلق باشند به همانسان که تحوّلات و دگرگشتها، رنگ همسان ندارند. همخوانی و همسویی و تلاش برای تغییرات به این معنا نیست که هر تغییری را می توان ستود و از آن رضایت داشت. تغییرهایی وجود دارند که سکون و آرامش بر همه ی آنها ارجحیّت دارند. انقلاب نیز انواع و اقسام رنگارنگ دارد. آنانی که با هر نوع انقلابی موافق هستند، هیچ شناختی از پدیده ی انقلاب ندارند. زمانی باید سیستم منفور و نامقبول و آسیب رسان به مناسبات اجتماعی را واژگون کرد که « *اطمینان برای کنترل کردن* » و محاسبه پذیر بودن و سامانبند شدن سیستم نو و آرزویی و مطلوب، فرا روی ما باشد و امکان ایجادش با معضلات ویرانگر و ناشناخته رویا رو نشود. ولیکن لذّت و شهوت ویران کردن در وجود انسانها، نیرویی را ایجاد می کند که نمی توانند در باره ی عواقب اقدامهای خود بیندیشند. حکایت انقلابیگری ی کور و مملوّ از نفرت برای فرو پاشاندن و متلاشی کردن، حکایت سنگ انداختن آن دیوانه در چاه است که صدها « خردمند » نیز برای بیرون آوردن سنگ از چاه، هاج و واج می مانند.



۶۴۹- نگرشهایی که مطلق هستند نه تنها واقعیّتها را نمی بینند؛ بلکه بر دوام خصومت کردن با واقعیّتها نیز می افزایند. هر چقدر «زشتی و ستم»، مطلق تر دریافته شوند به همان میزان بر مبارزه ی قهر آمیز و رفتارهای خشونت آمیز و آشتی ناپذیر انسانها نسبت به یکدیگر افزوده می شود و گسترش می یابد. روزی که انسانها بیاغازند در باره ی مسائلی به نام *«زشتی و زیبائی و ستم و داد و مهر و خوبی و امثالهم»* با مغز خود بیندیشند و آنها را خردمندانه ارزیابی کنند، مطمئن باشید که دامنه ی نفرتها و کینه توزیها و خصومتها و بیدادگریها و ضدّیتها را در حقّ یکدیگر کاسته ایم و به شکوفایی و نگهبانی از زندگی ی یکدیگر مدد رسانیده ایم. تضاد، در ذهنیّت و مفاهیم راسیونالیستی وجود دارد. در واقعیّتها، هیچ چیزی در تضاد با چیز دیگر نیست؛ بلکه هر چیزی، *«دیگرسان»* است و همانسان نیست که ما می خواهیم و دوست می داریم. نفی تضاد در مناسبات بشری باعث می شود که خصومتهای انسانها در حقّ یکدیگر به روندی انسانی و منطقی استحاله بیابد. هر گونه نگرش مطلق به صفات و فروزه های رفتاری ی انسانها می تواند خصومتها و خونریزیهای هولناك را بُعدی متافیزیکی و ماوراءالطّبیعی بدهد. نیك است که به جای رسیدن به زیبائیها و خوبیها و داد ورزیها و بهشت سازیهای مطلق در فکر این باشیم که از مطلق شماری ی گرایشها و اعتقادات و رفتارها و صفات و فروزه های کرداری ی یکدیگر دست برداریم و *«انسان بودن»* خود را دریابیم و بفهمیم. شاید از این راه توانستیم بهتر به رفع معضلات و فلاکتهای اجتماعی و فردی مدد رسانیم.

۶۵۰- انسانها معمولا بر شالوده ی تابلویی از ارزشهایی رفتار می کنند که سوای روند برگزینی ی خود ارزشهاست. زایش و دگرگشت ارزشها در ذهنیّت و روان آدمی به شکلی ناخودآگاه روی می دهد و لحظاتی که می خواهیم سلسله مراتب ارزشهای خود را تغییر دهیم به پریشانفکری و آشوب درونی دچار می شویم. در مواقع اضطرابی نمی توان تصمیم قاطع گرفت؛ زیرا در دامنه ی ارزشهای متفاوت در حال نوسان می باشیم و نمی دانیم در لحظات تصمیم گیری، کدامیك را برتر از دیگری بشماریم. چنین تزلزلی از پیچیدگی ی واقعیّتهای اجتماعی نشات نمی گیرد؛ بلکه از درهمریختگی ی سلسله مراتب ارزشها در ذهنیّت و روان انسان برمی خیزد. پیش از آنکه به منحرف انگاری و تقلیب

واقعیّتها و پشت پا زدن به امکانهای عینی رو بیاوریم، لازم است که در تعیین سلسله مراتب ارزشهای خود، تجدید نظر کنیم. به عبارتی دیگر؛ پیش از تصمیم گرفتن در باره ی هر رفتاری و کرداری و کاری باید در باره ی ارزشها تصمیم گرفت.

۶۵۱- انسانها در زندگیهای فردی و اجتماعی از زادروز تا مرگروزشان در کشمکش و گلاویز بودن با تاثیرات مختلف هستند. گاهی آنچه که رفتارها و کنشها و خواستها و آرزوهای آدمی را متعیّن می کند، زائیده ی نیازها نیست؛ بلکه زیر ضرباهنگ فضائیست که در آن می زییم. برای آنکه بتوان به سوائق و نیازها و آرزوها و ایده آلهای خود، سمت و سوی انسانی و منطقی داد، راهی نیست سوای آنکه در باره ی چنان سوائقی بیندیشیم و سنجشگرانه به شناخت و بازشکافی آنها بپردازیم. برای باهمزیستی و خرسندی و خوشزیستی ی یکدیگر لزومی ندارد که از اعتقادات خود، حقایق مطلق بسازییم؛ بلکه می توانیم از موزائیك اعتقادات همدیگر، سنگفرشی برای باهمزیستی بیافرینیم و از یك طرف، بر گشوده فکری ی خود بیفزاییم و از طرف دیگر، در سمت و سوی پذیرفتن نگرشهای انتقادی در باره ی آرا و افکار و باورداشتهایمان. آنان که به خود تحمیل و تلقین می کنند که با « *تبلیغ و تزریق زور آلود حقایقشان* » می توانند برای دیگران متعیّن کنند که چگونه باید زندگی کنند، نیك است در این باره بیندیشند چگونه می توان از حقایق خود گسست تا زندگیهای دیگران را پایمال و سر به نیست نکنیم. حقایقی که به آزردن و نابود کردن زندگی ی همنوعان و جانوران و غارت طبیعت و تلخیهای مناسبات بشری مختوم شوند از خطرناك ترین اوهامی هستند که ذهنیّت و روان انسانها را تسخیر و اسیر کرده اند. حقایقی که در تضاد با زندگی هستند، از « *حقیقت* »، هیچ رنگ و نشانه ای ندارند.

۶۵۲- با شناختن و داوری کردن در باره ی رویدادها و مسائل مختلف، خواسته یا ناخواسته به دامنه ی « *بیدادگری* » در می غلتیم. پیش از آنکه انسانها و سیستمهای کشوری و سازمانها و امثالهم را محکوم اغراض و اهداف و منافع خود کنیم، بهتر است که در باره ی سراسر کردارهای آنها حتّا در جزئی ترین کارهایشان ژرف بیندیشیم. قضاوت کردن بر شالوده ی اغراض و نفرتها و اعتقادات فردی، بدترین نوع قضاوتهاست که «




بیدادگری » را در جامعه ی انسانها گسترش می دهد. در لحظات داوری کردن بکوشیم که کارهای نیك هر انسانی را در حقّ خانواده و دوستان و آشنایان و سرزمینش نیز در ترازوی داوری قرار دهیم تا انسانها، حسّ بی کرامتی و بی شرافتی و بی ارزش بودن خود را نداشته باشند؛ چنانچه حکمی شاید ناخوشایند به آنها ابلاغ شود. داوری کردن از دشوارترین و با مسئولیّت ترین مقولاتیست که بر دوش انسانها می باشد. نیکیها و رفتارهای ناهنجار و چه بسا آزارانده ی انسانها در حقّ یکدیگر، ثابت نیست. انسانها در موقعیّتهای مختلف از خودشان واکنشهای متفاوتی نشان می دهند و در حال تناوب مابین گرایشهای متضاد و ضدّ و نقیض هستند. بنابر این، نیکیها و خباثتهای انسانها، ثابت و نامتغیّر نیستند که بتوان حکم قطعی در باره ی رفتارهای آنها صادر کرد؛ بلکه انسانها موجوداتی هستند در حال تغییر و دگرگشت و به این امید می زیبند که « *بیدادگری* »، تمام زندگی نیست.

۶۵۳– انسانی می تواند روشن بیندیشد که به تن خویش دارای افکاری باشد که خودش آنها را پروریده و آفریده باشد. « *روشنفکری* »، هنر زائیده شدن فردیّت مستقل و اندیشنده ی آدمی از زهدان مسائل و فلاکتها و معضلات شخصی و مردم سرزمینش است. « *روشنفکر* »، انسانیست که موضوع مسائل فکری اش، تزها و تئوریها و ایدئولوژیهای باختر زمینیان نیست؛ بلکه موضوع اندیشیدنش، تاریخ و فرهنگ مردم میهنش است.

۶۵۴– برای « *آزاد – اندیشی* » و استقلال فکری و هنر جویندگی بایستی راههای تابع و مطیع شدن و همچنین دفاعیّات سرسختانه را خوب شناخت و از آنها گسست.

۶۵۵– از هر چیزی که بترسیم و به وحشت افتیم، آن چیز را « *منفور و شرّ* » می خوانیم؛ به جای آنکه در باره ی شناختن و فهمیدن و دریافتن آن چیز، همّت کنیم. وحشت از ناشناخته ها، جهان را از « *شرّ و اشرار* »، انباشته است. برای گلاویزی با « *شرّ* » باید ترسهای خود را شناخت. آنانی که از « خدا » وحشت دارند همانان نیز هیچ شناختی از « خدا » ندارند. آدمهای شرور با دستآویز قرار دادن « خدا » می توانند به راحتی بر انسانهای ترسو، حکومت خشن و آزارنده ی خود را استوار و امتداد دهند. وحشت از «




خدا » به حکومت وحشت افکن و هولناك مدّعیان و موکّلان « خدا » بر روی زمین مختوم می شود. از « خدا » نباید ترسید؛ بلکه باید او را شناخت تا هیچکس نتواند به نامش حکومت کند.

۶۵۶- برای آنکه بتوان مسائل و مشکلات بغرنجزای زندگی ی اجتماعی را خردمندانه و منطقی برطرف کرد، می توان آموخت که دامنه ی شعارگویی و احساسائیگری ی تهییج کننده را با آگاهی و مسئولیّت پذیری به کناری نهاد. بدون هماندیشی و همگرایی و همدردی و همکاری نمی توان خشنودی و خوشزیستی و آسایش یکدیگر را واقعیّت پذیر کرد. گرایشهایی که مدّعی نیکخواهی و خوشبختی و رفاه و آسایش برای ملّت هستند، به خود این حقّ نامحقّ را می دهند که به دیگران تلقین و تحمیل کنند که چه چیزی « *خیر / خوشبختی / سعادت / خوشی ی* » آنهاست. چنین رفتاری فقط تجاوز آشکار و بی شرمانه به حریم آزادی ی انسانهاست. آیا انسانی تر و منطقی تر و تاثیر گذارتر و ستودنی تر و شایسته تر نیست که به جای « *معلّم* » مردم شدن و به آنها درس « *رهائی و حقیقت* » را موعظه کردن، بکوشیم که تجربیّات و اندیشه ها و هنرهای فردی خود را به زبان خویش عبارت بندی کنیم و در اختیار دیگران قرار دهیم؟. آیا به همان اندازه که دیگران را احمق و نادان و نفهم و نافرهیخته و امُّل، ارزیابی می کنیم، به همان میزان حاضر هستیم چنان صفاتی را در خود نیز بپذیریم؟. آیا آن جسارت و گستاخی و رادمنشی را داریم که لبه ی تیز سنجشگری را به سوی ذهنیّت و اعتقادات و باورها و نگرشها و افکار خود بگیریم؟. آیا می توان بدون اندیشیدن ژرف در باره ی « *اصلها و پرنسیپها و بُنمایه ها و مغزه* » مسائل بشری که از جامعه ای به جامعه ی دیگر متفاوت هستند، به سامانبندی ی مناسبات و کنشها و واکنشهای افراد اجتماع خود، شکلی انسانی و منطقی و رضایت بخش داد؟. چرا تلاش نمی کنیم که اندیشیدن را با مغز خود و با زبان « *تته - پته گوی* » خود بیاغازیم؟.

۶۵۷- هر چقدر انسانها از اندیشیدن در باره ی احوالات و سوائق و آرزوها و خواستها و امکانها و استعدادها و توانائیها و نیروهای گوهری خودشان بپرهیزند و فاصله

بگیرند، به همان میزان از چیزهایی انباشته می شوند که در فضای پیرامون آنها در مناسبات اجتماعی، حاکم و شایع است. تناقض و کشمکشهای روانی و ذهنی از لحظه ای آغاز می شود که ما، زایش و چهره ی « بود » خود را در هیچ کدام از چیزهای شیوع یافته و همگانپسند و مقبول عرف اجتماع و مُد روز شده نمی یابیم. در چنین مواقع است که انسان به سرگشتگی و تنشهای روانی در می غلتد و ناهنجاریهای اجتماعی را شدّت می دهد. برای آنکه بتوان از فرو رفتن و ناامیدی و بی فردایی خود و آزاد شدن از اضطرابات گاه به گاه آزاد شد، راهی نیست سوای اندیشیدن در باره ی « بود » خود. در باره ی آنچه که « من هستم »؛ نه آنچه که از من، توقّع دارند. راه هر انسانی، راهیست که خودش می آفریند؛ نه راهی که در برابر او می گذارند.

۶۵۸- اندیشیدن همانا کشف تفاوتها و سپس پیوند دادن گرایشهای ناهمخوان و پراکنده در جهت فراترکاوی می باشد؛ بویژه در جهت نشان دادن تاثیرات متقابل و درهمسرشته بودن و نقش اساسی ظریف ترین و ریزترین مویرگهای مسئله ساز تا قطورترین و طاقت فرساترین معضلاتی که تندرستی و مریضی مناسبات اجتماعی را رقم می زنند. نابردباری باعث می شود که از اندیشیدن ژرف در باره ی کوه مشکلات عاجز شویم و در آرزوی سیلابی باشیم که بتواند سراسر دشواریها را به یکباره از میان بردارد. ما در باره ی پیامد جابجایی کوه دشواریها نمی اندیشیم؛ بلکه به برداشتن آنها از جلوی پای خود در « *لحظه* » می اندیشیم. تمام قیامها و انقلابها و حرکتهای خشونت آمیز مقطعی، واکنشهایی هستند برای چیرگی ی فوری بر مشکلاتی که قرنها بر روی هم انباشته شده اند و در باره ی آنها اندیشیده نشده است. روشها و واکنشهای قهر آمیز و توام با خشونت و خونریزی و کشتارهای هولناك بر روند فلاکتهای اجتماعی دو چندان می افزایند و راههای برونرفت را دشوار روتر می کنند به جای آنکه هموارتر. تجربه ی رویدادهای صد سال اخیر ایران، بهترین گواه است.

۶۵۹- پیش از آنکه در فکر تخریب و متلاشی کردن باشیم، نیك است در باره ی ساختن و برافراشتن بیندیشیم و طرحها و ایده های خود را درافکنیم. تا نیاموزیم که «

نو اندیشی و نو آفرینی و نو زایی « را در گفتارها و رفتارها و کردارها و ایده آلها و رویاهای فردی، آشکار و مستدل کنیم، مطمئن باشید که درب مناسبات اجتماعی بر همان پاشنه ای خواهد چرخید که از کهنترین ایّام تا امروز چرخیده است.

۶۶۰- ایده ی « *دمکراسی* » را نمی توان بیرون از رفتارها و اندیشه ها و تجربیّات فردی، جُست - و - جو کرد. وقتی من در زندگی ی فردی ام و در مناسبات با انسانهای اطرافم، رفتاری دمکرات منش ندارم، چگونه می توان انتظار داشت که ساختمان جامعه ای دمکراتیك را بر افراشت؟. هر فردی، عنصریست که با کنشها و رفتارها و اندیشه های دمکراتیك خودش می تواند زمینه و فضای سامانبند « *دمکراسی* » را بیافریند و در آن سهیم باشد. ما ایرانیان، هر دگرگشتی را بیرون از خود می بینیم و خواهانیم. به همین علّت است که دائم در جا می زنیم و قربانی هستیم.

۶۶۱- کینه توزی و انتقامگیری از سوائقیست که تاریخ اجتماعی بسیاری از کشورها را (از جمله ایرانزمین) به میدان « *سلاّخی* » تبدیل کرده است. اندیشیدن در باره ی سوائق هولناك می تواند آدمی را به ریشه یابی دلایل شکل گیری ی آنها رهنمون کند. در جامعه ای که شرافت و کرامت و بزرگی خواهی و لیاقت انسانها، تحقیر و پایمال شود، افراد زخمی شده، خیلی سریع در فکر انتقام و کینه توزی می افتند. حسّ انتقامخواهی بشر را نمی توان با نصایح و اوامر و تهدید و ارعاب از بین برد؛ زیرا سوائق در منطقه ی « *راسیونال* » انسانها نیستند ؛ بلکه در تار - و - پود انسانها عجین می باشند و همچون جذام به خوردن روح آنها مشغول هستند. زمانی انسانهای کینه توز و انتقامخواه به آرامش روانی ی خود دست می یابند که « *قصاص* » خود را در حقّ دیگران اجرا کرده باشند. برای آنکه بخواهیم جامعه ای را از انسانهای « *کینه توز و قصاص خواه* » آزاد کنیم، بایستی آموخت که فردیّت و کرامت و شرافت و وجدان فردی ی انسانها را با صمیمّیت تام به رسمیّت شناخت و به آن ارج گزارد.




۶۶۲- مسجدها و کلیساها و کنیسه ها و عبادتگاهها را باید در مکانهایی ساخت که شریعتمداران از آنها به نام مناطق « *فسق و فجور و عشرت و گناه و فساد و لهو و لعب* » یاد می کنند. به جای ویران کردن و بستن و ممنوع و حرام نامیدن مکانهای بر آوردن نیازها و خواستها و آرزوهای انسانها می توان شیوه های دیگری را به کار بست که خوشایند انسانها باشد. شریعتمداران نمی دانند که هر گاه ایمان انسانها فرو می ریزد و تار – و – پود امیدهایشان از هم فرو می پاشد؛ یعنی در اوج پاکباختگی و تنهایی، انسانها در آرزوی نشانه هایی آرامبخش از « خدا » هستند تا بتوانند به یقینی بازگردند که از گوهر « خود » آنها می جوشید و آنها را به زندگی امیدوار می کرد.

۶۶۳- « *این نیز بگذرد.* »، شعاریست برای گریز از مسئولیّت. بویژه برای توجیه رفتارها و کردارها و گفتارهایی که نمی خواهیم سنجشگرانه در باره ی خطا و نادرست بودنشان بیندیشیم.

۶۶۴- عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب و نظریّه ها و دانشها و امثالهم، گریز راههای انسان هستند. ولی « *مرگ و زندگی* »، خیابان یك طرفه هستند.

۶۶۵- سوائقی در وجود انسانها هست که نه تنها مناسبات اجتماعی را ناممکن می کنند؛ بلکه در فروپاشی و منهدم کردن گوهر « زندگی » نیز نقشی اساسی ایفا می کنند. برای پالانیدن و آرایش پیکره ی مناسبات اجتماعی و فردی می توان سمتگیری سوائق زمخت و زشت خود را باژگونه به کار بست. بیاموزیم چگونه می توان سائقه ی نفرت و کینه و حسّ انتقامگیری و امثالهم را در جوانب مثبت به کار بندیم. یاد بگیریم که اگر حسّ نفرتی داریم، نفرت از کشتار باشد. نفرت از خونریزی. نفرت از شکنجه و آزار. نفرت از تبعید و زندانی کردن. نفرت از اعدام و تحقیر کردن. نفرت از اسیر گرفتن و مفتّشی کردن. نفرت از غارت کردن حقوق و املاك دیگری. نفرت از زورگویی و امر به معارف و منکرات مذهبی و ایدئولوژیکی. نفرت از هر چیزی که بخواهد « *وجدان فردی ی* » انسانها را متعیّن بکند و در زندگیهای آنها دخالت بکند. سوائق منفور خود را بیاموزیم که

در جهت بهبودی و زیبا آرایی مناسبات فردی و اجتماعی فعّال کنیم. در برهه ای از تاریخ میهن خویش بایستی یك بار برای همیشه بر تکرار پذیری ی فجایعی، سدّ اختتام گذاشت که مکرّر شدن چنان فجایع به واپسروری و درهمپاشی ی ساختار یك جامعه، آسیبهای جبران ناپذیر می زند. بسیاری از ناهنجاریها و تفاوتها و فاصله های ناخوشایند اجتماعی را می توان بر شالوده ی برنامه ریزیهای خردمندانه و باهماندیشی و مسئولیّتها و رایزنیهای ممتد بر طرف کرد. ولی گشتن *« جان و زندگی »* را نمی توان جایگزین و جبران کرد.

۶۶۶- در روند سنجشگری ی اعتقادات شخصی، هیچکس حسّ فروپاشی روح و روان خود را ندارد؛ بلکه فراخ – اندیشی و گسترش معرفت را می بیند. ولی با ایمان داشتن به عقاید خود، کوچکترین سنجش به زلزله های روانی و مغزی می انجامد. جامعه ای که تاب سنجشگران فرهنگ و اعتقادات خود را ندارد، چه بسا قرنهای طولانی، محکوم است که در سیاهچال استبدادهای حکومتی و اجتماعی به سر برد.

۶۶۷- در وجود ما، ریشه هایی مویگونه از اعتقادات پوسیده رسوب گذاری شده اند که تمام اقتدار و استمرار و تبهکاری ی قدرتپرستان، آبشخور خود را دارند. هر کدامامان به تنهایی باید مویرگها را در وجود خود، کشف کنیم و به قطع کردن و خشکانیدن آنها اقدام کنیم؛ و گر نه با سالها روشنگری و برهانهای منطقی و خردمندانه نیز نمی توان از پس حماقتهایی بر آمد که در شیوه های رفتاری ی نسلهای گوناگون یك اجتماع، سیمای کریه و چندش آور خود را در عرصه های اجتماعی آشکار می کنند.

۶۶۸- استبداد و آزادی، دو روی یك سکّه اند. هر چقدر از یقینی کاسته شود که زائیده ی آزمونهای فردی ی انسانها می باشد، به همان میزان بر دوام و پایداری ی استبداد، افزوده می شود. همینطور هر چقدر از « آزادی »، وحشت داشته باشیم؛ به همان اندازه نیز بیشتر دوست داریم که همانند گله ی گوسفندان و گاوان، تنگاتنگ هم بلولیم و از سر و کول یکدیگر بالا رویم. هیچ استبدادی در مناسبات خانوادگی و اجتماعی و کشوری شکل نمی گیرد و جا نمی افتد؛ مگر اینکه انسانها از *« آزاد زیستن »*، وحشت

داشته باشند. سیطره ی طولانی ی بسیاری از حکومتهای ستمگر فقط در گرو کاربست سرکوب و کشتار و شکنجه و تبعید نیست؛ بلکه به « *وحشت انسانها از آزادی* » نیز مربوط می باشد.

۶۶۹- از اشخاص حاسد باید وحشت داشت؛ زیرا آنان تمام نیروها و ابتکارات و استعدادها و هنرها و امکانهای خود را می توانند در جهت شعله ورتر کردن آتش حسادت سوزنده و ویرانگر خود به کار بندند. حسد از سوائقیست که منطق و فهم و شعور انسانها را می تواند در یك شبیخون ناگهانی، فلج کند و بر قوای منطق آدمی، چیره و مسلّط شود.

۶۷۰- داد ورزی بدین معناست که ما، خطاها و کژ رفتارها و کژ بینیهای انسانها را خیلی دقیق و ظریف بشناسیم و مدارائی بدین معناست که چنان خطاها را به رخ آنان نکشیم و با آگاهی از چنان خطاها به سوء استفاده از انسانها نکوشیم. چنین بینش ژرفی به « *دریا دلی* » هر فردی بازبسته می باشد.

۶۷۱- نوشتن برای من، مثل وضعیّت انسانهایی می ماند که در بیابانها و کوچه ها و دشتها و کوهسارها برای پُر کردن فضای تنهایی خود، آواز می خوانند. چه بسا آواز من به دل رهگذرانی خوش آید که یا از کنارم می گذرند یا در اطراف من می زیبند یا باد، پژواك صدای مرا به گوش آنها می رساند. رنجهای من از زمانی آغاز می شوند که کسانی بخواهند مرا طوطی ی قفس سلیقه ها یا اغراض خود کنند. من از هر گونه اسارتی گریزانم؛ زیرا دلباخته ی آزادی هستم و بیقرار زندگی ی بی شیله پیله. روحِ من، مادرزاد، وحشی به جهان آمده است. مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و اعتقادات و سنّتها و قوانین و امثالهم، ابزارهای اهلی کردن انسان هستند. من امّا از هر ابزار اهلی ساز گریزانم.

۶۷۲- هر گردی، گردو نیست. ولی مردم ایران، هر گردویی را که از هر چیز گرد دیگر، تمییز و تشخیص دادند و آن را شکستند، مغزه اش پوسیده و پوك بود!.




۶۷۳- هر تفسیری و تعریفی، پدیده ها و رویدادها را به دیدگاه « *مُعرِّف* »، کرانمند می کند؛ نه به واقعیّتها.

۶۷۴- آنانی که به دنبال « *خیر خواهی* » مردم هستند، خیلی سریع و بی شرمانه می توانند به حقوق فردی و اجتماعی ی انسانها تجاوز آشکار کنند؛ زیرا با سائقه ی « *خیر خواهی* » برای دیگران، به خود، این حقّ را می دهند که به جای دیگران تصمیم بگیرند و برای آنها هدف و مقصد مشخّص کنند. « *خیرخواهان* » هر اجتماعی از بی شرم ترین و متجاوزترین انسانهای آن جامعه هستند؛ زیرا خود را « *دانا و کمال معرفت* » می دانند و دیگران را « *احمق و فاقد فهم و شعور* ».

۶۷۵- برای در هم شکستن هر نوع استبدادی در اجتماع می توان مطرودین و منفورین و ملعونین جامعه ی خود را دوست داشت و به آنها مهر ورزید. جوامعی که در گیر سیستمهای استبدادی دراز مدّت هستند، جوامعی می باشند که از ضعفها و نقصانها و آزمایندگی و نو جویی، وحشت دارند. در حالیکه برای جذب و کاربست امکانهای ابتکاری ی مطرودین و منفورین باید افراد اجتماع برای تغییر رفتارها و گفتارهای خودشان تلاش کنند؛ نه اینکه همنوعان و هموطنان خود را به دور افکنند و جان و زندگی آنها را آزار دهند. جامعه ای که به راندن و در تبعید و زندان نگه داشتن و تیر باران و اعدام کردن و شکنجه دادن افرادش رو می آورد از مسئله ی بسیار ضروری و ژرف برای دگرگشتهای اجتماعی غفلت می کند.

۶۷۶- آنانی که به اخلاقیّات امریّه ای تن می دهند، شاید بتوانند با مناسبات حاکم بر اجتماع، کنار بیایند و آرامش خود را پیدا کنند؛ ولی از امکانهای استقلال فردی و یافتن و آفرینش راه و وجدان فردی به شدّت می کاهند. با رو آوردن به خود، امکانهای « *خود بودن و شخصیّت مستقل* » خویش را مهیّا می کنیم و با متابعت کردن از اخلاقیاّت حاکم بر اجتماع به « *فردیّت* » خود، پشت پا می زنیم.

۶۷۷- اندیشیدن را نمی توان همچون خشکبار وارد و صادر کرد. اندیشیدن، زائیدنیست. چگونه می توان مادر افکار خود شد؟. زائیده شدن افکار خود به گشوده فکری و پروردن تجربیّات شخصی و هنر انگیخته شدن از تجربیّات دیگران مشروط می باشد. با گدایی کردن افکار بیگانگان و نشخوار نامفهوم و ناگواریده ی آنها نمی توان ادّعای « *روشنفکری و روشنگری* » کرد.

۶۷۸- تا زمانی که تفکّر فردی، وابسته و اسیر و تابع و دنباله رو هست و آنقدر دلیر نشده که به تنهایی در باره ی « *پرنسیپها و اصلها و سنگپایه های* » زندگی اجتماعی بیندیشد، خواه ناخواه مبارزات و تلاشها و مقاومتهای اجتماعی و فردی و گروهی نیز ثمر بخش نخواهند بود. تفکّر مستقل بایستی با مبارزه ی هدفمند فرهنگی – اجتماعی همسو باشد تا نهال آزادی در پروسه ی تاریخ یك ملّت بتواند ریشه ی عمیق بزند و دوام آورد و بار آور شود. تا کنون روال تاریخ مبارزات اجتماعی ما متاسفانه نه تنها با تفکّر مستقل، همپا نبوده است؛ بلکه در چارچوبها و کلیشه های وابستگی فکری نیز اسیر مانده است. راز تمام شکستها و مقاومتهای مردم ایران در معضل نیندیشیدن در زبان و فرهنگ مردم خودمان می باشد.

۶۷۹- انسان تك چشم، هر پدیده و مسئله و رویدادی را از چشم انداز خودش وارسی و ارزیابی می کند و هر چیزی را که نتواند از چشم انداز دیگران نیز برانداز و ارزیابی کند، در صدد نابودی و محو آن بر می آید. جابجا نشدن در نگرگاهها و چشم اندازهای فردی و پُشت پا زدن به هنر جایگزینی به تك بعدی نگری می انجامد که پیامدش فقط خشونتها و ایجاد توحّش در مناسبات اجتماعی خواهد بود.

۶۸۰- انسان را نمی توان دانست؛ زیرا وجودیست متغیّر و در حال دگرگشت بودن. تحوّلات روحی و ذهنی ی هیچ انسانی بر شالوده ی قواعد و قوانین ثابت و از پیش مشخّصی رخ نمی دهند. هر انسانی در کرانه هایی دگرگون می شود که نه تنها برای خودش « *مجهول* » هستند؛ بلکه برای همنوعانش نیز ناشناخته می باشند. آزادی در گستره های




مجهول است که برای هر انسانی معنا دارد. در چارچوبهایی که بتوان چیزی را متعیّن کرد، آزادی، پرنده ائیست که از آن جا رخت برخواهد کشید. امیدها و حسرتهای انسان برای « آزادی » در ناکجا مجهولها و آرمانشهر ها و خیال آبادهایی جاذبه دارند که در اکنون نمی توان آنها را باز یافت.

۶۸۱- اندیشیدن با کوفهمی و اشتباه، همپا می باشد. وحشت از در نغلتیدن به پرتگاه اشتباه، باعث می شود که آدمی از اندیشیدن رو برگرداند. با تصمیمی که برای رویارویی با هر واقعیّتی یا برونرفت از هر معضلی اتخاذ می کنیم، باید احتمال آن را نیز حساب کنیم که تصمیم ما، نتایج ناخوشایند و نامنتظره نیز به همراه خواهد آورد. مطرح کردن پرسش چرا و چگونه است که ما با تصمیمات خود به راه خطا می رویم و اشتباه می کنیم، همانقدر به فرهیختگی و رشد نیروی فهم و ژرفنگری و تیز بینی می افزاید که پرسش با چه روشها و محاسبه هایی بیندیشیم که کمتر خطا کنیم. ما باید بتوانیم در این باره بیندیشیم که دستگاههای عقیدتی ی ما تا کجاها را می توانند درست، محاسبه کنند و از کجا به بعد است که هر چیزی را خطا آمیز، ارزیابی می کنند. اندیشیدن در باره ی این مُعضلات به شعوری فرهیخته و مغزی فرزانه، مشروط می باشد.

۶۸۲- برای آنکه بتوان بسیاری از مسائل و مقولات انسانی را فهمید، لزومی به بحث و مشاجره نیست؛ بلکه باید خاموش شد و گوش سپارید تا بتوان پیامد مشاجرات را بهتر استنباط کرد و سپس به فهم گفتارهای دیگران کوشید. در گفت – و – شنودهایی که خودمان در آنها سهیم هستیم، به جانبداری کردن و در فکر توجیه و تفسیر و تاویل عقاید و دیدگاههای خود هستیم و کمتر به سخنهای دیگری گوش می کنیم. ولی با خاموش ماندن و گوشسپاریست که انسان، گاهی در پوست این است، گاهی در پوست آن و گاهی در پوست خویشتن. ما با آرامش شنیداری ی خود از یك طرفدار سمج و سر سخت به یك داور بی طرف و انسانی منطقی، واگردانده می شویم.




۶۸۳- آفرینشهای فکری و هنری، گونه ای داد و ستد روحی و مبادله ی تجربیّات یکدیگر است. انسانی که می آفریند با تاثیر گرفتن و انگیخته شدن از افکار و بینشهای دیگران، چیزی نو و تازه و غنی تر را می پروراند و می آفریند. دیگران با تاثیر گرفتن و انگیخته شدن از آفرینشهای نو - به - نو، نه تنها « خود » را به نحوی در چیزها باز می یابند؛ بلکه چهره هایی تازه را نیز کشف می کنند که متعلّق به آنها نیست. آنچه از دیگری به ما می رسد، سراسر همانی نیست که ما به دیگری داده ایم. انسان با داد و ستدهای فرهنگی می تواند هم افزوده شود هم کاسته. هر چقدر بر عطش اخذ و بلعندگی از افکار و نگرشهای دیگران افزوده شود، به همان میزان از آفرینشهای فردی کاسته خواهد شد. فقط افکاری بار آور و ثمر بخش خواهند بود که در روند آمیزشهای متقابل بتوانند هم تاثیر پذیرنده باشند هم تاثیر گذارنده.

۶۸۴- چیزهایی را که هر روز در باره ی آنها می اندیشیم و با آنها درگیر می شویم با حالتی درهمریخته و از هم گسسته در کلمات و جملات خودمان عبارت بندی می کنیم. مناسبات هرج و مرج گونه و سرسام آور ما انسانها، زائیده ی همین پراکندگیهای فکری و نظری می باشد. فلسفه، تلاش دارد که از هم گسیختگی را به شکلی گویا و منطقی و آگاهانه در مقولاتی وا تابند که کاربرد درست و هدفمند اجتماعی داشته باشند و بر پریشانی مناسبات انسانی چیره شود. فلسفیدن، همانا هنر سامانبندی ی افکاریست که با آنها می زییم برای رویاروشدن با معضلات زندگیهای فردی و اجتماعی؛ یعنی افکاری که پراکنده و درهمریخته هستند و باعث بیقراری و نا آرامی می شوند.

۶۸۵- انسانهایی که بدبین هستند، خیلی سریع تر می توانند مسائل اجتماعی را زشت تر و سخت تر و منفورتر کنند. ولی هر چیزی را که بکوشیم با نگاههای خرسند خود، برانداز کنیم، بالطّبع، زیباتر نیز آرایشش می کنیم. برای داشتن و ایجاد جامعه ای زیبا چهره به چشمهایی زیبا بین و مغزی زیبا اندیش نیاز مبرم هست. چشمان نوع افکار ما می توانند زیباترین گلستان جهان را به برهوت واگردانند و صحرایی خشك و سوزان را به باغی شکوهمند و دلربا.




۶۸۶- نقش مثبت اشتباهات و خطاهای فکری و نگرشی انسان می توانند به مراتب، عالی تر از نگرشهایی باشند که نتایج آنها چه بسا برغم موفقیّت آمیز بودن می توانند دلخواه ما نیز نباشند. انسانها از خطاهای خود بیشتر می آموزند تا از آنچه که حسابشده به دست آورده اند و فقط سوائقشان را ترضیه کرده اند. با رویکرد به مسائل و مناسبات انسانی می توان با اندیشیدن در باره ی خطاهای چه بسا ظریف و کوچك و بی اهمیّت به بزرگترین و بنیانی ترین دلایل فلاکتهای فردی و اجتماعی پی برد و در فکر چاره بر آمد. خطاها را نباید نکوهید؛ بلکه بایستی از آنها برای بهتر اندیشی و ژرف تر نگری آموخت.

۶۸۷- دیدن ضعفهای دیگری و رسوا کردن آنها برای بسیاری از انسانها، خیلی لذّت آور است. ما در دیگری تلاش می کنیم که فقط ضعفهایش را ببینم و به آنها بتازیم و نامِ تازشهای خود را سنجشگری بگذاریم تا هیچکس از ما دلگیر نشود. دیدن نیکیها و زیبائیها و فروزه های انسانها به چشمی و مغزی بازبسته است که فراسوی « *خیر و شرّ* » می بیند و می اندیشد. رسوا کردن عیوب و نقصانهای انسانها، امکان قدرتورزی بر آنها را مهیّا می کند. آن « *خدایی* » که در انسانها نقص و عیب را دید، فقط توانست دوزخ زمینی برای مومناش بسازد.

۶۸۸- برای گلاویزی ی فکری با هر دین کتابی و عقیده و مذهب و ایدئولوژی، لزومی ندارد که فقط به سنجشگری و رد و نفی مبانی ی اعتقاداتی آنها رو آوریم؛ بلکه باید تلاش کرد که « *ذوق* » و « *نیروی زیبا شناسیك* » انسانها را دگرگون کرد. هنر می تواند سهم خیلی ژرف تر و تاثیر گذارتری بر ذهنیّت و ذوق مردم داشته باشد تا فلسفه. هنر به جای واژگونی ی اعتقادات سنگسان شده ی مردم به سائقه ی « *ذوق آزمایی* » آنها تلنگر می زند و تاثیر اعتقادات را در رفتار و گفتار و آرمان مردم، متغیّر می کند.




۶۸۹- سنجشگری ی اعتقاداتی که هر فردی، شخصیّت اجتماعی خودش را در گرو دوام آنها می داند، نه تنها نفرت حاکمان را تهییج می کند؛ بلکه سرسختی و حماقت عوام را نیز شدّت می دهد. شفّاف اندیشی در این گونه اجتماعات، پروسه ایست که در تمام ابعاد اجتماعی، حقّانیّت مستدل خودش را از آنچه که می سنجد، باید بگیرد؛ نه از آنچه که باید باشد.

۶۹۰- آنچه که با « *اراده* » ای جبّار و مقتدر به سوی « *شدن* » رانده می شود، خواهی نخواهی گوهر زیبای هر چیزی را نفله می کند. به همین سبب، سقط زیبایی نفله شده، جهان را از زشتیها انباشته می کند. هر چیزی که نتواند روند « *خود زایی* » را به کمك انگیخته شدن؛ نه متعیّن و مشخّص شدن، طی کند، بر شدّت آلودگی و تعفّن زشتیها در جهان خواهد افزود.

۶۹۱- حقیقتی که ادّعای ازلی – ابدی بودن کرد، اراده ی مردگان را بر شعور زندگان ارجح می دهد و آینده را به مسلخ می فرستد و امید را در دلها و آرزوها قربانی می کند. حقیقتهای خارا سنگ، معضلاتی هستند که روح و روان انسانهای آزماینده و نو گرا را می بندند.

۶۹۲- هنر شفّاف اندیشی، رفتن به دالانهای تاریك و تو در توی روان بیگانگان و بازگویی مسائل آنها برای مردم خود نیست؛ بلکه هنر شفّاف اندیشی؛ یعنی کشف خرافاتی که مردم یك سرزمین با آنها می زیبند و دست و پایشان را فلج کرده است. اندیشیدن زُلال؛ خرافات زدایی نیست؛ بلکه خرافات شناسی می باشد. با شناخت خرافات است که می توان با سائقه های روح و روان خود به راحتی و بدون دغدغه، کنار آمد و زندگی کرد.

۶۹۳- گفت – و شنود ثمر بخش را می توان در دامنه ای واقعیّت پذیر کرد که هیچکس از موضع « *حقیقتمداری* » سخن نگوید؛ بلکه از جُست – و – جوی حقیقت در باهماندیشی. ما باید با پذیرش و به رسمیّت شناختن « *پرنسیپ سنجشگری* » در سمت و

سوی انتشار و تبلیغ و ترویج عقاید و نگرشهای خود بکوشیم. آنانی که مبانی ی اعتقاداتی خود را به دلایل مختلف از دامنه ی « *سنجشگری* » معاف می دانند، بی شك از خاصان جامعه ی گشوده، فکر و متلاشی کننده ی فرهنگ اجتماع هستند. هر مبحثی که گرداگرد انسان و کیهان و جهان و جانداران می چرخد، مجاز نیست که خود را از دامنه ی « *سنجشگری* »، معاف بداند.

۶۹۴- ایرانی در فکر آن نبود که « *اهریمن* » و فروزه های اهریمنی را در جهان از بین ببرد تا جهانی بسازد که نیکی ی محض قلمداد شود. ایرانی می اندیشید که چگونه می توان با خوشزبانی و گشاده رویی و مهربانی با چیزی آمیخت و همپا شد که در تنش با زندگیست تا سپس، نیروها و توانمندیهایش را در جهت بهزیستی و خوشنوایی همه ی انسانها در کنار هم به کار انداخت. برای ایرانی، « *بهتر و بهترین* » وجود نداشت؛ بلکه هر انسانی « *به* » بود که با طعم وجود خودش برای دیگری می بویید. انسان برای ایرانی، « *به منش و به خرد و به نام و به کام و به نوش و به زاد و به اندیش و به گفتار و به کردار* » بود. ایرانی در تصویر « *اهریمن* »، تمام رویه های تاریك زندگی را امکانی برای زایش و بالیدن توانائیهای وجود خودش می دانست.

۶۹۵- « *دانش* » را می توان از چیزها و رویدادها و پدیده های ناشناخته و پُر کشش آموخت. برای همین بود که ایرانیان، ایده ی « *دیو بندی* » را ارج می گذاشتند؛ زیرا « *دیوها= معمّاها، تاریکیها، شگفتیها* »، منابع معرفتی هستند. « *دیو* » را باید بَست تا بتوان چهره های گوناگون و متضاد هر چیزی را تجربه کرد و از آن، معرفت کارکردی به دست آورد.

۶۹۶- انسانهایی که حاضرند هر چیزی را برای کاربست اعتقاداتشان قربانی کنند، دیر یا زود در زندگیهای خود، اعتقاداتشان را برای هیچ نیز قربانی خواهند کرد. انسانی که فقط یك بار خون بریزد، آن نیروی بالقوّه را دارد که در جلّادیگری، استاد چیره دستی شود. به همین دلیل، خدایی که امر می دهد: « *اقتلوا* » و مومن به او، مجری و

مامور «*قتل*» می شود، هموست که در فرصت مناسب، آمر را نیز برای منافع و سود طلبیهای خودش، «*مقتول*» خواهد کرد. سالهاست که فقیهان و مراجع تقلید و مجتهدان و آخوندها و ملّایان در همداستانی با یکدیگر، «*الله*» را قربانی اراده ی اقتدار گرایانه خود کرده اند. بر قبر چنان خدایی که نتوانست «*مهر بورزد و دوست بدارد*» باید با دلسوزی گریست؛ زیرا از حقّارتش و کمبود «*مهر*» بود که امر به خونریزی داد.

۶۹۷- تعریف هر چیزی، نه تنها تلاشیست از بهر مفهوم پذیر کردن آن چیزی که نامفهوم است و به سختی می توان آن را در کلمات و جملات، عبارت بندی کرد؛ بلکه همچنین کوششی می باشد از بهر مرزبندی کردن و تفکیك دقیق مقولات برای روشن شدن تقریبی ماهیّت آنها. نارسا بودن هر تعریفی، خودش امکانیست برای انگیخته شدن به فراتر جستجو کردن و ناامید نشدن از کنکاویدن. آنانی که می گویند، نمی توان چیزی را تعریف کرد؛ زیرا هر تعریفی نامـکن است، با تفکّر فلسفی و بازآفرینی ی تجربیّات بشری در زبان فردی بیگانه اند.

۶۹۸- انسان اسیر و معتقد به مبانی ی اعتقاداتی مذهبی یا دینی یا ایدئولوژیی یا نظریه ای و امثالهم در اندیشیدن تلاش دارد که هر چیزی را از چارچوب اعتقاداتی خودش گذر بدهد و رنگ و بوی اعتقادات خودش را به آن بزند. آنها حتّا حقیقت را در باز ماندن به دگمهای عقیدتی / دینی / مذهبی / ایدئولوژیکی می دانند و در نهایتش، حقیقت را از مبانی ی عقیدتی خودشان استنتاج می کنند؛ نه در فراتر رفتن و سنجشگری مبانی ی اعتقاداتی خود. برای آنها، حقیقت، خدشه ناپذیر است و در گذر زمان، فقط گرد و غبار بر چهره ی ازلی – ابدی آن می نشیند که بایستی هر از گاهی دستی به آن کشید تا از برق و جلا نیفتد. انسانهای معتقد و مومن نمی خواهند که آزاد اندیش باشند؛ زیرا پیش شرط «*آزاد – اندیشی*»، گسستن از مبانی ی اعتقاداتی خود می باشد از بهر اندیشیدن در باره ی هر چیزی بدانسان که بر ما پدیدار می شود و آن را بی واسطه تجربه می کنیم؛ نه بدانسان که تثبیت و تلقین و تحمیل و تدریس نصّی می شود. «*آزاد- اندیشی*»، گسستن از عقایدیست که بر آنند ذهنیّت ما را متعیّن بکنند. «*آزاد – اندیشی*» به معنای آنست که

آدمی در لحظات اندیشیدن باید بتواند از اهرمهای سیطره خواهانه ی عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و نظریّه ها، وجدان خود را آزاد کند و به فراسوی « *مجموعه ی تضادها* » برود از بهر دیدن بی واسطه ی « *چیزها* » و اندیشیدن با مغز خودش و در زبان کلمات فردی خودش.

۶۹۹- در مناسبات اجتماعیست که انسانها از « *نقابداری و نقابزنی* » یکدیگر آگاه می شوند. انسانها، زمانی به آویختن نقاب بر صورت رفتار و گفتار خویش دست می آویزند که یا در پی ارضای سوائق خود هستند یا از آشکار شدن آنها و آزار بینی از سوی همنوعان می هراسند. جامعه ای که افرادش بتوانند در چارچوب اخلاق کثیرالنّبشی، منافع و سوائق و نیّتها و مقاصد و غرضهای خود را جامه ی عمل بپوشانند، افراد آن جامعه، متظاهر هستند و رفتارهایشان رادمنشانه نیست. برای زایاندن مناسبات لطیف و زیبا و ارزشمند در اجتماع باید در این باره اندیشید که هر کدام از ما تا چه اندازه، آن دلاوری را داریم که در سمت و سوی رسوا کردن نقابهای گوناگون چهره ی خویش، گستاخ باشیم.

۷۰۰- برای آنکه انسان بتواند « خود » باشد، باید هر چیزی را که از دیگری در ذهنیّت و روان ماست از وجود خویش تخلیه کنیم. آنگاه بکوشیم که آجر به آجر، شخصیّت و فردیّت خود را با اندیشیدنهای فردیمان بسازیم. خانه ی مستحکم فردیّت و شخصیّت هر انسانی بر فراز صخره ای ساخته می شود که خودش آن را پی می ریزد؛ نه دیگران.

۷۰۱- برای آنکه بتوان بُنمایه های فلسفه ای ژرف را پی ریخت، لزومی ندارد که هر روز به « *راستین سازی ی* » مذهبی یا دینی یا ایدئولوژیی رو بیاوریم. چنین کاری از عدم دلیری و گستاخ نبودن برای « *خویشاندیشی* » ریشه می گیرد. ایرانی، قرنها و سالهای متمادی تمام استعداد و هنر و نبوغ خودش را صرف لایروبی مذاهب و ادیان و ایدئولوژیهایی کرد که اصلاح ناپذیر می باشند. اکنون هنگام آن فرا رسیده است که ایرانی، فلسفه ی خودش را بر شالوده ی فرهنگ و تاریخش پی بریزد و آن را شکوفا کند و فرا گسترد.

۷۰۲- اندیشیدن در باره ی «*زندگی*» می تواند دلایل خرافات گرایی انسانها را تبرئه و تفسیر زیبا کند. ولی نیندیشدن در باره ی «*زندگی*»، باعث شده است که خرافات، همانند خزه هایی بشوند و خودشان را بر سراسر سطح زندگی بگسترانند و امکان زندگی را از انسان بگیرند. «*خرافاتی*» را که نمی شناسیم و تقدیسشان می کنیم بر روان و وجدان ما، حکومت جابرانه می کنند.

۷۰۳- برای شناختن خود می توان تلاش کرد که «خود» را آگاهانه از چشم انداز بیگانگان برانداز کنیم؛ زیرا «خود» ما برای ما بدیهی و روشن است. در پوست زبان بیگانه رفتن و بینشها و تجربیّات و آزمونهای بی واسطه ی فردی و اجتماعی را در زبان آنها عبارت بندی ی فکری کردن، راهیست به سوی کشف «*تفاوتهای*» فرهنگی. ما تا یك بار مصمّم نشویم و به چنین آزمایشی رو نیاوریم، فرق خودمان را با دیگران و دیگران را با خودمان نخواهیم دانست.

۷۰۴- وقتی که از مناسبات ناخوشایند و آزارنده به ستوه می آییم و دست آخر از همه چیز رو برمی تابیم، آنگاه است که برای زیستن خود به تکیه گاهی نیاز داریم که با تکیه ی به آن بتوانیم اوج بدبینی ی خود را نسبت به انسانهای اطرافمان ترضیه کنم. چنین تکیه گاهی را که نمی توان در کنار انسانها پیدا کرد، خواه ناخواه می توان آن را به صورتی خیال انگیز در فراسوی زمین و کائنات تصوّر کرد و به آن ایمان آورد. سیطره ی طولانی و خونریز حکومتهای مستبد در ایرانزمین باعث شده است که ایده ی همدردی و اندیشیدن در باره ی مسائل چگونه باهم زیستی ما ایرانیان به شدّت آسیب ببیند. به همین دلیل هر ایرانی فقط در امیدوار بودن به ادامه ی زندگی خود و خانواده اش فقط می تواند به «خدا» تکیه کند. حکومتهای مستبد و انسانهای قدرت پرست با رفتارها و گفتارها و ایدئولوژیهای پوسیده ی خود، ارزشها و جذّابیّتهای با هم و برای هم بودن اجتماع انسانها را متلاشی کرده اند. در جامعه ای که افرادش به یکدیگر اعتماد و امیدواری نداشته باشند، آن جامعه بسان بیابانی خواهد بود که هزاران وحوش درّنده در آن می زیبند و




جان و زندگی ی انسانها در خطر نابودی می باشد. ما به زایشی نو و بینشی تازه و انسانی دیگر شدن از زهدان تاریخ و فرهنگ خود، نیاز مبرم داریم.

۷۰۵- بسیاری از تاثیراتی که از اشیاء و دیگران می گیریم، تاثیرات مستقیم نیستند؛ بلکه زائیده ی تصوّری هستند که از آنها داریم. ما هر چیزی یا فردی را بدانسان که هست، نمی توانیم بدانیم؛ بلکه فقط می توانیم اشیاء و انسانها و پدیده ها و رویدادها را بشناسیم. آنهم از راه فروزه های پدیدار شده ی آنها. ابعادی را که شناسایی می کنیم به لایه هایی ناشناخته و تاریك و مبهم و معمّایی و سایه گون آغشته اند. لایه هایی که از گستره ی امکانهای شناسایی بیرون هستند. مسئله ی فریب، دقیقا از همین عدم شناخت رویه های تاریك است که نشات می گیرد. ما آنچه را که در نخستین تجربه ی فردی یا جمعی خود می شناسیم، همان شناختی نمی ماند که بار نخست از آن داشته ایم؛ بلکه در روند تجربیّات مکرّر داشتن از همان چیزها و پدیده ها و انسانها می توانیم با رویه های نو - به - نو و دیگرسان و متفاوت و حتّا متناقض آنها آشنا شویم.

۷۰۶- مناسبات اجتماعی به همان اندازه در شکل گیری و پروراندن دیکتاتورها و مستبدّین، نقش اساسی دارند که سیستمهای استبدادی در دوام مناسبات استبدادی ی افراد جامعه، تاثیر گذار هستند. برای برونرفت از مُعضلهای اجتماعی و حکومتی نه تنها باید بیشینه شمار افراد جامعه در شیوه های نگرشی و اندیشیدن و گزینشی و رفتاری و گفتاری خود، دگرگون شوند؛ بلکه همپای با دگرگشتهای روحی و ذهنی بایستی در دامنه ی سیستم حکومتی نیز تحوّلات اساسی رخ دهد. مدار تاریخ اجتماعی و سیاسی ی کشور ما تا امروز بر تغییرات یك جانبه بوده است. به همین دلیل، سیستمهای حکومتی سرنگون شده اند؛ ولی مناسبات دیکتاتور پروری و استبدادی در جامعه، پایدار مانده اند. تارهای بقا و استمرار طولانی مدّت هر سیستم استبدادی در بستر اعتقادات سنّتها و آداب و نگرش افراد جامعه ریشه دارد.

۷۰۷- انسانها، زمانی می توانند انتخاب کنند و انتخابشان به حقّ و آگاهانه و خودخواسته باشد که امکانها و آلترناتیوهای متنوّع در اختیار داشته باشند. گزینشی که از سر زورگویی باشد و انتخاب را فقط به دو بدیل «*حقّ و باطل*» تقسیم کند، انتخاب نیست؛ بلکه تحمیل جبری چیزیست که مردم به دلخواه برنمی گزینند. هر انتخابی تا زمانی که در گستره ی رقابتهای حقوقی و انسانی قرار نگیرد و بدون هیچ تبعیض و پایمال نکردن حقوق انسانی انجام نشود، انتخاب نیست. گزینشهای آزاد و بدون اجبار حتّا اگر خطا آمیز باشند و نتایج آزارنده نیز به بار آورند، انتخابهایی هستند آگاهانه و برحقّ؛ زیرا انسان می تواند پیامدهای آنها را با مسئولیّتهای فردی ی خودش تقبّل کند. نفرت و گریز انسانها از رویارویی با مسائل درهم تنیده شده و بغرنجهای سرسام آور و پیچیده ی اجتماعی از نتایج امکانها و آلترناتیوهای اجباری و تحمیلی می باشند. ایرانزمین در اقیانوسی از مشکلات اجتماعی فرو رفته است؛ زیرا امکان انتخاب آگاهانه از میان آلترناتیوهای رنگارنگ را نداشته است که بایستی آزادانه در اجتماع عرضه شوند. مسئولیّت گریزی افراد جامعه ی ما، ریشه در امکانهایی دارد که در اختیار آنها گذاشته می شود. هر چقدر امکانها، محدود و قیراطی باشند به همان اندازه، نفرت و گریز انسانها، شدیدتر و خطرناك تر می باشد. برای واقعیّت پذیری ی جامعه ای گشوده فکر و آزاد به تفکّر و فلسفه ای «*آزاد اندیش*» نیاز مبرم می باشد. ماندن در چارچوبهای قراردادی و کلیشه ای و انحصاری را نمی توان، «*آزاد اندیشی*» نامید.

۷۰۸- انسانی که «*آزاد اندیش*» است با انسانی که روحش و ذهنیّتش در چنگال مذهبی یا ایدئولوژیی یا دینی کتابی یا عقیده ای اسیر می باشد، بسیار متفاوت از یکدیگر هستند. هنر انسان آزاد اندیش در اینست که مالك افکارش می باشد و هر آنی که آرزو کند، می تواند از مرز افکار خودش بدون هیچ دغدغه ی خاطری فرا گذرد. ولی انسانی که عقیده اش، او را تسخیر کرده باشد، برگذشتن و ترك عقایدش را با اکراه و وحشت و ترس از توخالی شدن همتراز می بینند. انسان «*آزاد اندیش*»، انسانیست سبکبال و پرُ شور و حال؛ زیرا از نعش کشی ی اعتقادت مُرده و پوسیده، ذهنیّت و روان خودش را آزاد کرده است. درك حسّ با معنا بودن زندگی به ارزشهایی بازبسته است که از اندیشیدن فردی

سرچشمه گرفته باشند. انسانی که از مبانی ی مذهبی یا ایدئولوژی یا دینی کتابی یا مسلکی انباشته می باشد، بسان تابوتی می ماند که لاشه ای را در خود حمل می کند. قرنهاست که افراد جامعه ی ایرانی، تابوت شده اند و نعش اعتقادات و میراثهای سنّتی و آداب متحجّر را به دوش می کشند.

۷۰۹- انسان در خلوت و تنهایی با خودش خیلی راحت و رو راست است. در چنین مواقعیست که انسان، آرزو می کند ایکاش دیگران نیز آنقدر می فهمیدند و فرهیخته می بودند که اینگونه ساده زیستنها را دریابند و ارج بگزارند. در مناسبات اجتماعی می خواهیم چهره هایی از خود را نشان دهیم که دیگران از ما انتظار دارند؛ نه آن چهره ای را که به راستی هستیم. تنشی که از نقش بازی کردن و «*ساده زیستی ی*» فردیّت ما ایجاد می شود؛ معضلات فردی و خانوادگی و اجتماعی را پیچیده و رنجزا می کنند. برای گریز از رفتارها و گفتارها و ادا و اطوارهای نمایشیست که «*خلوت تنهایی*» خود را خیلی دوست می داریم. گرایش و نفرت از جمع به میزان «*رادمنشی*» برای چگونه زیستن مشروط می باشد. هر چقدر جامعه ای به مناسبات «*نمایشی و تصنّعی*» آلوده باشد، به همان میزان، انسانها مشتاق ترند که به «*خلوت تنهایی*»، پناه ببرند.

۷۱۰- یك لحظه، نیك منش بودن و بر سر نیكی خود، جان باختن بر سالها زنده ماندن با تکیه بر مکر و حیله و ستم و خباثت ارجحیّت دارد. انسان نیك منش، انسانیست که با نیکیهایش «*خدا*» می شود.

۷۱۱- زمانی می توان به سنجشگری ی افکار و دیدگاهها و اعتقادات دیگران رو آورد و سنجشگری دادگزار و پژوهنده و فکر انگیز شد که در ابتداء بکوشیم مبانی ی اعتقاداتی و فکری ی انسانها را با تیزبینی و نگاهی ژرفارو دریابیم و بفهمیم. آنانی که بدون دریافتن و فهمیدن مبانی ی اعتقاداتی و فکری ی دیگران به قضاوت کردن در باره ی اندیشه ها و شخصیّت دگراندیشان رو می آورند، انسانهایی مُغرض و بی مایه و حاسد و هوچیگر و خودنما هستند.




۷۱۲- « *دروغگویی* » از خصوصیّات بارز جوامعیست که به آداب و عادات و سنّتها و میراثهای زنگ زده ی اعتقاداتی نیاکان و اجداد خود به شدّت آلوده شده اند. انسانهایی که در جُست — و — جوی « *زندگی نو* » هستند، باید به برگذشتن آگاهانه از « *درّه ی عمیق دروغگویی* » بکوشند؛ زیرا پرتو هر « *دروغی* » که از کردارها و رفتارها و گفتارهای ما به دیگران بتابد، عُمق « *درّه ی دروغگویی* » را عمیق تر می کند و « *برگذشتن* » را به تاخیر می اندازد. « *نو زیستی* » به « *راستگوهری* » در منش و گفتار بازبسته است.

۷۱۳- انسانی که اندیشنده است، می کوشد بیش از هر چیز دیگر به واقعیّتها و پدیده های پیرامون خود با چشمانی بینا بنگرد و سپس به دریافتن و فهمیدن و سنجشگری ی آنها رو آورد. هر آنچه را که اخلاقیّات کلیشه ای و حاکم بر ذهنیّت و روان کثیری از افراد اجتماع، پیشاپیش، محکوم و منفور و مطرود کرده است، من با گشوده فکری ی تمام می پذیرم و آنها را با مهربانی به میهن افکارم دعوت می کنم. خانه ی من، جهانیست برای تمام رانده شدگان از اجتماع.

۷۱۴- مهر ورزیدن به دیگری، او را بدانسان که هست، می پذیرد و با اندیشیدن بدانسان که نباید باشد، می انگیزاند. هر انسانی، آن کرامت و شرافت و فهم و شعور را دارد که شایستگی و سرفرازی خودش را باز یابد و بدانسان بزیید که دوست می دارد؛ نه بدانسان که به او تحمیل و تلقین می کنند. آداب و معاشرت امریّه ای، انسانها را پوك و سبك مغز می کند؛ زیرا هیچکس خود را مسئول رفتارها و کردارها و گفتارهای خودش نمی داند؛ بلکه پیامد کُنشها و واکنشهای خود را به گردن آنانی می اندازد که اوامر را پیشنویس می کنند. شرایع و اوامر و منکرات و منهیّات، علیه گوهر « *آزاد* » انسانها هستند.

۷۱۵- عالی ترین و پُرمایه ترین تجربیّات فردی را انسان می تواند در روند « *یاد — اندیشی ی* » افکار و عقاید و مذاهب و ادیان و و نظریّه ها و ایدئولوژیها و مسالك

رنگارنگ به دست آورد. اندیشیدن، فرا رفتن از مرزهای هر عقیده ایست برای ادغام و زایش اندیشه ای نو. چنین تلاشی هم به گسستن از بسیاری تارهای نامرئی اعتقاداتی در وجود ما بازبسته است هم به شناخت ژرف از عقاید و دیگاههای متنوّع.

۷۱۶- دگرگشتهایی که در روان و ذهنیّت من روی می دهند، به دیگر انسانها، « وحی » نمی شوند. من می کوشم به کمك اندیشیدن در باره ی رفتارها و گفتارهای دیگری به شناخت چیزهایی دست یابم که در وجود خودم اتّفاق می افتند. هر انسانی، پرتوی از هزاران ابعاد ناشناخته و شناخته ی مرا پدیدار می کند. نادیده گرفتن چنان رفتارهایی و نیندیشیدن در باره ی نمودها و نتایج آنها، فقر آگاهی ما را نسبت به آنچه که هستیم و بالقوّه می توانیم باشیم، شدّت می دهد. خود را به نفهمی زدن و چیزی را بی ارزش قلمداد کردن، به معنای شناخت آن چیز نیست. خردلی حقیقت که مطرود و مسکوت و سرکوب شود، دیر یا زود می تواند سراسر واقعیّت مستدل و خارا سنگ و محاسبه شده را واژگون و متلاشی کند. آسیبگاه بزرگ مناسبات اجتماعی ایرانیان در طول تاریخ فقط « *حقایق خردلوار* » بوده اند که نه تنها از سوی مقتدرین و مستبدّین حاکم، نادیده گرفته شده اند؛ بلکه ثقلگاه فلاکتهای اجتماعی را نیز رقم زده اند.

۷۱۷- زندگی و انسان، مسائلی هستند که تعریف ازلی و ابدی ندارند. هر فردی می تواند برای « وجود » خودش در گیتی، معنایی بجوید. انسانی که از جُستن معنا برای زندگی ی خودش، طفره رود، بسان خاشاکی می ماند که بر بستر رودی افتاده است و به قضا و قَدَر، تن در داده باشد. چنین انسانی در خطّی ثابت و یکنواخت، عُمر خود را آغاز و پا به پای اتّفاقات و تحوّلات سپری می کند. ولی انسانی که برای « *هستی ی* » خود در جُست — و — جوی معناست، زندگی را بدانسان که هست، « *تعریف* » نمی کند؛ بلکه بدانسان که « *آرزو* » می کند. تلاش برای زیستن بدانسان که آرزو می کنیم؛ کوششیست « *آرمانخواهانه* » که واقعیّتها را نمی تواند در تمام ابعادشان به رسمیّت بشناسد و با آنها کنار بیاید. کشمکش « *آرزوها* » با « *واقعیّتها* » ی ناگوار و چندش آور برای انسانی که « *آرمانخواه* » است، همآوردیست برای یافتن معنای زندگی فردی و اجتماعی اش. آیا

انسانهایی جوینده ی معنا برای زندگی هستیم یا خار و خاشاکی افتاده بر بستر رودخانه ی اتّفاقات و حوادث؟.

۷۱۸- من هر گاه در باره ی «خودم» می اندیشم، حسّ می کنم که به سیّاره ای دیگر پرتاب شده ام و همه چیز برایم تازه و معمّایی و ترسناك و سرشار از رویدادهای دلهره آور جلوه می کند. چنین پیچیدگی ی راز آمیز برغم آنچه من در ساده زیستن خودم می پندارم، زائیده ی تاثیرات ناشناخته و شناخته می باشد که ذهنیّت و روان مرا پی افکنده اند. این هزار توی اعجاب انگیز آنقدر کُنجکاوی مرا ترغیب می کند که تلاش دارم به ستیغ « خودم » دست یابم تا بتوانم سراسر وجودم را برانداز کنم و چشم اندازی روشن و گویا از خودم به دست آورم. ولی در هر لحظه ای که من به سوی اوجگاههای خودم صعود می کنم، هم ژرفای من، وسعت می گیرد و هم قلّه ی من فراتر می رود. اینست که من در دامنه های وجود خویش با دلهره و شوق و امید و ترس می زییم. اندیشیدن برای من، درآوردن بالهائیست که بتوانم با آنها از یك سو، از دامنه های خودم برای رسیدن به قلّه های خودم به پرواز درآیم و از سوی دیگر، پروازی تند و شتابگونه داشته باشم به ژرفای خودم. من با افکار نو - به - نو و تلاش از بهر «*خویشاندیشی*»، آزادی ی فردی خودم را پرواز می کنم.

۷۱۹- انسانی که آفریننده است در تاریکی ی خیالات و رویاهای خود به جُست – و – جوی چیزی می رود که در واقعیّتها نمی توان آن را کشف و تجربه کرد. خیالات انسان، زایشگاه ایده های انسان هستند و خرد مفهوم زا فقط مامای خیالات و رویاهای ماست. به همین دلیل، «*راسیونگرایی ناب*» به آفرینش نمی انگیزاند.

۷۲۰- تغییری که با زور و اجبار و تهدید و تحقیر توام شود، تغییریست که مناسبات انسانی را به جهنّم عذابهای روحی و فکری وامی گرداند و وحشت را در سراسر جامعه، گسترش می دهد. هر تغییری بایستی از صمیم قلب و توام با آگاهی و سنجیده اتخاذ شود تا انسان در آرامش خیال و شوق و امید به لحظه هایی بهتر و زیباتر زیستن به گسستن

از تعلقات کهنه ی خود، شوق پیدا کند. هر تغییری مانند پوشیدن کفش نو می باشد که بایستی به پای انسان، خوش نشیند تا ارزش خریدن داشته باشد. کفشهای عاریتی و زورتپانی را نمی توان ابدالدّهر به پا کرد. حکومتی را که مردم یك سرزمین بدون هیچ تبعیضی انتخاب نکرده باشند، آن حکومت، در فرصت مناسب رفتنیست؛ گیرم که زمامدارانش از فرط نشئه گی قدرت، شنیدن این « *حقیقت* » را برنتابند.

۷۲۱– هولناك ترین استبدادها، استبدادیست که در مناسبات خانوادگی ایجاد می شود. اگر بتوان در زمانی محاسبه شده و احتمالی، هر گونه سیستم استبدادی و دیکتاتوری را در جامعه، سرنگون کرد؛ ولی بر مناسبات استبدادی و قهرآمیز خانواده نمی توان به راحتی چیره شد؛ زیرا شیرازه ی روابط خانوادگی با مهر و عشق و دلبستگیها و خاطرات و گرایشهای عاطفی به هم، آغشته است. بدترین استبدادها، استبداد خانوادگیست که آزادیهای فردی را قربانی مناسبات عاطفی می کند.

۷۲۲– هیچ میهنی را نمی توان آزاد پرورید و آزادانه در آن زیست؛ مگر اینکه در آغاز در فکر ایجاد فرمانروایی مستقل و آزاد از تعلّقات عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و دینی برای آن بود. میهن آزاد و آباد به حکومتی آزاد از همه ی تعلّقات عقیدتی و زمامدارانی « *آزاداندیش* » محتاج است. مردمی که نتوانند چنین امکانی را برای « *میهن خود* » ایجاد کنند، در ویرانه ای سوت و کور، محکوم به روزمرگی خواهند بود.

۷۲۳– بسیاری از واقعیّتهایی را که هر روز می بینیم، معرفتی ژرف از آنها نداریم؛ زیرا شناختهای پیشین ما بر چهره ی آن واقعیّتها، پرده های نازك و لایه لایه افکنده اند. معرفت ژرف با پاره کردن و دریدن پرده هایی به دست می آید که شناختهای پیشین در ذهنیّت ما ایجاد کرده اند.

۷۲۴– بسیاری از مخالفتها و نارضایتیها و سرکشیها و عصیانگریهای انسانها در جوامع انسانی از سائقه ی جُست – و – جو و یافتن هواهای تازه و امکانهای دیگر نشات

می گیرد. گلاویزی با قدرتهای حاکم از آرزو و امید و آرمان مردم برای زیستن و آفرینش مناسباتی بهتر و زیباتر انگیخته می شود. انسان در فضای چیزی که اکنون نیست و وجود ندارد، گسترش و شکوفایی « بود » خودش را می بیند. ساختن معبرهای ضخیم و ایجاد سدّهای خارا سنگ به کمك ارگانهای سرکوبگر و اخلاقیّات بازدارنده نمی تواند آرزو و سائقه ی فراتر کاویدن و فراتر رفتن انسانها را نابود کند. انسان، موجودیست که در « *خیالات آینده* » می زید.

۷۲۵- تا زمانی که بر ارزش فهم و شعور و کرامت و شرافت وجودی فرد، فرد انسانها و معیارگذاری و سنجه بودن آنها و نیز خجسته گی و شکوهمندی زندگی گیتایی در تمام ابعادش تاکیدهای مکرّر نشود و ارزشهای انسانی در آفرینشهای فکری و هنری بازتاب پیدا نکنند، ما نخواهیم توانست ساختمان فرمانروایی کشوری آزاد را پی بریزیم. جرّاحی و گسستن از سیطره ی « *اقتدار الهی* »، نبردیست که در تار – و – پود فرهنگ یك جامعه باید اتّفاق بیفتد تا ثمربخش شود؛ نه فقط با ساقط کردن مقتدران.

۷۲۶- روشنگری و انتقاد آشکار از ادیان کتابی و حقایق و مذاهب و ایدئولوژیها بایستی به انسانها تفهیم نیز بکند که سنجشگری ی ادیان و حقایق و مذاهب و اعتقادات و ایدئولوژیها به منفعت خواهیهای آنها ربطی ندارد. انسان می تواند منافع خودش را مستقل از اعتقاداتش عبارتبندی ی حقوقی کند.

۷۲۷- فرق است بین « *زنده بودن* » و « *زندگی* ». زندگی، رفتار و کردار و اندیشیدن در ارزشها و احساس و ایده آلها و آرزوها و آرمانهائیست که شادمانی و خوشزیستی هر فردی را در گردآمد جمع انسانها امکانپذیر می کند. چنین گردآمدنهایی تار و پود فرهنگ یك ملّت را می شکوفاند و می پالاند و عالی می پروراند. مردمی که فرهنگ آنها را سرکوب و تقلیب و تحریف و پایمال کنند، افرادش « *زنده* » می مانند؛ ولی « *زندگی* » نمی کنند.

۷۲۸- برای برگذشتن و ساقط کردن اقتدار فکری و روانی مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان کتابی بایستی در زهدان کلمات فردی اندیشید؛ نه در زبانی که مومنان به کار می برند .

۷۲۹- هر کسی می تواند به خودش آن زحمت را بدهد که افکار دیگری را دریابد و از آنها به «*خویشاندیشی*» انگیخته شود. من با دریافتن و فهمیدن افکار دیگری و سپس تلاش برای اندیشیدن با مغز خودم است که می توانم از کرانه های افکار دیگری برگذرم و آنها را برسنجم. «*فهمیدن و دریافتن*» افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان، تنها راهیست که امکانهای فردی را برای سنجشگری ی افکار آنها فراهم می کند.

۷۳۰- از سیطره خواهی ی ادیان کتابی و مذاهب و ایدئولوژیهای رنگارنگ می توان برگذشت به شرطی که با مبانی ی اعتقادی آنها بدون واهمه، رویارو شویم و در باره شان بیندیشیم. گسستن سنجشگرانه از هر اعتقادی به بالندگی و فرهیختگی ی فهم و رفتار و کردار فردی می افزاید. انسانها، لطافتهای فکری و منشی خود را می توانند با صیقل دادن و خرّاطی کردن ابعاد زُمخت و خشن و آزارنده ی اعتقادات مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی به دست آورند. گشوده فکر بودن از بهر پذیرش سنجشگری همانا لطیف و ظریف و فرهنگیده پروردن مناسبات افراد جامعه است. گریز و مبارزه خصمانه با سنجشگران، دوام و حقّانیّت هیچ «*حقیقتی*» را اثبات نمی کند؛ بلکه روند متلاشی شدن آن را شتاب می دهد. حقیقتی که خشونت آمیز با سنجشگران خودش رویارو شود به امکانهای فروپاشی اش، میدانی بسیار وسیع می دهد.

۷۳۱- من با افکار اندیشیده شده ام، فکری را همگانشمول می پرورانم. در مغزه ی افکار هر انسانی می توان سوائق و گرایشها و آرزوها و آرمانها و تجربیّات فردی او را کشف کرد.

۷۳۲- انسانهایی که در باره ی « *آزادی* » می اندیشند از چیزی که « *باطل* » باشد، سخن نمی گویند؛ زیرا « آزادی » را نمی توان از چارچوبه ی اعتقاداتی مشخّص و کلیشه ای برانداز کرد یا در باره اش سخن گفت. « آزادی »، فضاییست که می تواند مابین مرزهای اعتقاداتی ایجاد شود با این پیش - شرط که هیچ اعتقادی مجاز و محق نیست آن را متعیّن کند.

۷۳۳- « *نو زائی* » با درد و دلهره همپاست؛ زیرا آرزوی « *دیگر شدن* » در ساختار آنچه بوده ایم، شکاف می اندازد برای پی ریزی و نوسازی آنچه که دوست داریم باشیم. به همین دلیل است که آوارگی ی روحی و هجرانهای فکری از بی خانمانی در لحظات « *گسستن از کهنه و آنات زایش نو* »، ریشه می گیرند.

۷۳۴- « *سربلندی و بزرگی جویی* »، رانه ایست که « *بود* » انسان را برای خودش ارزشمند می کند. انسانی که چنین فروزه ای را نداشته باشد یا در وجود او، سرکوب شود، « *بود و زندگی* » برایش پوچ و بی معنا می شوند. « انسانها » آنقدر به « *سرفرازی ی* » خودشان ارج می نهند که حاضرند برای پاسداشت و ارجگزاری به « *سرفرازی ی* » خود از بسیاری داشته هایشان نیز بگذرند.

۷۳۵- کوشش برای اندیشیدن در باره ی آنچه که از دیگران در ذهنیّت و مغز فردی انباشته شده است و همّت عالی برای تخلیه و لایروبی ذهنیّت و مغز خود، آغازگاه شخم زدن خاك وجود خویش برای کاشتن تخمه ی « *فردیّت و شخصیّت مستقل* » است. تا زمانی که من از نظرات در بسته ی دیگران انباشته ام همسان انباری می مانم که کالایی را در آن، تلنبار کرده اند و من فقط فضایی خالی هستم. ولی روزی که به خود آیم و راه خودم را بیافرینم، آن روز، کشتزاری خواهم شد که هر گوشه اش رنگ و بو و نشانه ای خواهد داشت از آنچه که من هستم. تك، تك بکوشیم که رنگ و بو و نشانه *های « استقلال فردی ی »* خود را آشکار و پدیدار کنیم تا « *باغ آزادی* »، شکوفا و ثمر بخش شود.

۷۳۶- آنقدر که زیستن در گیتی، ساده می نماید، مناسبات و اعتقادات و نگرشهای انسانها، زیستن را ساده نمی پندارند؛ زیرا آنچه را که از شدّت سادگی و انسانی بودنش می توانیم بدون هیچ برهان و استدلالی بپذیریم و طبیعی بدانیم، هنوز سادگی ی بی آلایش و آرامبخشش را گونه ای بدویّت و خام بودن می دانیم. با غُل و زنجیرهایی که به دست و پای زندگی می بندیم چهره های ساده و دوست داشتنی و طبیعی ی آن را نیز آلوده می کنیم. وقتی که احساس انسانی، میدانی برای پدیدار کردن و آشکار شدن نداشته باشند و پیوسته از راه اعتقادات امریّه ای، سرکوبیده و قبیح و تحقیر و زشت شمرده شوند، انسان در خودش فرو می ریزد. روند «*خود ویرانی*»، رفته رفته به عقده هایی واگردانده می شوند که سراسر روان و ذهنیّت انسان را به شکنجه گاه و دوزخ زندگی تبدیل می کنند. جامعه ای که کثیری از انسانهایش؛ بویژه جوانان به پرتگاه «*خود ویرانی*» فرو غلتیده باشند، جامعه ایست که مشکلات و معضلاتش از مرحله ی دشواریهای برطرف شدنی در یك برهه ی خاصّ زمانی فراتر گذشته اند و به «*کمپلکس*» تبدیل شده اند. برای درمان دردهای اجتماعی خود به تصویری دیگر از زندگی و سامانبندی ی دیگری از نظام کشوری محتاجیم که تمام شادمانیهای بهشت خیالی مذاهب و ادیان کتابی و ناکجامجهولهای ایده آلی را بتواند و بکوشد که از هم اکنون در سراسر اجتماع، واقعیّت پذیر کند. ممانعت از واقعیّت پذیری ی چنین تصویری بر شتاب و روند فروپاشی و متلاشی شدن حکومت و جامعه، دو چندان خواهد افزود.

۷۳۷- اندیشه ها و ایده های مرا، زندگیست که می تواند به محك بزند و ارزیابی کند و برسنجد. بنابر این، هر کس باید امکان و حقّ آن را داشته باشد که بدون هیچ هراسی و تبعیضی، افکار و ایده هایش را با دیگران در میان بگذارد و به آزمودن آنها در واقعیّت زندگی رو آورد. بهترین راه برای سنجشگری ی افکار و اعتقادات و ایده ها، آزمودن آنهاست؛ نه سرکوبیدن و پنهان کردن و تحریف و تقلیب کردن آنها.

۷۳۸- وقتی واقعیّت آنچه دوست نمی داریم و از آن متنفریم، امتداد پیدا کرد، کم کم اشتیاق و امید ما نیز به تغییرات و دگرگشتهای بنیانی کاهش می یابد و بی اعتنایی بر ما چیره می شود. اقتدار زورگویانه و آزارنده، ستمگرترین قصّاب *«امید»* است.

۷۳۹- هر گاه افکار حاکمان مستبد و زورگو، افکار و اعتقادات مردم نیز باشند، آن جامعه در کلاف مناسبات استبدادی، قربانی خواهد ماند.

۷۴۰- آنانی که سالیان زیادی از عُمر خود را با ایمان داشتن به عقیده ای یا مذهبی یا ایدئولوژیی یا دینی کتابی به سر برده اند، هر گونه دگرگشت فکری را برای خود، همانند عذاب و شکنجه ی جسمانی می بینند که از آن، اکراه نیز دارند. برای انسان مومن و معتقد، برگذشتن از اعتقاداتش، سرگردان و ویلان شدن و بی اطمینانی می باشد.

۷۴۱- ما ایرانیان با گامنوردی ی حسرت بار خود به سوی آینده، همانند شتر عصار خانه شده ایم و به دور خویش می گردیم؛ زیرا در آغاز گامنوردی در این باره نیندیشیده ایم که از کجا می آییم و کی هستیم و مقصد ما کجاست. به همین علّت است که فلاکتهای اجتماعی را تکرار می کنیم.

۷۴۲- انسانی که سائقه ی *«قدرتخواهی»* بر وجودش، سیطره یافته باشد به سوی تملّک حقیقت، تقلّا و تلاش می کند. ولی انسانی که *وجودی «مهر ورز و جوینده»* داشته باشد برای شناختن و فهمیدن و دریافتن و هماهنگی با سراسر پدیده ها می کوشد. انسان قدرت طلب با کوچکترین فرصتی که برای تصاحب قدرت به چنگ آورد، فوری به آزار و اذیت زندگی رو خواهد آورد. ذات قدرت، آزارنده است.

۷۴۳- هزاره ها، شاخص و وزنه ی معیارگذاری و ارزشدهی در اجتماعات، باور به نیروهای فراکائناتی بود. ولی انسان امروزی کوشش دارد که به تن خویش، *«معیار گذار و ارزش آفرین و سنجنده»* باشد. گسترش و واقعیّت پذیری اینکه انسان، سنجه و

معیار گذار است برای آنانی که هزاره ها با تحمیق لاطائلات خاصّ خودشان بر انسانها حکومت می کردند و هنوز طالب حاکمیّت مطلق هستند، به عنوان خطری عظیم برای فروپاشی قدرت آنان قلمداد می شود. به همین دلیل، مدافعان و مبلّغان لاطائلات، روند معیار آفرینی ی انسانها را با توهینها و برچسبهای منفور، طرد و سرکوب می کنند. ویرانی ی دژ پوشالی و کهنسال لاطائلات به یك سر سوزن *[= معیار گذاری و ارزش آفرینی انسان]* بازبسته شده است.

۷۴۴- انسانی که شاداب و سر زنده بیندیشد، اگر هزاران بار نیز افکارش را نقض و رد کنند، ویژگی ی شادابی را از آنها نمی توان زدود. افکار شاداب، آبشاری هستند که انسانها را به شوق می آورند و سر زنده می کنند.

۷۴۵- فهمیدن سخنان دیگری به این بازبسته است که بتوانیم ریشه های ناپیدا و سایه گون گفتارهایش را کشف کنیم. چنین کاری به ژرفنگری و فضای خیال پرور، محتاج است؛ زیرا ستونهای شخصیّت هر انسانی در فراسوی رفتارها و گفتارهایش پنهان است.

۷۴۶- ژرفای هر اندیشه ای به همان سطح اندیشه ها آمیخته است. ولی کمتر انسانهایی را می توان دید که بخواهند زحمت دیدن ژرفاها را به خود بدهند. رفتن به ژرفای هر فکری به شکیبائی و دقّت و تیزبینی نیاز دارد. ماندن در سطح به لغزشهای سطحی می انجامد که انسان را به شدّت بر زمین نیز می کوبند؛ زیرا فهم و شعورمان در ژرفای افکار هنوز ریشه نزده اند تا از لیز خوردن در مواقع ناگهانی پیشگیری کنند. خطاهای تاریخی و اجتماعی ی ما ایرانیان، سطحی بودن بیش از حدّ ما را رسوا می کنند. چرا نمی کوشیم همزمان با سطح هر فکری، رویه های ژرف آن را نیز کشف کنیم؟

۷۴۷- « حقیقت »، یك ایده است. در دسترس و تملّك هیچکس نیز نیست. این ایده می تواند آدمی را از بهر اندیشیدن و جستجو و کنکاش در تمام افقهای شناخت بیانگیزاند؛ نه اینکه مانعی در برابر سائقه ی جویندگی و فراتر کاویدن شود. در جهان




مناسبات انسانی، هیچکس محقّ نیست که خود را صاحب « *حقیقت* » قلمداد کند. آنانی که مدّعی « *حقیقت داری* » هستند، بزرگترین خاصمان زندگی می باشند. با مدّعیان تملّك « *حقیقت* » بایستی بدون واهمه، پیکارهای فکری گسترده ای را به پیش برد. خصم سر سخت « *زندگی* »، نامش حقیقت است. مغزه ی « *لائیسیته و پُست مدرنیسم* » اینست که هیچکس، مالك حقیقت نیست و انسان، تنها معیار گذار و ارزش آفرین است.

۷۴۸- مناسبات انسانها با یکدیگر از بهر فراهم کردن امکانهائیست که بتوانند توانائیها و استعدادها و هنرها و شناختها و ایده ها و افکار بالّقوه ی همدیگر را برای عرضه ی نمودهایشان واقعیّت پذیر کنند. آنها اگر نتوانند با یکدیگر کنار بیایند و به باهمزیستی ی مداراگونه، صورت بدهند، در عقیم ماندگی و نازایی و شکوفا نشدن هنرها و فروزه های خود به آشفتگیهای ذهنی دچار می شوند و آسیبهای روحی می بینند. انسان، تخمه ائیست که در آرزوی خاك مستعدی می باشد برای ریشه زدن و شکفته شدن آنچه که هست. میهن انسان بایستی کشتزار تخمه ی « بود » انسانها باشد؛ نه شکنجه گاه و زندان انسانها.

۷۴۹- تا امروز، روال تصمیمات حکومتگران بی لیاقت و فاقد « *فرّ* » در ایرانزمین بر این بوده است که « *سیاست* » را، قبضه ی قدرت و ماندگاری ی ابدی به هر قیمتی بر اریکه ی « *قدرت* » دانسته اند. ولی مغزه ی ایده ی « *سیاست / پولیتیك* »، تبلیغ و ترویج و تحمیل و تلقین و معلّمی برای هیچ نوع حقیقتی نیست؛ بویژه از نوع الهی اش. « *سیاست* » بایستی تجسّم شعور و فهم جمعی ی یك ملّت مستقل و آگاه باشد؛ نه ملّتی صغیر و مقلّد. « *سیاست / پولیتیك / کشور آرایی* »، هنر شکار لحظه های ناب و نامکرّر از بهر آرایش و سامانمندی ی مناسبات کشوری و منطقه ای و جهانی می باشد.

۷۵۰- انسان نبایستی چشمان وجدان خودش را در برابر واقعیّتهای اجتماعی ببندد که در آن می زیید. لاقیدی و بی اعتنائی به آنچه که در پیرامون من می گذرد، دیر یا زود، دامنگیر من نیز خواهد شد. برای آنکه هر کس بتواند در آرامشی نسبی،



زندگی فردی خود را بزیید، باید هر کس، نسبت به رویدادها و پدیده ها و واقعیّتهای پیرامون خودش، هوشیار باشد و مسئولانه رفتار کند. گریز از واقعیّتها، به معنای چیرگی بر دلخراشی و زمخت بودن واقعیّتها نیست. گریز، هیچ مسئله ای را پاسخ نمی دهد. ما باید با مسائل اجتماع خود، رادمنشانه روبرو شویم و از پس آنها برآییم. زندگی اجتماعی به اندیشیدن در باره ی معضلات آن بازبسته است. با اعتقادات و باورداشتها و دگمهای فرسوده و سنگسان نمی توان مناسباتی انسانی آفرید و بر واقعیّتهای متغیّر چیره شد. جهانی که دم به دم در حال زایش و تغییر است به ذهنیّت و شعور و فهم انسانهای انعطاف پذیر و آفریننده محتاج است؛ نه مومنان عقیم و زاهدان نازا.

۷۵۱- هیچ حاکمیّتی، حقّانیّت حقوقی و انسانی ندارد؛ مگر اینکه انسانهای دارنده ی حقّ رای فردی با همایش خردهای خود، بدون هیچ تبعیضی، آخرین نیروی تصمیم گیرنده باشند. ملّتی که فقط سه دهم اعضایش *(= مسلمانان)* برای اکنون و فردایش، تصمیم می گیرند، آن ملّت هنوز به بلوغ فکری و استقلال اندیشیدن دست نیافته است.

۷۵۲- در جامعه ای که نتوان « *قدرت سیاسی* » را از راه رقابتهای آزاد انتخاباتی و حقوقی به دست آورد و دست به دست گرداند، آن جامعه به میدان جنگ قدرت طلبان مطلق تبدیل خواهد شد؛ زیرا هر گروهی این حسّ را دارد که با به قدرت رسیدن دیگری، او هیچ شانسی دیگر برای کسب « *قدرت سیاسی* » به دست نخواهد آورد. جامعه ی ایرانی، قرنهاست که مسلخ قدرت طلبان شده است و ملّت ایران، قربانی اراده ی قدرتخواهی گروههای سلطه طلب. ما هنوز معنای « *پولیتیك* » را نه در زبان و ذهنیّت اروپائیان می فهمیم نه در فرهنگ و زبان خود.

۷۵۳- هر چقدر در باره ی « *آموخته ها و خوانده ها و شنیده ها و دیده ها و تجربه های* » خودم می اندیشم، بیشتر به این نتیجه می رسم که من، چندان چیزهای دندانگیری « *نمی دانم* »؛ سوای شناختی مه آلود و گُنگ از آنچه که پیرامونم را فرا گرفته است. آنقدر که تلاش دارم دلایل هرج و مرج روزگار خودم و اطرافیانم را دریابم و

بفهمم، نمی کوشم و آن گستاخی را نیز ندارم که در آرزوی تغییر دیگران باشم. فقط خوب می دانم که «*خود بودن*»، خیلی دشوار است و توام با شکستهای پی در پی. ولی من با پذیرش شکستهاست که از «*خود بودنم*» آگاه می شوم. انسان با نیکیها و گذشتها و فداکاریها و کارهای بدون چشمداشت خودش است که احساس شادمانی و خوشی می کند. من در مهر ورزیدن به دیگران، احساس «*انسان بودن و انسانوار زیستن خودم*» را تا ژرفای هستی ام در می یابم و تجربه می کنم. در دنیای کالایی و تجاری امروز، نیکیهای من که تجسّم «*انسان بودنم*» می باشند، وجود مرا در نظر دیگرانی که مسخ این جهان کالایی شده اند، هالو صفت و احمق جلوه می دهند. آنانی که نمی دانند در عصر سلطه ی هولناك «*کاپیتال و غارت جهان*»، جانفشانی و نیك منشی با شکست رویارو خواهد شد، هنوز هنر واقع بینی و کشش زیبا و رباینده ی معنای زندگی را برای آزمودن ناممکنها نمی دانند. زندگی، تلاش برای واقعیّت پذیری چیزیست که ما ناممکن بودنش را هنوز تجربه نکرده ایم.

۷۵۴– در جامعه ای که به فرصت طلبی و چاپلوسی بها داده شود، موقعیّت جویان و بی لیاقتان آن جامعه، بزرگی جویی و شایستگی و هنرهای فردی انسانهای مسئول و رادمنش را پایمال خواهند کرد.

۷۵۵– در جامعه و مناسبات انسانی می توان وضعیّتی را ایجاد کرد که مسئله ی «*تصدیق و تائید کردن و شهادت دادن*» خنثا شود تا انسانها بتوانند امکان گزینش آزاد را داشته باشند. مسئله ی «*تصدیق کردن و شهادت دادن*»، مبحثیست که با حقیقت امریه ای، همسویی دارد و علیه «*آزادی*» می باشد. گزینشگری تنها در فضایی روی می دهد که آلترناتیوهای متنوّع و متفاوت و رنگارنگ، بدون هیچ تبعیض و اجباری عرضه شده باشند. در جامعه ی ما تمام گرایشهای قدرت طلب تا امروز کوشیده اند که امکان گزینشگری انسانها را برای سرکوب «*آزادی*» و پایمالی حقوق آنها فقط به «*دو امکان*» {*خودشان و قدرت حاکم*} تقلیل دهند تا به راحتی بتوانند روند ربودن و قبضه کردن «*قدرت سیاسی*» را توجیه و تفسیر کنند. ولی تا زمانی که آلترناتیوهای گوناگون نتوانند




آزادانه در کنار یکدیگر برای کسب حقّانیّت به قدرت سیاسی، رقابت سالم داشته باشند، آن جامعه به «*آزادیهای اجتماعی*» دست نخواهد یافت.

۷۵۶- بسیاری تصوّر می کنند که با فروپاشی ساختمان قدرت حاکم می توان مناسبات فاجعه بار و فلاکتهای زندگی انسانها را در کوتاه مدّت برطرف کرد. آنها مطمئن هستند که با انتقادات رادیکال از قدرت حاکم بر جامعه می توان بُن بستهای اجتماعی را حلّ و فصل کرد و تمام تلاش خود را به سنجشگری ی تند و تیز نیروهای حاکم اختصاص می دهند. در حالیکه برای دگرگشت بنیانی و پی ریزی ی ساختاری انسانی و همگانشمول برای بهزیستی مردم یك سرزمین، گلاویزی با «*قدرت سیاسی*» فقط یك وجه قضیه است. تفکّر فلسفی تلاش دارد که امکانهای گوناگون به جنبش آوردن و به تکاپو انداختن سراسر چرخهای زندگی مردم یك اجتماع را در ابعاد مختلف نشان دهد تا بتوان ساختمان یك «*باهمستان*» انسانی را از پایه، متحوّل کرد و از نو ساخت. ما بدون انگیخته شدن از افکار متفکّران و فیلسوفان جهان و سپس، فلسفیدن بر شالوده ی مغزه ی فرهنگ و تاریخ کهنسال خودمان نمی توانیم به ثمربخش بودن مبارزات خود در عرصه ی سیاسی امیدوار باشیم. فلسفیدن در روان و فرهنگ و زبانهای مّلت خود، آغازگاه نبردیست فکری در تمام ابعاد انسانی برای زایش و آفرینش انسانی دیگر و مناسباتی دیگر. فلسفیدن در روان و فرهنگ خود، امکانیست برای دیگر بودن و دیگر شدن.

۷۵۷- گوهر زندگی، «*پاراذُکسی*» می باشد. بنابر این نمی توان تضادها و تناقضها و ناهمخوانیها را از آن زُدود و به دور افکند. چنین خواستی به آزردن زندگی و نابودی ی آن ختم خواهد شد. ما می توانیم گوهر پاراذُکسی ی زندگی را دریابیم و بفهمیم تا امکان «*باهمآیی و همگرایی و باهمزیستی و گشوده فکری*» خود را برغم داشتن دیدگاهها و اعتقادات و باورها و نگرشهای متفاوت و متناقض پدیدار کنیم. آنانی که هنوز نتوانسته اند یا از روی عمد نمی خواهند هنوز بپذیرند که گوهر زندگی، «*پاراذُکسی*» می باشد، همانها از آزار دهندگان زندگی و تلخ کنندگان روزگار انسانها هستند.

۷۵۸- سنجشگری ی ادیان کتابی و مذاهب و ایدئولوژیها و حقایق و نظریّه های آکادمیکی از بهر آنست که مناسبات انسانی به تسامح و مدارایی و صلح و آرامش ختم شود. مالکین حقیقتهای رنگارنگ برای سیطره یافتن و از بین بردن یکدیگر، جهان را میدان کشتار و قتل عام پیروان یکدیگر می کنند؛ زیرا هر حقیقتی، خود را بر حقیقت دیگر، ممتازتر و ارجح تر می داند. از این لحاظ، جهان ما به هر گوشه اش که نظر می افکنی، می توان جنگ شمشیر کشان « *حقایق مطلق* » را علیه یکدیگر به عیان دید. خاستگاه تمام امتیازخواهیها و خونریزی برای رسیدن به امتیازات از ایمان کور به « *حقایق مطلق* » ریشه می گیرد. ما انسانها، « *جهان* » را آلوده کرده ایم؛ زیرا قربانی و بنده ی « حقایق » خود شده ایم. از هر « *حقیقتی* » باید گسست و گریخت تا زیبائی « *زندگی* »، امکان آشکار شدن داشته باشد.

۷۵۹- اندیشیدن فردی، زمانی آغازگاه خود را بازمی یابد که انسان از خودش بپرسد و تلاش کند که پاسخ پرسشهای خودش را به تن خویش پیدا کند. من تا زمانی که پرسشهایم باری بر دوش دیگران است، به پاسخهای درخور نخواهم رسید. پرسشهای هر فردی، خاك مساعد برای آفرینش استقلال فکری و زایش فردیّت اوست.

۷۶۰- آنانی که می گویند: « *انسان بایستی آن سان باشد که ما می خواهیم.* »، بزرگترین مستبدّین روزگار هستند؛ زیرا انسان را پیشاپیش تصویر می کنند و به زور می خواهند او را همسان آن تصویر در آورند. انسانها زمانی « *آزادی* » را با تمام وجودشان، حسّ می کنند که بدانند از میان تصویرهای متنوّع و گوناگون و پُر جاذبه و چشمگیری که در جامعه، پرورده و ایجاد می شوند، آزادانه و بدون اکراه می توانند تصویری را برگزینند که خودشان دوست می دارند و بدان گرایش دارند. تصویر سازی ی اجباری از انسانها همانا استبداد و تسلّط جابرانه بر ذهنیّت و روان انسانهاست.

۷۶۱- هیچ ایمانی نمی تواند از نیروی رُبایندگی و وسوسه های پُر کشش « *شك و پرسش* » بکاهد؛ زیرا سائقه ی « *کنجکاوی و جویندگی* » به گوهر انسانها آمیخته است




و آنها را برای اندیشیدن ترغیب می کند. به همین سبب نمی توان آن را سر به نیست کرد. « *ایمان* »، گونه ای داروی خواب آور است که با آن می توان طغیان حسیّات درونی انسان را تخدیر و خنثا کرد؛ ولی متلاشی و نابود هرگز.

۷۶۲- بسیاری از تجربیّات ما در پرسشهایی عبارت بندی می شوند که هزاره هاست با اندیشیدن در باره ی آنها نمی توان پاسخهای نهایی و مجاب کننده ای را برای انسانها رقم زد. پرسشهای بی پاسخ، معمّایی بودن « *مرگ و زندگی* » را در هر دورانی، تجدّید قوا می کنند و انسانها را به جُست – و – جو برای یافتن پاسخ می انگیزانند. در جهانی که انسانها می آیند و می روند، کثیری از چیزها معمّایی می مانند.

۷۶۳- خواندن متون کلاسیك و اندیشیدن در باره ی محتویّات آنها باید بتوانند انسان را به تاویلی نو از جهان و زندگی بیانگیزانند. با تاویل متون بایستی انگیزه ای برای « *نو زایی و نو اندیشی* » بیابیم؛ نه اینکه کهنه را هزار وصله کنیم و همچنان « *کهنه اعتقاد* » بمانیم.

۷۶۴- انسان با اندیشیدن در باره ی افکار خودش و باز اندیشی و سنجشگری ی رادمنشانه ی آنها می تواند به دامنه ی آزادی بیفزاید. عالی ترین نوع سنجش، سنجشگری ی افکاریست که من خودم اندیشیده ام. بسیاری از افکار آدمی برای خود، نامفهوم هستند. بنابر این، من بایستی افکار خودم را از آنانی که افکارم را می خوانند بهتر بتوانم دریابم و بفهمم. « *خویشفهمی* » پیش – شرط فهمیدن افکار دیگرانست.

۷۶۵- انسان می تواند عقاید و افکار و دیدگاههای دیگری را تا آستانه ای مشخّص برتابد؛ ولی از مرحله ای که به حقیقت محض واگردانده شوند ابزاری برای آزار و سرکوب و حتّا کُشتن دیگران می شوند. آنقدرها که واقعیّتها از رنگارنگی ی حقیقتهای نایافته و ناشناخته انباشته اند، حقایق تحمیلی و تلقینی فاقد پاره – پاره های آن حقایق

می باشند. آیا انسانی تر و منطقی تر نیست که حقایق خود را با واقعیّتها به محک بزنیم به جای آنکه واقعیّتها را با حقایقمان؟.

۷۶۶- بینشها و افکار و هنرها و فروزه های ستودنی و بهمنشی فرد، فرد ما بایستی ویژگی ی قطره های باران را داشته باشند که بر کویر تشنه ی دیگری ببارند و آن را آبیاری و سر سبز کنند. اندیشه ها و گفتارهایی که دیگران را به تفکّر نیانگیزانند، آفتاب سوزانی خواهند بود که بر دامنه ی خشکسالی ی مزرعه ی وجود دیگری امتداد می دهند. خردلی اندیشه می تواند صاعقه ای در آسمان ذهنیّت تیره و تار دیگری بزند و او را به بارش افکارش ترغیب کند.

۷۶۷- اندیشه های هر انسانی بایستی آنقدر گداخته و آتشین و سوزان باشند که بتوانند خرافات و اوهام و تلقینات بی پایه ی دیگران را ذوب کنند. آیا برای رویارویی با زنجیرها و موانع رشد اجتماعی، افکار ما آتشین و گدازنده هستند یا سطحی نویسیهای پِر دبدبه و کبکبه می باشند؟.

۷۶۸- برای آنکه انسان هم خودش را ببیند هم دیگران را، می توان از سطحی که همه در کنار یکدیگر هستند، فاصله گرفت. برای کسب چنین فاصله ای یا باید به ژرفای تاریخ و فرهنگ فرو رفت یا به بلندیهای تاریخ و فرهنگ صعود کرد. کمتر کسانی را می توان یافت که بخواهند احساس فاصله گرفتن از دیگران را برای شناخت آنچه که « خود » هستند، در سر بپرورانند. ولی انسانی که متوجّه ی « بود » خودش شد و با « ذهنیّت خودش » گلاویزی ی فکری پیدا کرد، کم کم از میدان دید دیگران ناپدید می شود با آنکه شدّت حضور او در میان همه، ملموس و آشکار است.

۷۶۹- نیکیهای انسان نباید از مبانی ی عقیدتی و امریّه ای مذهبی یا ایدئولوژیی ریشه بگیرند؛ بلکه از گوهر زاینده ی فهم و شعور و نیروی بهمنشی خود انسان. « *جوانمردی و پهلوانی* »، فروزه هایی « *خود زا* » می باشند؛ نه اکتسابی و امریه ای.

انسانی که «بهمنش» باشد نیکی را از بهر پاداش و طمع داشتن به تملّك و دریافت چیزی انجام نمی دهد؛ بلکه به دلیل خُشنودی و شادمان کردن دیگران، آن فروزه را از خودش همانند عطر گلها به انسانهای اطراف خودش می افشاند. کارهای خیری که از روی طمع و حرص و آز برای کسب وعده های آنچنانی انجام می شوند، پشیزی ارزش ندارند؛ زیرا چنان «کار خیر»، دیگران را به التزام متقابل مجبور می کند. در «کار نیك» نباید امریه و اجبار و وعده و وعید، نهفته باشد.

۷۷۰- بسیاری از انسانها در فکر آنند که جهان را تغییر بدهند؛ بدون آنکه حاضر باشند تغییری به نگرشها و اعتقادات و باورها و دیدگاههای خودشان بدهند. چنین انسانهایی فقط می توانند «دوزخ» ویرانگر و شکنجه گاه روح انسانها را بر روی زمین برپا کنند. هر تغییری در واقعیّتهای زندگی ی اجتماعی و مناسبات جهانی بایستی با امکانهای دگرگشت پذیری ی افکار و اعتقادات و نگرشهای انسانها، همپا شود تا آرزوی تغییر واقعیّتها ممکن باشد. تغییر واقعیّتهای ناخوشایند و زمخت بدون تغییر ذهنیّات انسانها، تجاوز آشکار به واقعیّتهاست که پیامدش تخریب جهان و زندگی می باشد. هر تغییری باید هم واقعیّتها را در بر بگیرد هم تغییر دهنده را.

۷۷۱- واقعیّت پذیری ی ایده ی دمکراسی در رفتار کردن با دگراندیشان است که بُنمایه ی خودش را به محك می زند. آنانی که شعار دمکراسی را سر می دهند، هنوز انسانهایی دمکرات منش نیستند؛ زیرا دمکراسی حرف نیست؛ بلکه رفتار و منش است. من با رفتارهای فردی ی خودم می توانم نشان دهم که به آنچه در باره اش سخن می گویم، نه تنها آگاهم؛ بلکه آن گشوده فکری را نیز دارم که مخالفان فکری ی خودم را به رسمیّت بشناسم. من، الزامی نمی بینم که اعتقادات دیگری را در بست بپذیرم؛ امّا می توانم با رفتار و منش دمکراتیك خودم به سنجشگری و تاثیر پذیری از افکار و نگرشهای دیگران بکوشم تا امکان باهمزیستی و همگرایی و شکوفایی مناسبات انسانی را در کنار و به کمك یکدیگر بپرورانیم. نخستین نشانه ی دمکرات منشی و رفتار گشوده فکر در گامهایی می باشد که تك، تك ما از خودمان می آغازیم. من با دعوت دیگری به رغم اکراهی که ممکن

است در نخستین گامها از بد دلیها و مشکوك بودنها و ناباوریها و پیشداوریها نسبت به من داشته باشد، پُلی را به سوی دیگری بر پا می سازم. خانه ی هر کسی می تواند مکانی برای برپا داشتن ستونهای سیستمی دمکرات و نگهبان آزادی بشود؛ چنانچه من رادمنشانه، رفتاری دمکرات منش از خودم نشان دهم و انسانی گشوده فکر باشم. دمکراسی، رفتار و منش است؛ نه ورّاجیهای پُر طمطراق.

۷۷۲- انسانها زمانی به قساوت و توحّش و بیداد و ستمگری و شکنجه و دست آخر، کُشتن یکدیگر با وجدانی آسوده رو می آورند که قبلا در دامچاله ی حقایق مطلق فرو افتاده باشند. هر حقیقت مطلقی، ابزار توجیه رفتارهای مومنانش را به بهترین فرم ممکن می سازد تا به استقرار و دوام خودش میدان بدهد.

۷۷۳- مردم، زمانی می توانند تصمیمهای زمامداران را بر حقّ بدانند که در مسائل کشوری و اجتماعی، حقّانیّت و نقش خرد فردی ی خود را احساس و تائید کنند بدون آنکه قیّمی داشته باشند. در جامعه ای که افراد بالغش هنوز از سهیم بودن و شرکت کردن در مسائل کشوری بدون هیچ تبعیضی محروم هستند، آن جامعه، جامعه ای آزاد نیست؛ بلکه در چنگال مستبدّین و دیکتاتورها اسیر است.

۷۷۴- آزادیهای اجتماعی، زمانی پدیدار می شوند که احساس همبستگی در وجدان و روان فردی انسانها رشد کند و بالیده شود. بدون همبستگی از بهر رویارویی با معضلات زندگی ی اجتماعی نمی توان حقوق اجتماعی را در ارگانهای کشوری، نهادینه کرد. آزادی را هیچکس به انسان؛ ارزانی نمی کند و هدیه نمی دهد. «*آزادی*» را باید آفرید و نگاهبانی کرد تا به غارت نرود.

۷۷۵- اندیشیدن در باره ی هنر کشورداری، پذیرش واقعیّتها و پدیده هاست بدانسان که هستند و پدیدار می شوند. کشورداری به معنای کاربست مبانی ی حقیقت خود در رویارویی با واقعیّتها نیست؛ بلکه برگذشتن از حقیقت خود می باشد. هیچ حقیقتی

نمی تواند واقعیّتها را تسخیر کند و پیشاپیش، آنها را متعیّن کند. واقعیّتها از همه ی حقایق زمینی و الهی و آکادمیکی سبقت می گیرند و پیشاهنگ تر هستند.

۷۷۶- حسّاسیّت انسان در واکنش نشان دادن و رویارویی با « دردها » از آستانه ی تحمّل که گذشت به فضای « *بی اعتنایی* » درمی غلتد. امروزه در مناسبات اجتماعی، نسبت به دردهای یکدیگر بی اعتنا شده ایم؛ زیرا احساس ما برای تاثیر پذیرفتن و واکنش نشان دادن، فلج شده اند. احساس آدمی، شاخکهایی لطیف و ظریف دارند که فشار « *دردها* »، آنها را خنثا و از کار می اندازند. ما به دلیل انبوه سرسام آور و آزارنده ی دردها، انسانهایی « *بی اعتنا* » شده ایم.

۷۷۷- هر چقدر بر زیبائی و کشش شوق آمیز و رنگارنگی خیالات و رویاهای آدمی افزوده شود به همان اندازه می توان گفت که واقعیّتهای اجتماعی، تلخ تر و زمخت تر شده اند. ایده آلهای انسان از نارضایتی و دلزدگی ی انسان، نسبت به چیزهایی نشات می گیرند که با خواستها و نیازها و گرایشهای زندگی فردی نه تنها ناهمخوانند؛ بلکه بیشتر مواقع نیز، در ستیز با آنها می باشند. انسانی که واقعیّتهای تلخ، زندگی اش را شوره زار کنند، فقط می تواند با رویاها و خیالات خوش، زندگی کند.

۷۷۸- « بود » من، زمانی برایم مسئله می شود که با چیزی بیگانه روبرو شوم. « هویت »، مسئله ایست که با پدیدار شدن « *بیگانگان* » برای ما مطرح می شود. اینجاست که انسان از خودش می پرسد: « *من کیستم و چیستی ی متفاوت مرا با « بیگانگان »، چه چیزی متعیّن می کند؟* ». اندیشیدن در این باره و یافتن پاسخ درخور، امکانات ما را برای شناخت خودمان و همکاری با بیگانگان ترغیب و تشویق می کند. ناتوانی در انجام این کار و گریز از اندیشیدن در باره ی این معضل، ما را به بحرانهای پی در پی « *هویّتی* » در خواهد غلتاند؛ زیرا نخواهیم دانست که کیستیم و چیستی ی ما را چه چیزی متعیّن می کند و جایگاه ما در جهان کجاست؟.




۷۷۹- اختلاف و ناهمگونی و دگرسانی و متفاوت بودن می توانند بهترین انگیزه هایی باشند که انسانها را به همگرایی از بهر تصمیم گیریها و رایزنیهای اجتماعی سوق دهند به شرطی که هر کس، دیگری را در بُعدی از واقعیّت اجتماعی به رسمیّت بشناسد؛ به گونه ای که سهیم شدنش در کار مشترك، لازم و ارزنده به حساب آید. بدون چنین پذیرشی، نتایج تصمیمات عدّه ای قلیل و زورگو به تقلیب و تحریف و تجاوز به واقعیّتها تمام خواهد شد.

۷۸۰- فرق است بین مفهوم زمان از لحاظ قراردادی و فیزیکی با مسئله ی زمان در دامنه های فلسفی و تئولوژیکی. کثیری از انسانها، تفاوت این دو « *زمان* » را از یکدیگر نمی دانند و در اشتباه هستند. در مسئله ی فیزیکی ی زمان، ما از نقطه ای شروع می کنیم و به نقطه ای منتهی می شویم و سپس می توانیم از لحاظ دستور زبانی، آنها را به واحدهای گذشته و حال و آینده *[دیروز – امروز – فردا]* تقسیم کنیم. چنین زمانبندی برای ما، قرار دادی می باشد. ولی مسئله ی « زمان » در گستره ی فلسفه و تئولوژی و اساطیر، فاقد برداشت قراردادی و فیزیکیست. در فلسفه و تئولوژی، منظور از « *زمان* »، اندیشیدن در باره ی پرنسیپها و اصلها و تجربیّات عریان و بی واسطه ی انسان است که « *پیش – گزارده* » ی ماست و ربطی به واحدهای زمان قراردادی ندارد. هر گاه متفکّری و فیلسوفی از « *گذشته ها* » سخن می گوید، منظورش بازگشت به دوران سپری شده ی فیزیکی نیست؛ بلکه انگیخته شدن از مایه های تجربیّات بی واسطه ایست که در تار – و – پود فرهنگ یك ملّت ذخیره شده اند از بهر « *نو زایی و آفرینشهای تازه و یافتن چهره ای جدید برای زندگی* ». ما بایستی بتوانیم تفاوت زمان فیزیکی و زمان فلسفی را بفهمیم تا ارزش رویکرد متفکّران خود را در پرداختن به تصاویر اسطوره ای و بازشکافی ی بُنمایه های فرهنگ خود دریابیم و ارج گزاریم.

۷۸۱- آنانی که برای آزادی می جنگند، بایستی هنر سنجشگری ی حقیقتها را بدانند؛ زیرا هر حقیقتی در ضدیّت گوهری با « *آزادی* » می باشد. بدون سنجشگری نمی توان « *آزادی* » را نگاهبانی کرد و فراگسترانید.

۷۸۲- ملّتی که خواهنده و مصمّم برای کسب خواستهایش شد، ملّتییست که آرزوهایش را هزاره ها پایمال کرده اند و حقوقش را به غارت برده اند.

۷۸۳- آنانی که به شدّت در حقّ دیگران، حسادت می کنند، نمی توانند دیگران را تاب آورند و دوست بدارند. حسد، از ناکامی ی انسان برای کشف « *فروزه های فردی* » نشات می گیرد. وقتی انسانی نتواند صفات اصیل خود را بشناسد و آنها را بپروراند و از خود بیفشاند، آن انسان با دیدن فروزه های بهمنشی در وجود دیگران به شدّت، حسّ حقّارت و بدنبالش در حقّ دیگران، حسادت و دست آخر نیز به آنها کینه توزی می کند.

۷۸۴- انسانها با آزمونهای فردی و یافتن راه خود هست که می فهمند کیستند و چیستند. آیا هر کس می تواند « *راه* » خودش را بجوید و برود؟. چرا شمار زیادی از انسانها ترجیح می دهند که « *گله سان* » زندگی را سر کنند؟. چرا کمتر کسانی، بیقرار « *ماجراهای زندگی* » می شوند؟. آیا « *تعریف* » زندگیست که انسانی را آزمایشگر و ماجرا جو بار می آورد و انسانهایی دیگر را « *گله صفت* » ؟. چرا هر فردی تا نکوشد که « *زندگی* » را برای خودش تعریف کند، خواهی نخواهی، سرگردان و گمگشته و آشفته حال است؟.

۷۸۵- پرسشهای آدمی، آغازگاه مسائل حادّ انسان هستند. من با هر پرسشی که در برابر خودم می گذارم، تلاش دارم که پاسخی رضایت بخش و خردمندانه برای آن نیز داشته باشم. اگر نتوانم پاسخ درخور و شایان پذیرش برای پرسشهای خودم به دست آورم و بخواهم که نسبت به آنها بی اعتنائی کنم، کم کم پرسشهایم آنقدر با من کلنجار می روند و تیزتر و تندتر می شوند که جداره های مغز و روانم را سوراخ و تسخیر می کنند. پرسشهایی که مغز و روان مرا تسخیر کنند، در بی اعتنایی و ناکامی از بهر کسب پاسخ، ناگهان به « *کمپلکس* » واگردانده می شوند و مغز و روان مرا به جدالگاه نیروهای ارزشگذارنده و معیار آفریننده تبدیل می کنند. هر سائقه ی انسانی که در زندگی فردی

و اجتماعی ما نتوانست پاسخ شایسته و خردمندانه ای برای خودش پیدا کند به یك بختك عذاب آور تبدیل خواهد شد.

۷۸۶- در گستره ی تفکّر نباید به اندیشه ای یا ایده ای یا نظریّه ای یا عقیده ای بازماند. اندیشیدن، یك روند زنده و پویاست که می تواند در وجود انسانها شعله ور بماند. با خاموشی ی مشعل اندیشیدن در وجود آدمی، سراسر کردارها و گفتارها به حالت غریزی، واکنش نشان خواهند داد. اندیشیدنهای فردی، نشانه ای از بیداری ی مغز و روان تك، تك ماست. انسانی که نمی اندیشد؛ ولی سخن می گوید و رفتار می کند، انسانیست که روحش در خوابی عمیق فرو رفته است.

۷۸۷- انسان، زمانی از انجام دادن کاری یا گفتن حرفهایی *« اکراه »* دارد که چنان گفتارها و کردارهایی با سرشت و وجدان فردی اش متضاد باشند و همخوانی نکنند. سخنی و کرداری را که من نپسندم و آنها را با رغبت و از صمیم قلب انجام ندهم و بر زبان نرانم، کارهایی اکراه آمیز هستند که زندگی را برایم، تلخ و ناگوار می کنند. ما ایرانیها، قرنهاست که در مناسبات اجتماعی خود، کارهای اکراه آمیز می کنیم و سخنانی که باب طبعمان نیست بر زبان می رانیم. به همین دلیل مجبوریم که تلخیهای زندگی را تاب آوریم و دم برنیاوریم. ما جامعه ای ساخته ایم مملوّ از *« اکراه »!*

۷۸۸- انسانهایی می توانند با یکدیگر، گفت – و – شنود داشته باشند که هر کدام به تن خویش بتوانند بیندیشند. ولی انسانهایی که به مذهبی یا ایدئولوژیی یا دینی کتابی، اعتقاد و ایمان راسخ دارند، نمی توانند با یکدیگر گفت – و – شنود بار آور داشته باشند؛ زیرا هر سخنی که بر زبان می رانند در راستا و از چارچوب مبانی ی عقیدتی خودشان می باشد. بنابر این، انسانهای وامانده در قفس مذاهب و ایدئولوژیها نمی توانند آنقدر گشوده فکر باشند که به *« دیالوگ »* با دیگران تن در دهند. *« دیالوگ »* در حیطه ی انسانهایی رخ می دهد که با مغز خود می اندیشند؛ نه کسانی که در قعر عقاید حقیقت نمای خود، سرمستانه و حقّ به جانب لم داده اند.

۷۸۹- من در بن بستهای زندگی خودم، آرزو می کنم که گونه ای دیگر بزییم؛ سوای آنسان که تا کنون زیسته ام. از این لحاظ، به «*فراموش کردن*» چیزهایی محتاجم که در ذهنم تلنبار و ته نشین شده اند. ولی هر گاه، کوشش می کنم که خودم را از یادهایم خالی کنم، بلافاصله حسّ تهی بودن، روح مرا قبضه می کند. من زمانی می توانم دیگرسان زندگی کنم که خاطره ی لحظه های «*زیستن سپری شده*» را فراموش کرده باشم. تلاش برای فراموشی ی آنچه بر من گذشته است، تمام آنچه را که از هم اکنون می خواهم و برای فردای خودم آرزو می کنم، به یکباره سیاه و منفور می کند. من، آشفته حال، مابین آنچه که زیسته ام و دوست دارم آثارش را فراموش کنم با آنچه که آرزو می کنم و نمی توانم بدون حضور گذشته ام به آن دست یابم، آونگوار در نوسانم. من، حمّال گذشته ای شده ام که اکنونم را تباه کرده است و آینده ام را می بلعد. روزان و شبان من، تکرار گذشته ایست که عصاره ی تلخیهایش را گاه و بی گاه می نوشم.

۷۹۰- انسانها می توانند «*فلسفه ی زیستن و دین و منش خود*» را بجویند. چنین کاری، یك نوع ماجراجویی فردی می باشد. آنانی که از ماجراها و رویدادهای نابهنگام و ناگهانیهای دلهره آور می هراسند و لذّت نمی برند، از کشف و شناخت امکانهای بالقوّه ی خود می ترسند و می گریزند؛ زیرا از گزینش امکانهای رنگارنگ و مصّم شدن برای اجرای یك امکان از میان امکانهای دیگر مردّدیم و هراسان؛ یعنی امکانی که نتایجش را پیشاپیش نمی دانیم. آزادی، منطقه ی مجهولات است. با پشت پا زدن به امکانهای گزینشی، نشان می دهیم که از آزادی ی خود می ترسیم.

۷۹۱- هر حقیقتی در لفّافه ای خوشنما از دروغها، پیچیده شده است که با ژرفنگری می توان آنها را کشف و آشکار کرد. دروغهای هر حقیقتی، رسواگر «*بی حقیقتی*» آن حقیقت ادّعایی هستند.

۷۹۲- به یکدیگر دروغ می گوییم؛ زیرا با راستگویی نمی توان به سادگی و بدون دشواریهای شاید تلخ به چیزی دسترسی یافت که می خواهیم. منافع و سودجوئیها و




اغراض و نیازها و خواستهای آدمی، « *دروغگویی* » را برای وجدان فردی، توجیه بر حقّ می کنند و ما از دروغزنی و دروغگویی در حقّ یکدیگر، هیچ شرمی نیز نمی کنیم. در جامعه ای که « *دروغ* » از اخلاقیّات رفتاری و گفتاری انسانها شد، خواهی - نخواهی هر کس با « *دروغهایش* »، دیگری را آزار خواهد داد. ما تا نکوشیم سوائق انسانی ی خود را دریابیم و رنگ انسانی ی آنها را هویدا کنیم و به رسمیّت شناسیم از تلطیف کردن چهره های زشت و زمخت و آزارنده ی سوائق خود نیز غافل خواهیم ماند. دروغگویی، نقابیست که به سیمای سوائق سرکوبیده ی خود می افکنیم تا زشتی ی آنها را هیچکس نبیند. جامعه ی انسانها می تواند از زشتی و کریه منظر بودن فضای « *دروغهای آشکار* »، مسخ شود. دروغگوئی همانا آزردن یکدیگر است. شهوت « *دروغزنی* »، مناسبات انسانی را در جامعه زهر آگین می کند. به همین دلیل، از وحشت مسموم نشدن، هیچکس به سخنهای دیگری، اعتماد و اطمینانی ندارد.

۷۹۳- در زندگی ی خود، چیزی را می فهمیم و می بینیم که آن را برگزیده باشیم. بسیاری از چیزها را نمی بینیم و انبوهی از گفتارها را نمی شنویم و نمی فهمیم؛ زیرا آنها را انتخاب نکرده ایم. دیدن چیزها و فهمیدن گفتارها به گزینشهای فردی منوط می باشد. آن که مطالب دیگران را نمی فهمد و چیزهای دیگر را نمی بیند، انسانی کوته فکر و کوته بین است.

۷۹۴- انسان با نیکیها و گذشتها و فداکاریهای خود در حقّ انسانهای دیگر بر بار غمهایش می افزاید؛ زیرا پاداش هر کار نیکی را که نگیرد، شکست خورده است. برای تاب آوردن شکستهای پی در پی باید خود را نیرومند پرورانید تا نیکیهای ما بر زیبامنشیهایمان بیفزایند و شکستها نتوانند چهره ی ما را افسرده کنند و روانمان را آزار دهند. نیکی کردن به نیرومندی ی فهم و روحیه ی فردی منوط است.

۷۹۵- انسانهایی که به شدّت در فکر « *دانشگرائی / ساینس* » هستند و هر چیزی را می خواهند قطعی و مسلّم داشته باشند از پرسش و تردید، وحشت دارند. به همین سبب،

برای یافتن صخره های محکم و خارا سنگهای راسیونالیستی، به هر گوشه ای دوان دوان هستند. جایی که صخره های مفاهیم راسیونالیستی استوار شوند، انسان ترسو و بیزار از شبیخونهای پرسش و تردید به راحتی می تواند بر آنها بایستد و سکنا گزیند و در سطح بماند؛ زیرا وزن فهم و شعور او به اندازه ی پر کاه می شود و هر صخره ی قطور و سنگین می تواند به راحتی وزن او را تاب آورد. ولیَ انسانی که می اندیشد و جوینده و پرسنده است همانند شکارچیان می ماند که پیوسته هوشیار است و بیدار و در کمین و با صلابت و آرامی ی خاصّ خودش گام برمی دارد. انسان اندیشنده در رویارویی با هر واقعیّتی بر سنگینی فهم و شعور و فضای امکانهای اندیشیدنش، افزوده می شود و سنگین گام تر می شود. در نتیجه، او بر روی هر واقعیّتی که پا می گذارد در آن واقعیّت فرو می رود. انسان اندیشنده، ژرفارو می باشد. بنابر این، برای در یافتن و فهمیدن اندیشه های او بایستی سطحی را ترك کرد که محکم بر آن ایستاده ایم.

۷۹۶- زمانی به سوی خودم باز می گردم که دیگری از دریافتن و فهمیدن گفتارهایم، ناکام و عاجز می شود. با اندیشیدن و ژرفنگری به آنچه که در کلامم هستم، خودم « خود *آشکار شده در واژگانم* » را به موضوع اندیشیدنم وامی گردانم. در روند اندیشیدن درَباره ی « خودم » در می یابم که من آن چیزی را تلاش کرده ام با دیگری در میان بگذارم که به تن خویش، تجربه کرده ام. ناکامی ی دیگری برای دریافتن و فهمیدن سخنانم از ناهمخوانی و ناهمسانی ی تجربیّاتم با دیگری نشات می گیرد. بنابر این، هر انسانی که گفتارهایش برغم زُلالی و سلیس و روان بودن کلماتش برای دیگران، بی معنی و ثقیل جلوه می کنند، چهره هایی از واقعیّتها را در کلماتش واتابانده است که ما از شناخت آن واقعیّتها، عاجز بوده ایم. غنا و بسیار- چهرگی ی واقعیّتها در زبانهای گوناگون و تازه و کمیاب انسانهایی پدیدار می شوند که به تن خویش می اندیشند. مطرود و ملعون و تبعید و تکفیر کردن و گُشتن انسانهای « *خویشاندیش* » به این معناست که از دریافتن و فهمیدن و به رسمیّت شناختن، بسیار – چهرگی ی زندگی وحشت داریم و نمی توانیم با واقعیّتها، همپا و همسو شویم. کثیری از انسانها، خُفتن در خوابگاه حقیقت را بر بیداری و جنبش و تکاپوی چابکسوارانه و شاد دلیهای ماجراجویانه ترجیح می دهند. به همین دلیل

است که زمین لرزه ی واقعیّتهای مطرود و تکفیر و انکار شده، دم به دم، خوابهای خوش انسانها را آشفته می کنند و افراد جامعه، مضطرب می شوند؛ زیرا واقعیّتها را نمی شناسند.

۷۹۷- تلاش هر انسانی می تواند به گرداگرد این اصل و محور بچرخد که تا نیرو در وجودش دارد ذهنیّت و روان خود را همسان گرده ماهی بار آورد تا هیچ حقیقتی و دینی و مذهبی و ایدئولوژیی و نظریّه ای و سیستم سیاسی ی مستبدّی نتواند بر روح و روانش، حکومت مطلق داشته باشد. چنین ایده آلی به این بازبسته است که هر کس از همین لحظه به اندیشیدن با مغز خودش آغاز کند.

۷۹۸- حکومتگرانی که وحشیانه ترین رفتارها را در حقّ فرد، فرد مردم اجرا می کنند و در فکر مسائل زندگی ی اعضا اجتماع نیستند، در سراسر جهان به انسانهای آن جامعه و حکومتگرانش احترامی نخواهند گذاشت. در جهان امروز، ارزش هر حکومت و کرامت هر انسانی به مجموع فهم و شعور انسانهایی منوط است که آن حکومت و جامعه را می سازند. با ما در سراسر دنیا با حقّارت و تمسخر رفتار می کنند؛ زیرا به صغارت خویش، رای داده ایم و بر دوام آن استوار ایستاده ایم. حکومت « *ولا یت فقیه* »، سند رسمی ی صغارت و حقارت ما ایرانیان در انظار جهانیان است.

۷۹۹- هر واژه ی « *نو اندیشیده* » در زبانم برای شکار محتویّاتیست که از رودخانه ی سیّال تجربیّاتم صید می کنم. هر کلمه ای، یك دام است که محتوائی را شکار می کند و به « بود » من، معنائی دیگر می دهد. من در واژگان فردی ام، « *خودم و زندگی و جهان* » را از نو می آفرینم.

۸۰۰- تقسیم قدرت با دیگران، پذیرفتن و به رسمیّت شناختن دیگران است. سائقه های حسد و رقابت و منفعت طلبی و سودجویی و کمبودهای شخصیّتی و خودمحوربینیهای مُزمن در مطلق خواهی ی قدرت، نقش اساسی دارند. از این نظر، هر کس با تمامخواهی ی قدرت، « وجود » دیگران را به کمال قدرت خودش بازبسته می داند. به

همین دلیل، باید در این باره اندیشید که چگونه می توان سائقه ی تمامخواهی ی قدرت را کرانمند و کنترل کرد؛ نه اینکه چگونه می توان انسان «*قدرتخواه*» را سر به نیست کرد.

۸۰۱- از افکار دیگران می توان به اندیشیدن فردی انگیخته شد و به کنکاش گُنج و کناره ها و بُنمایه های تاریخ و فرهنگ ملّت خود رو آورد؛ ولی از افکار دیگران نمی توان تقلید کرد و ادّعای اندیشیدن داشت. انتقال صوری و ترجمه ای آنچه را که دیگران اندیشیده اند، نباید با دریافتن و فهمیدن مایه های فکری ی دیگران همسان پنداشت. از دیگران می توان تخمه ی افکار را گرفت و سپس زمین روان خود را شخم زد و آن تخمه ها را در وجود خویش کاشت و با اندیشیدنهای فردی، تخمه ها را آبیاری کرد. نباید فقط منتقل کننده و محلّل افکار دیگران شد و هیچوقت نیز سهمی در تفکّر جهانی نداشت. انگیخته شدن و سپس باردار شدن به افکار خود را می توان آموخت حتّا در مکاتب فکری ی بیگانگان.

۸۰۲- من نمی توانم تجربیاتم را با نصیحت کردن و پند و اندرز و روضه خوانی به فرزندانم و دیگران انتقال دهم. چنین کاری امکان پذیر نیست. آنچه که به دیگری گوشزد می کنم، فقط آگاه کردن او از نتایج مشابه ایست که تصمیمات فردی اش ممکن است آنها را تکرار کند. هر انسانی در کوره ی تجربیّات بی واسطه ی خودش است که بیدار می شود و به خود می آید. آزمودن و خودآزمایی از سائقه های ذاتی ی انسان است که «*حکمت و اندرز و نصیحت و پند پیران*» تلاش دارد آتش آن را در وجود هر انسان «*آزماینده*» و دارنده ی روحیه ی جوانی خاموش کند.

۸۰۳- من هر روز و هر شب از کنار بسیاری چیزها و اشخاص می گذرم یا اینکه آنها از کنار من می گذرند. احساس من از گذشتنهای مکرّر اینست که من، سایه ای از موجودات و اشیاء دیگر هستم که دهها لایه ی متناقض و متفاوت و رنگارنگ را بازتاب می دهم. با ژرفنگری به سایه ی مصوّر خودم است که من در جُست –و –جوی «خود» اصیل خویش می باشم. با شناخت هر سایه ای، فقط جزئی از آن سایه را کشف می کنم که




هنوز نمی دانم جزئیاتش، آیا پاره – پاره های « خود » اصیل من هستند که در دیگران پراکنده شده اند یا تکه پاره های دیگرانند؟. من برای خودم سایه ای در میان سایه ها هستم که « خود » اصیلم را مشتاقانه و مهجورانه می جویم؛ ولی دم به دم، بیگانه ای سایه سار را در خودم، کشف می کنم.

۸۰۴– فرق است بین *« نو شدن »* با *« نو اندیشی »*. معمولا این دو را یکی می پندارند. در حالیکه تفاوتی ژرف هست مابین آنها. *« نو شدن »* بسان کاغذ دیواری می باشد که به ظواهر و صورتها تمایل دارد بدون آنکه تار – و – پود چیزی را در نظر داشته باشد. ولی *« نو اندیشی »*، تلاشیست فلسفی و فکری و هنری برای زایشی دیگر از زهدان تاریخ و فرهنگ سرزمین خویش. *« نو اندیشی »*، روندی توام با گسستن و سنجشگری و آفرینشگری ی افکار و ایده ها، همپا می باشد که نه تنها ساختمان چیزی را دگرسان می کند؛ بلکه ظواهر و صورت آن را نیز می آراید. *« نو شدن »* می تواند از پیامدهای *« نو اندیشی »* باشد؛ ولی *« نو شدن »* نمی تواند *« نو اندیشی »* را بیافرینند. با شعارهای پُر طمطراق و دهن پُرکن *« مُدرنیته – پُست مدرنیسم – هرمنوتیك و امثالهم »*، افراد هیچ جامعه ای، *« نو اندیش »* نمی شوند. *« نو اندیشی »*، اندیشیدن در باره ی *« بود »* خود ماست؛ نه در باره ی وضعیّت آنچه که دیگران هستند. من می توانم با اندیشیدن در باره ی « بود » خودم، از یك طرف، راهی بیابم به سوی آفرینش و *« نو زایی »* خودم و از طرف دیگر، امکانی برای شناخت « بود » دیگران به دست آورم. « نو اندیشی »، تقلید و متابعت و دنباله روی نیست؛ بلکه زائیدن و آفرینش و پروراندن « من » فردی و اجتماعیست. کثیری از انسانها، شعارهای *« مدرنیته »* را هر روز بر زبان و قلم می رانند؛ ولی هنوز *« مقلّد و تابع و مومن و کهنه – کردار »* می باشند.

۸۰۵– نیازهای جسمی ی انسانها، بازارهای داد و ستد را آفرید. ایده ی *{ = سراندیشه }* بازار باعث شد که هر چیزی به نام « کالای تجاری » جلوه کند. از این زمینه بود که انسانها برای فراوان و گران تر فروختن متاع خود به *« نمایاندن »* خود نیز تمایل پیدا کردند. انسان امروزی، خودش را به کالا وامی گرداند و وارد رقابتهای تجاری می

شود. جهان مناسبات انسانی، جهان تجارت شده است. ما تاجر و کاسبکار شده ایم و انسانیّت و آدمیگری و بهمنشی خود را نیز از یکدیگر خرید و فروش می کنیم. روح و جسم ما، « کالا » شده است. با انسانهای کالایی می توان فقط انبارها و بازارهای تجاری ساخت. در حالیکه برای ساختن جامعه ای انسانی با مناسباتی در خور کرامت و شرافت و فهم آدمی به انسانهایی نیاز هست که فروزه های بهمنشی خود را پدیدار کنند و از خود بیفشانند. با انسانهای کالایی نمی توان جامعه ای با مناسبات انسانی آفرید.

۸۰۶- دلتنگیهای انسان از پژواك و آواز غمگین آرزوهای بر نیامده ی انسان سرچشمه می گیرند. من دلم تنگ می شود؛ زیرا فضای کوچك دلم، گنجایش کهکشان آرزوهایم را ندارد. من، آرزو می کنم؛ زیرا واقعیّت اکنونم که در آن می زییم، نمی تواند چیزهایی را که من خواهانش هستم بر آوَرَد و مرا ترضیه کند. من دلم تنگ است برای جهانی از آرزوهایی که با خیالاتم آمیخته است. واقعیّتهای تلخ و ناگوار زندگی، کهکشان آرزوها و رویاهای مرا به یکباره در دلم انتقال می دهند و مرا دلتنگ می کنند. دل مرا، آرزوهای من به غمکده واگردانده اند. به همین دلیل، من شده ام غمکده ی دل خویش.

۸۰۷- خود خواهی، عارضه ائیست که از پیر شدن روح انسان نشات می گیرد و به قدمت عُمر و سال، هیچ ربطی ندارد. انسانی که از مهر ورزیدن و حسّ دوست داشتن، خالی شود، کم کم تمام قوایش را مانند اسفنج به سوی خودش جذب می کند. گذشت کردن و مهر ورزیدن به دیگران برای چنین انسانهایی به آن می ماند که وجودشان به یکباره فشرده شود و هستی و نیستی شان بر باد رود.

۸۰۸- من ترجیح می دهم که جهان و زندگی را زیباتر و آراسته تر و مهربان تر ببینم تا اینکه مجهزّتر به ابزارهای تکنیکی. هر چقدر بر زیبائی مناسبات انسانی در سطح جهان، افزوده تر شود، به همان اندازه، خوشزیستی ی انسانها در کنار یکدیگر و آرامش برای جستجو و پیشرفت و کشف ناشناخته ها بهتر مهیّا می شود. باید در این باره اندیشید که چگونه می توان با تغییر و تحوّلات مملکتی و منطقه ای بر روند زیبا آراستن جهان،




شتاب داد و زندگی را خوشگوارتر برای انسانهای سراسر کره زمین پرورانید. در هر گوشه ای از جهان که می خواهد باشد ارزش نبردهای فکری و پراکتیکی برای آزادی به این دلیل ستودنی و ستایش آمیز هستند که بر امکانهای زیبا آراستن گیتی و خوشگواری ی زندگی بیفزایند. آیا به جای ادّعای تملّك حقیقت و تعلیم اجباری ی آن به دیگران و آزردن زندگی و خونریزی و همچنین غارت جهان و تخریب زیستبوم خود، منطقی تر و انسانی تر و دوست داشتنی تر نیست که زندگی را بپرورانیم و گیتی را بیارائیم و در کنار یکدیگر خوش باشیم؟.

۸۰۹- قانون اساسی ی هر کشوری، بهترین و بزرگ ترین نشانه و دلیل مردمی بودن یك سیستم حکومتی می باشد که ارزش و کرامت و بزرگواری و فهم و شعور فردی ی انسانها را به رسمیّت می شناسد و آنها را در تصمیمهای کشوری شریك می داند. آیا شرایع فقها و مراجع تقلید و آخوندها را می توان همردیف و همسان «*قانون اساسی*» دانست؟. پرسش من اینست: آن قوانینی را که انسانها تاسیس نکرده اند، با چه جرائی می توان «*قانون اساسی*» نامید؟. شرایع و فتواها، قوانین نیستند؛ بلکه احکام اجباری از بهر سیطره یافتن و چیره شدن بر ذهنیّت و روان مردم می باشند. شرع و مدافعانش علیه کرامت و فهم و شعور انسانها هستند. ایرانزمین، قانون اساسی ندارد. ما را با کاربست شمشیر الهی، صغیر و حقیر نگه داشته اند!.

۸۱۰- وقتی که من آن توانایی و فهم را ندارم که خودم برای زندگی ی فردی ام مسئولیّتی را بپذیرم، چگونه می توان توقّع داشت که دیگران، مسئولیّت زندگی و رویارو شدن با مسائل مرا به عهده بگیرند؟. دولت خدمتگزار، یك سراب فریبنده است که ما ایرانیان سالهاست به دنبال آن در برهوت حکومتهای مستبد و دیکتار مآب به دنبالش دوان دوانیم و به جایی نیز نمی رسیم. تا زمانی که من، انسانی مستقل و مسئولیّت پذیر و گشوده فکر نباشم، مناسبات انسانی و کشوری نیز نمی توانند توام با مسئولیّت و هدفمند باشند.

۸۱۱- انسان، بهترین و رادمنش ترین دوستانش را در سفرهای دور و دراز است که می شناسد و پیدا می کند. همسفری، گونه ای همرزمیست. در سفرهاست که به استقبال تصادفات و ناگهانیها و دشواریها و نامنتظره ها و حوادث جور واجور می رویم تا بتوانیم همدیگر را بیازمائیم و فروزه های یکدیگر را کشف کنیم. ارزش دوستیها را، همسفر شدنها متعیّن می کند و به محك می زند. زندگی، یك سفر است برای کشف و یافتن آنچه که آرزوی مشترك همه ی ماست. ولی ما هنوز نمی توانیم با یکدیگر همسفر شویم؛ زیرا آرزوهای مشترکمان را گم کرده ایم.

۸۱۲- ما نمی توانیم با یکدیگر گفتگو کنیم؛ زیرا زبان یکدیگر را نمی فهمیم. بر ذهنیّت و روان ما، آنچنان وحشت و استبدادی را حاکم کرده اند که کلماتمان در صدها لفّافه ی ضدّ و نقیض، پیچیده و سپس آشکار می شوند. ما ایرانیها، حرفهای همدیگر را نمی فهمیم. بنابر این از مسائل و دردها و روزگار یکدیگر نیز بی خبریم. ما جزیره های تکه، پاره شده ای هستیم که در گوشه و کنار میهن افتاده ایم و در اقیانوس جهان، سرگردانیم. هیچکس به دیگری راهی ندارد. حکومتهای مستبد و حکّام قدرت پرست، ما را با ارّه ی قدرت و ایدئولوژی و مذهب و دین خود به صورتی دردناك و آزارنده از هم شکافته اند. ما سخنهای همدیگر را درنمی یابیم؛ زیرا لبهای ما، آن چیزی را که در درون ماست، بازتاب نمی دهند. سخنهای ما از سنگینی و تیزی ی تبر استبداد حاکم، هیچ صدایی از خود ندارند تا دیگری بتواند آنها را بشنود. ما سخنهای گنگ می گوییم و لال بازی در می آوریم. از شکسته شدن نغمه هایمان در دورن خود در حال خفه و غرق شدن هستیم. حرکات لبها و دستها و اندام ما، دست و پا زدنهای ما در دریای خون دل خوردنهائیست که ما را از درون انباشته است. ما را کر و لال کرده اند تا بتوانند بر ما حکومت کنند.

۸۱۳- گنجایش و میزان دوستیها و مهرورزیها و حسادتها و خصومتهای انسانها در حقّ یکدیگر، متفاوت است. بعضی مواقع، انسانی را که خیلی دوست می داریم، ناگهان در مقطعی از زمان و مکان، شدّت حسادتمان از مهری که به او داریم سبقت می گیرد و

احساس دوستی را به خصومتی گاه خونین نیز وامی گرداند. انسان با هماهنگ کردن گرایشها و دلبستگیها و سائقه های خود و همچنین همپائی با آنها باید خیلی هوشیار باشد. مراوده ی هوشیارانه با سائقه های وجود خود را در بُعدی ستودنی می توان «*خردمندی*» نامید.

۸۱۴- انسانها وقتی در باره ی دشواریها و گرهگاههای شخصی و اجتماعی نیندیشند و مسائل خود را مانند قایم کردن آت و آشغالهای خانه ی خود در زیر فرشها جارو کنند، کم کم بوی گند و آزارنده ی مشکلات از سراسر رفتارها و گفتارهای آنها در مناسبات با یکدیگر به هر گوشه ای پخش خواهد شد.

۸۱۵- شك کردن، یك هنر بسیار عمیق از بهر اندیشیدن است. شکّی که توام با بدبینی می باشد از ایمان داشتن کور و بی پایه به مذهبی یا ایدئولوژیی یا دینی کتابی نشات گرفته است. در حالیکه شكّ بایستی انسان را به جنبش و تکاپو و فراتر اندیشیدن بیانگیزد؛ نه اینکه انسان را از چاله ای در آورد و در چاهی تاریك تر بیاندازد. شكّ کردن بایستی پروسه ی معرفتی ی ما را گشوده تر و فراخ – دامنه تر کند تا بتوان چشم اندازهای خود را برای شناخت پدیده ها و رویدادها و اشیاء تیز بین تر و دقیق تر پرورید.

۸۱۶- من در دیگری، فروزه هائی را جُست – و – جو می کنم که زیبا و دوست داشتنی و دل آرا هستند. ویژگیهائی که آنها را در وجود خودم پیدا نمی کنم. حسّ دوست داشتن و گرایش من به دیگری برای تصاحب و تملّك چیزیست که در رویاها و آرزوهایم، خودش را آشکار می کند. من دوست دارم دیگری را تسخیر کنم تا فروزه های زیبایش را از آن خود کنم؛ ولی اراده برای تملّك فروزه های بهمنشی و پیکری دیگری، عذابیست که لحظات زندگی مرا تلخ می کنند. وحشت از دست نیافتن به زیبائیهای گوهری دیگری و امید داشتن به تسخیر آنها، رقابتهای «*عشق و عاشقی*» را به تراژدیهای غم انگیز تبدیل می کند. انسانها، مقهور چیزی هستند که نمی توانند آن را در گوهر خویش بجویند و فرا افشانند. تلخی ی زندگی هر انسانی از حسرتها و حسادتها و

امیدها و آرزوها و دانشها و نادانیها و استعدادها و امکانها و موقعیّتهای فردی خودش و دیگران سرچشمه می گیرد.

۸۱۷- « *فرمانفرمائی بر خود* »، اوج رادمنشی و فرهیختگی ی فکری در هر انسانیست. چنین ایده آلی در ایرانزمین از کهنترین ایّام تاریخ، وجود داشته است. چرا آنچه هزاره ها، ایده آل مردم بوده است، واژگونه اش واقعیّت یافته و بر آنها حاکم جبّار شده است و همچنان حکومت می کند؟.

۸۱۸- بسیاری از واقعیّتهای تاریخی را برغم مبارزه و سرکوبگریهای خشونت آمیزی که ضدّ آنها می شود، نمی توان نادیده گرفت. دوام واقعیّتهای تاریخی را که با ایده آلهای یك ملّت، گره خورده اند، باید با گشوده فکری و رادمنشی به رسمیّت شناخت و پذیرفت تا بتوان از پس گرهگاههای میهنی برآمد. واقعیّت تاریخی واسطوره ای شدن تصویر زنده یاد « *دکتر مصدّق* » با ایده آلهای ایرانی از حکومت، پیوندی ناگسستنی دارند. تا چنین واقعیّت بر حقّ تاریخی در ذهنیّت و روان ایرانی، مقاومت خود را بروز می دهد، هیچ حکومتی نمی تواند در ایران با کاربست خشونت و زور و کشتار و تکیه به قدرتهای بیگانه، حاکمیّت و سیطره ی خود را بر جامعه ی ایرانی دوام دهد.

۸۱۹- بزرگترین مُصلحان هر مذهب و ایدئولوژی فقط هنر رفوگری و رتوشگری را می دانند. محصول زحمات بی نتیجه ی آنها، برق و جلا انداختن به چل تیکه ائیست که در روند زمان، نخ نما و پوسیده شده است. رنج نازائی و هراس از آزمونهای نو – به – نو و نداشتن مایه های فکری برای آفرینش و پروراندن ایده ای تازه باعث می شود که اجتماع با همان جُلپاره ی آبا و اجدادی ی خود، زندگی را سر کند. چنین گونه زیستن برای افراد آن جامعه در جهانی که دم به دم، زائیده و نو می شود، حکم زنده زنده سوختن را دارد.

۸۲۰- آنانی که تلاش دارند با زشتیها و ستمها و خباثتهای اجتماعی مبارزه کنند، بایستی پیش از هر چیز در این باره بیندیشند که آیا سیستمهای اخلاقی ی حاکم بر ذهنیّت افراد جامعه است که چیزی را زشت و رفتاری را ستمگرانه ارزیابی کرده اند یا اینکه چیزها و افراد، «*فی نفسه*»، زشت و خبیث هستند. برای مبارزه با خباثتها و زشتیهای اجتماعی باید با آن دستگاه اخلاقی مبارزه کرد که چیزها و افراد را زشت می شمارد و چیزها و افرادی دیگر را از محسنات. نیندیشیدن در این باره باعث می شود که مبارزه برای نیکها فقط در چارچوب ارزشگذاریهای یك سیستم مشخّص اخلاقی محدود شود. در چنین حالتی، مسئله ی زشتیها و محسنات فقط جابجایی صوری پیدا می کنند؛ ولی خود خباثتها و زشتیها همچنان پایدار می مانند. سایه و گرد و غبار آنچه که با آن مبارزه می کنیم، پس از غالب شدن و سیطره یافتن بر حریف، در وجود ما دوام می آورد.

۸۲۱- رویدادها و وقایعی که دور از من، در خانه و روان و ذهنیّت دیگران رخ می دهند و من فقط خبر آنها را می شنوم، دیر یا زود به گونه ای دیگر در خانه و روان و ذهنیّت من نیز اتّفاق خواهند افتاد. دامنگیر شدن وقایع انسانی مانند چرخش زمین به دور خورشید است با اختلاف ساعات طلوع و غروب.

۸۲۲- انسانی می تواند جهانی بیندیشد و افکار جهانشمول و انساندوستانه داشته باشد که پیشاپیش بتواند در باره ی استقلال فرهنگی و فکری و تاریخی سرزمین خودش بیندیشد. بدون اندیشیدن خلّاق در باره ی معضلات تاریخ مردم و میهن خود نمی توان ادّعای جهانوطنی داشت.

۸۲۳- من از تواضع بی جا، گریزانم. انسان باید فرّ خودش را بدانسان که هست پدیدار کند. تواضعی که مرا حقیر و برده کند، در تضاد با گوهر انسانی ی من است. تکبّر، حالتیست که حقّارتهای دیگری را در لباس خودبزرگنمائی نمایش می دهد. انسان حقیر با تواضع تاکتیکی، حقارت خودش را پنهان می کند. تواضع می تواند یك نوع تظاهر و ریاکاری باشد.

۸۲۴- فرق است مابین « *جانفشانی* » و « *فداکاری* ». اخلاقی که بر اصل « *فداکاری* » استوار است به منفعت پرستی و سود خواهی حقّانیّت می دهد. ولی « *جانفشانی کردن* » از سرشار شدن « *بهمنشی* » انسانهاست که ریشه می گیرد و با « *گذشت کردنها* » بر شادمانیها و بهبود مناسبات انسانی می افزاید.

۸۲۵- در جهانی که می زییم، هیچ « *صراط المستقیمی* » وجود ندارد. چیزی را که « *صراط المستقیم* » می نامند، همان اسم مستعار « *حقیقت مطلق* » می باشد. هر حقیقتی نیز، خیابان یك طرفه است. آنانی که هنر اندیشیدن با مغز خود و زیستن بر شالوده ی پرنسیپهای فردی را نمی دانند از وحشت در برابر آفریدن خویشراهه و درهمراهه ها و بیراهه ها و راههای متفاوت و تاریك و ناشناخته ی گیتایی، به « *خیابان یك طرفه ی حقیقت* » قدم می گذارند و اجازه می دهند که آنها را راه ببرند؛ نه اینکه خودشان گام بردارند.

۸۲۶- بزرگترین هنر و استعداد درخشان « *سقراط (۴۷۰ — ۳۹۹ ق. م)* » این بود که حقیقتی را که دیگران به آن آبستن بودند، به کمك گفت —و شنود از زهدان فهم و شعور آنها می زایاند. کمتر انسانهایی را می توان دید که به « *مامای حقیقت* » نیاز داشته باشند. کثیری از انسانها به دنبال « *معلّم حقیقت* » می گردند. انسانی که به هیچ حقیقتی آبستن نیست از « *مامائی* » خواهد گریخت؛ زیرا رنج نازائی خود را به یاد می آورد. قرنهاست که با حقایق تعلیمی و اکتسابی می زییم به همین دلیل در زندگیهای فردی و اجتماعی و جهانی بسان برهوت می مانیم. نطفه های حقایق پیدایشی و زایشی ی کثیری از انسانها را، « *معلّمان حقایق تعلیمی و اکتسابی* » سوزانده اند.

۸۲۷- افکاری که ژرف، اندیشیده شده باشند از صلابت و وقار و هیبت خاصّی حکایت می کنند. چنان افکاری را باید قطره قطره نوشید تا بتوان از پس گوارش و فهم و دریافت آنها نیز برآمد. یك جمله ی با مغز از صدها کتاب بی محتوا؛ ولی پر زرق و برق با ارزش تر است.

۸۲۹- سنجشگری به فاصله گرفتن از موضوع اندیشیدن بازبسته است. من زمانی به سنجشگری ی پدیده ای رو می آورم که آن پدیده، سالها در روح و مغز من دوام آورده است و خودم را با آن پدیده، اینهمانی داده ام. فاصله گرفتن باعث می شود که بتوانم رویه های رنگارنگ و ضدّ و نقیض پدیده را بهتر و شفّاف تر ببینم و بشناسم. چنین فاصله ای بایستی آنقدر مسافت داشته باشد که به جای ملّتهب شدن از آتش سوزنده ی پدیده ها فقط رنگ و سیمای آنها را ببینیم. سنجشگری، نگاهیست پرسنده و بی غرض از بهر شناخت پدیده بدانسان که خودش را پدیدار می کند؛ نه بدانسان که دیگران دوست می دارند آن را تصوّر و آرایش کنند.

۸۳۰- هنرمندان مستعد و آفریننده و نو جوینده در هر جامعه ای می توانند بزرگترین سرچشمه ی دگرگشتهای فکری و اجتماعی باشند. هنرمند با شناخت واقعیّتهای جامعه از آنها می گسلد و با آفرینشهای خودش، آنچه را که تجربه کرده است به جهان خیالات خودش پیوند می زند. هنرمندان می توانند آرزو و آرمان بهزیستی و زیبائی واقعیّتهای اجتماعی را در آثارشان انعکاس دهند و بیافرینند. چنان آثاری، رویاها و خواستهای مردم را خیلی سریع شعله ور می کنند و می انگیزانند. *[سرود و رامشگری یك « دیو » در باره ی زیبائیهای میهنش باعث شد که « کیکاووس » به فکر تسخیر مازندران بیفتد.]*. آثار هنری ی هنرمندان بزرگ و تاثیر گذار، درآمدیست برای دگرگشتهای بنیانی و تحوّلات فکری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در هر جامعه ای.

۸۳۱- تا زمانی که انسانها به « خود » نیامده اند و « *بیدار و هوشیار* » نشده اند، می توان بر آنها حکومت کرد. ولی از لحظائی که « *به خود آیی* » انسانها آغاز شود، پایه های حکومتهای مستبد و دیکتار مآب به لرزه می افتد. انسانی که « خودش » را باز یافت، به دیگری تکیه نخواهد کرد؛ زیرا می تواند روی پاهای خودش استوار بایستد. انسان در اجتماعات امروزه، موجودیست که در بندها و غُل و زنجیرهای مرئی و نامرئی زیادی دست و پا می زند. « *به خود آیی* »؛ یعنی مستقل شدن و آزاد زیستن از تمام بندهای اسارتی.




۸۳۲- عقاید و ادیان کتابی و مذاهب و ایدئولوژیها و مسالك، مجاز نیستند که کرامت و بزرگواری ی انسانها را متعیّن بکنند. آدمیگری و انسان بودن، فراسوی مرزهای اعتقادی و تعلّقاتی و جنسیّتی می باشد. به همین سبب، کرامت و ارجمندی ی انسانها، حقّانیّتش را از خود زندگی می گیرد.

۸۳۳- انسان، وجودیست که در میان کششها و گرایشها و دلبستگیهای ضدّ و نقیض و رنگارنگ می زیید. چنین زیستنی با سوز و گداز و شادمانیهای گاه به گاه همپاست. جنبش بی پایان کشمکشهای درونی و ذهنی به گمبودگی و آرزومندی و حیرانی انسانها دامن می زند. اگر انسان می توانست خودش را با یکی از گرایشهای دلپسندش همپا کند، درد جستجو و ناله های هجرانش به پایان می رسید و از دردهای جانگداز رها می شد. یافتن خویشتن از لابلای « *من – تو – او – ما – شما – ایشان* » دشوار می باشد. انسان در هیچ کدام از گرایشهای متناقض وجودی اش سکنا ندارد و آواره است و دائم در حسرت آرامشگاهی برای خود به هر سو، دوان است.

۸۳۴- بسیاری از اندیشه هایی را که انسان می اندیشد در فهم خود انسان نمی گنجند؛ زیرا اندیشه های انسان، بیشتر از آنچه که خود انسان تصوّر می کند، محتوا و غنا دارند. خیلی از مواقع، از دریافتن و فهمیدن افکاری ناتوانیم که آنها را با مغز خود اندیشیده ایم. غنای تفکّرات آدمی، شگفت انگیز و معمّایی و اسرار آمیز بودن وجود انسان را آشکار می کنند.

۸۳۵- من با اندیشیدن در باره ی آنچه که تجربه کرده ام راهی می یابم به سوی شناخت خودم و دیگران. آنچه در مغزم، پروریده و عبارت بندی ی فکری می شود، بهره ای از تجربیّات دیگران را در خودش وامی تاباند؛ و گر نه امکان ندارد که بتوانم افکار دیگران را بفهمم و دیگران، افکار مرا.




۸۳۶- انسانی که می خواهد در دوران خودش، پر هیاهو و جنجالی باشد، در سطح رویدادهای روزمره می ماند و چیزهایی را باز تاب می دهد که هر روز برایش مکرّر می شوند. از حرفهای اینگونه انسانها در اکثر مواقع، استقبال عام نیز می شود. چنان اشخاصی، حرفهایشان نیز فقط از بامداد تا شامگاه، جذّابیّت دارند و سپس از یادها می روند. ولی انسانی که می اندیشد، مصمّم تلاش دارد که اندیشه هایش، نه تنها در دوران خودش، تاثیر گذار باشند؛ بلکه برای نسلهای متعدّد آینده نیز ثمربخش باشند. چنین انسانی مجبور است افکاری را بیندیشد که ویروس « *زمان* » نتواند آنها را از درون بپوساند و نابود کند. اینست که او در لحظات اندیشیدن، به فراسوی « *زمان* »، گام می گذارد. افکار تاثیر گذار و ماندگار، افکاری هستند که انسانها را در دورانهای متفاوت به تفکّر می انگیزانند. نویسنده ی جنجالی، حرفهایش، خوراك روزمرگی انسانهاست، به همین دلیل، بذر کدو می کارد تا یك شبه بتواند ره صد ساله را بپیماید؛ ولی متفکّر آینده نگر، تخمه ی درخت گردو را می نشاند تا نسلهای گوناگون از آن، بهره ها ببرند.

۸۳۷- فلسفیدن، گونه ای ولگردی در تاریکی ی پرسشهاست. تفاوت آنانی که در راهی مشخص و معلوم و سمت و سو دار می روند با انسانهایی که می فلسفند، دُرُست در همین معضل، نهفته است. ولگردیهای فلسفی از کشفیّات نو - به - نو، سرشار است. فقط رفتن به چنین ولگردیهای ماجرا جویانه در گرو عطش داشتن برای هواهای تازه و آبهای گوارای اندیشه است که جویندگان ولگرد را از گلّه سان زیستن بسان همنوعانش متمایز می کند.

۸۳۸- بیداری و زیرکی و هوشیاری به این بازبسته است که انسان بفهمد و دریابد که در فراسوی هر چیزی، سایه هایی مبهم و ناشناخته و گنگ و چه بسا خطرناك نهفته می باشند. با آگاهی داشتن از چنین احتمالیست که انسان خیلی به ندرت، فریب می خورد؛ زیرا دم به دم در هر موقعیّتی که پیش آید، می توانیم هوشیاری و زیرکی ی خود را نشان دهیم و به دامچاله ی فریبها فرو نغلتیم. هوشیاری و زیرکی به بیدار بودن در لحظات خفتن می ماند. هزاره ها بود که ایرانیان در تمام دامنه های زندگی خود، چنین

ایده آلی از «زیرکی و هوشیاری» داشتند. با یك چشم، بیدار و مراقب و هوشیار و با چشم دیگر، خفتن و آرامش یافتن.

۸۳۹- انسان می تواند از دوران بلوغ تا مرگروزش در فضای هر اعتقادی که دوست می دارد، زندگی ی خود را سپری کند. ولی در تصمیم گیری برای حضور در مسائل کشوری و هنر باهمزیستی بایستی اعتقادات خود را به کناری نهاد و با فهم و شعور و نیروی گزینشگر خود برای رویارو شدن با مسائل شرکت کرد. جایی که فهم و شعور انسانها، تابعی ثانوی از اعتقاداتشان باشد، خیلی سریع، مسائل کشوری و اجتماعی به اختلالات و معضلهای بحرانزای اجتماعی واگردانده می شوند. کثیری از مردم ایران دوست دارند که با اعتقاداتشان، مسائل پیچیده ی مملکتی و جهانی را رفع و رجوع کنند. آنها هنوز در فضای جهان معاصر زندگی نمی کنند؛ بلکه خوابنمایند و سرگردان در هزارتوی مناسبات میهنی و جهانی.

۸۴۰- برای فهمیدن و دریافتن معنای واژگان می توان به ژرفای تاریك و مبهم آنها رو آورد. ایرانی می اندیشید که روح و روان انسان در واژگانش می روید. روح انسان، روئیدنیست. بنابر این برای شناختن و فهمیدن آن بایستی ریشه هایش را دریافت؛ زیرا معنای حقیقی هر واژه ای را باید در ریشه هایش جُست. موسیقی کلام انسانها، راهی بود به سوی کشف حقیقت گوهری ی آنها. به همین دلیل، اسلام، موسیقی را بدنام و حرام کرد. آهنگ و ترنّم و آواز خوش کلام انسانها، بزرگ ترین رقیبی بود که حقیقت الهی را در یك «آن» گریز پا متلاشی می کرد. موسیقی، کششی دارد که فهم و دل انسانها را به خوشزیستی و انگیخته شدن از افکار یکدیگر می انگیزاند. حقیقت الهی در موسیقی، هلاك و انهدام زجرآور خود را می بیند.

۸۴۱- با زایش من به جهان، سراسر قراردادها و پیمانها و ادیان کتابی و مذاهب و سنّتها و آداب و اعتقادات نیاکان و اجداد و پدرانم فاقد اعتبار می شوند؛ زیرا من پیش از زایشم برای پذیرش دربست آنها، تعهّد نامه ای نبسته ام. هر انسانی محقّ و مجاز است که

در گزینش و لغو و منسوخ کردن آنچه از نیاکانش به او واگذار می شود، آزاد و رها از ترس و بدون پایمال شدن حقوق انسانی اش اقدام کند. هیچکس مجاز نیست وجدان فردی ی مرا، امتداد اعتقادات فامیلی و نسلی و قومی قلمداد کند. هر انسانی در نوع زیستن و اندیشیدن خودش، آزاد است؛ زیرا برهنه و آزاد از هر تعلّقی زائیده می شود.

۸۴۲- تجربیّات انسانی، یکدست نیستند. برخی از تجربیّات هستند که سراسر وجود ما را تکان می دهند و از ما شخصیّتی دیگر می سازند. تجربیّاتی که وجود ما را دگرسان و ریشه ای واژگون می کنند، تجربیّات مایه ای هستند. بقیّه تجربیّات رنگارنگ به گرد محور چنین تجربیّات مایه ایست که خود را شکل می دهند و ذهنیّت و رفتارها و اندیشیدن ما را می پرورانند. هر انسانی و ملّتی با اندیشیدن در باره ی تجربیّات مایه ایست که به خود می آید و تاریخ و زندگی خود را رقم می زند.

۸۴۳- ایرانی از سپیده دم فرهنگش تا امروز به « *قدرت* » و « *قدرت طلبی* »، بسیار بدبین بوده است؛ زیرا ذات « *قدرتخواهی* » با آزردن زندگی و خونریزی، امکان دوام و سیطره داشته است و ایرانی با آسیب زدن به زندگی و ریختن خون هر جانداری به شدّت، مخالف و متضاد بوده است. بی اعتنایی و گریز و نفرت از سیاست، به ذائقه ی بسیار حسّاس و لطیف ایرانی در ارجگزاری به زندگی و نگهبانی از آن، باز می گردد.

۸۴۴- چگونگی ی پیوند با پدیده ها و انسانها و اشیا می تواند بهترین راه انگیخته شدن به شناخت و کشف شیوه ی کردار و منش « فردی » بشود. بسیاری از پیوندهای اجتماعی از یکدیگر می گسلند و فرو می پاشند؛ زیرا آدمها، هنر چگونه رفتار کردن با یکدیگر را نمی فهمند.

۸۴۵- من زمانی می توانم در باره ی خودم و رویدادهای ذهنی و روحی ام بیندیشم که از خودم دور شده باشم. هر شناختی به « *فاصله گرفتن* » از پدیده ها و رویدادها و اشیاء نیاز دارد. امّا هر فاصله ای مرا به شناخت نمی رساند؛ بلکه چه بسا، علّت




بیگانگی ی من با خودم و پدیده ها و رویدادها و اشیاء و انسانها نیز بشود. در هر فاصله ای که من از خودم و دیگران و اشیاء و پدیده ها و رویدادها می گیرم، مسافت آن بایستی محدود باشد تا هر چیزی بتواند در چشم انداز من قرار گیرد. روان من، نزدیك به هفت هزار سال است که قدمت دارد و از شناخت « خودم » ناتوانم؛ زیرا بیش از پنج هزار سال است که از « خودم » فاصله گرفته ام و « خود » من در غبار تاریکیها و معمّاها و اسرار تاریخ، گم شده است. از من فقط *« رد پاهایم »* باقی مانده اند. من بایستی خودم را در امتداد تاریخ روانم بجویم تا بتوانم خودم را بازیابم.

۸۴۶- انسانی که بی شخصیّت است و نمی کوشد و آن دلیری را ندارد که به تن خویش در باره ی زندگی ی خودش، تصمیم بگیرد، به متابعت و تقلید نیاز پیدا می کند؛ زیرا خودش نمی تواند تصمیم بگیرد و انتخاب کند. او یا بایستی به اشخاصی که برایش تعیین تکلیف می کنند، اعتقاد و ایمان داشته باشد یا به حقیقتی ی ایمان بیاورد که ازلی – ابدی بودن و یکنواختی ی راهش تضمین شده باشد. انسان بی شخصیّت، انسانیست که نمی اندیشد و فاقد نیروی گزینش و مسئولیّت پذیریست.

۸۴۷- دمکراسی را نمی توان از جایی وارد و مونتاژ کرد. پرنسیپ دمکراسی بر استقلال اندیشیدن و زایش وجدان فردی استوار است. آزادی با انسانهایی که بر شالوده ی تجربیّات فردی و اندیشه های خودشان رفتار می کنند، واقعیّت اجتماعی نیز پیدا می کند. تا نشانه های عینی از وجود انسانهای خویشاندیش در جامعه ای به چشم نخورد، از آزادیهای فردی و اجتماعی نیز در جامعه، هیچ بویی به مشام نخواهد رسید.

۸۴۸- لاقیدی و بی اعتنائی به رویدادهای کشوری و جهانی، یکی از دلایل مهم *« متلاشی شدن »* حکومتهاست. مردم در موقعیّتهای نادر و کوتاه مدّت به شکل ناگهانی، خود را در میدانهای عمومی آشکار می کنند که گاهی حضور آنها به مانند طوفان و سیلاب و رگبارهای ویرانگر می ماند. زمامداران قدرت پرست از حضورهای ناگهانی مردم است که وحشت دارند؛ نه روال عادی ی مخالفتها و درگیریهای پراکنده.




پایه های هر حکومت مستبد و دیکتارمآب در لحظات ناگهانیست که به یکباره فرو می ریزند؛ زیرا تار – و – پود آنها پوسیده اند و به یك ضربه نیاز دارند تا ساختمان آنها، فرو پاشد.

۸۴۹– «*آزادی*»، یك روند گسستن از هر چیزیست که روح رقصنده و جوینده و آفرینشگر آدمی را به بند می کشد. آزادی را نمی توان در همخوانی کردن و مطابقت رفتاری و گفتاری با آداب و سنّتها و اوامر تقدیسی به دست آورد. حقّانیّت آزادی از نیروی زاینده و آفرینشگر انسان ریشه می گیرد. آزادی با هر نوع قید و بند جان آزار و خفقان آور برای روح و مغز انسان در تضاد است.

۸۵۰– خیره شدن و ژرفنگری در بسیاری از پدیده ها و نشانه ها، چه بسا باعث حیرانی و سرگردانی شود. بهتر است که انسان، هر چیزی را ببوید و به آهنگی گوش سپارد که پدیده ها و نشانه ها، در گوش دل انسان، آن را زمزمه می کنند. با نگریستن به اعماق «خود» است که می توان گوهر اشیاء و معمّای پدیده های شگفت انگیز را شناخت. ذات جهان، موسیقیست. با گوشهای فهم خود می توان جهان را دریافت. خرد مفهوم آفرین بسان قطب نمائیست که می تواند مسیرهای فکری ی انسان را در روند شناخت، جهت یابی و رده بندی کند. فهمیدن و دریافتن با حسیّات به هم آمیخته اند.

۸۵۱– مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و نظریّه ها، رویه های رنگارنگ حقیقت جویی هستند. آنانی که یك مذهب یا ایدئولوژی یا دین یا نظریّه را انتخاب می کنند و به آن ایمان می آورند، فقط گوشه ای بسیار ریز را از حقیقت بریده اند و به تملّك خود در آورده اند و تلاش دارند که آن را به نام تمامیّت حقیقت مجهول؛ تبلیغ و به روان و ذهنیّت دیگران تحمیل کنند. غنای چهره های ضدّ و نقیض و متفاوت حقیقت جویشی، باعث می شود که انسانها با گرایش به سوی چهره های دیگری از حقیقت، در کشمکش و تردّد ذهنی و روحی باشند. در مناسبات انسانی، هیچکس نمی تواند ادّعای مالکیّت تمام و کمال حقیقت را داشته باشد؛ زیرا «*حقیقت*» انسانی فقط در زاویه ی باهمآیی انسانهای دگراندیش و دگر باور و دگر مذهب است که خود را پدیدار می کند و همه ی انسانها را

در بر می گیرد. « حقیقت »، فضائیست که با حضور انسانها و اندیشه ها و اعتقادات متفاوت فردیشان ایجاد می شود. حقیقت، ساختنیست؛ نه یافتنی.

۸۵۲- اندیشه های من، رفتن به کوه و دشت و دَمَن را تداعی می کنند. دامنه ای دلگشا و شادی آفرین. چه بسا برای عدّه ای از انسانها، نفرت آور و دهشتناك نیز به نظر آیند. ولی اندیشه هایم همچون چشمه ای بر صخره های وجود دیگران، خود را روان می کنند و شاداب و گوارا در راههای ناشناخته به پیش می روند و آنانی را که مستعد باروری هستند به شکوفایی گوهر وجودشان می انگیزانند. افکار من، در طول سالها اندیشیدن و جُست – و – جو کردن و مطالعات قطره قطره و انگیخته شدن از اندیشه های متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان وطنی و جهانی گرد آمده اند و هسته ی مرا تخمیر کرده اند و سپس از چشمه ی وجودم افشانده شده اند.

۸۵۳- مزیّت خطاها و اشتباهات بزرگ اینست که انسان را به سوی کشف بزرگترین معمّاها راه می برند. در مسئله ی اندیشیدن باید بیشتر در باره ی خطاها اندیشید؛ نه ثمرات مفید اندیشه ها.

۸۵۴- ترس انسان از رویدادها و دگرگشتها و ابتکارات نو – به – نو، سماجتش را برای دوام عاداتش، شدّت می دهد. فقدان گشودگی ی فکری برای رویارویی با آنچه، تازه جلوه می کند، ذهنیّت انسان را با سوائق گوناگون درگیر می کند؛ طوری که با سماجت بیش از حدّ، تعادل و آرامش خود را از دست می دهد و در گرداب نو آمده ها بلعیده می شود. نو نوار شدن، نو اندیشی و گشوده فکری و نو آزمایی نیست. کثیری از مردم، دوست دارند که نو نوار بشوند؛ ولی نمی خواهند نو جوینده و نو آزماینده شوند. حکمت تقلیدی، علیه فلسفه ی زندگیست.

۸۵۵- رسیدن به هر اندیشه ی ژرفی به فردیّت و ژرفنگری و نیروی فهم و شعور فردی ی انسانها بازبسته است. من بر این اندیشه نیستم که اگر امروز به دریافتن و



فهمیدن و مستدل بودن اندیشه ای یا ایده ای یا دیدگاهی پی بردم، دیگران نیز از لحاظ منطقی و برهانی به آنچه من بدان رسیده ام، پی خواهند برد. تفکراتی هستند که من امروز آنها را می فهمم، دهها سال بعد، فرزندم به آنها پی می برد و سالها بعد شاید نوه ام به آنها پی ببرد و صدها سال بعد شاید نسلهای آینده به آنها پی ببرند. نا بهنگامی ی اندیشه هایی که من امروز بدان پی برده ام، زیستن مرا در دوران خودم دشوار می کند؛ زیرا هیچکس نمی فهمد که من در باره ی چه چیزی سخن می گویم و چه افقهایی را کشف کرده ام. سالها و قرنها باید بگذرد تا ملّتی دریابد که نوابغ و متفکّران و فیلسوفانش چه اندیشیده اند و چه آرزو کرده اند. آفرینشها و نبوغهای فکری منکن است با نابهنگامی ی دوران، همپا باشند.

۸۵۶- ایرانی زیستن و ایرانی اندیشیدن و ایرانی مُردن در دوران ما بسیار دشوار است؛ زیرا این کیست در میان ما که دلیر و گستاخ باشد تا بتواند عریان در گفتار و رادمنش در کردار و اندیشیدن بزیید؟. ایرانی بودن، یك ایده آل است.

۸۵۷- هنگام تفکّر فردی باید در این باره اندیشید که دیگران در لحظات اندیشیدن، در باره ی کدامین ابعاد چیزها نیندیشیده اند. اندیشیدن در باره ی آنچه اندیشیده نشده است، مهمتر از تصدیق و تایید کردن اندیشه هائیست که منطقی و درست می باشند. اندیشیدن در باره ی نیندیشیده های دیگران، اندیشیدن در باره ی تاریکیها و سایه گونه ها و ابهامات و پیچیدگیها و گنگ بودن افکار دیگران است.

۸۵۸- مفسّرین متون، اعتبار و ارزشمند بودن افکار خود را از متون استخراج می کنند؛ ولی محتویّات فکری و اعتقادی ی خودشان را به آنها تزریق می کنند. هر تفسیری، تحریف و تقلیب متن است.

۸۵۹- انسان، زمانی بیگانگی ی خود را با دیگران کشف می کند که فردیّت خودش را کشف کرده باشد و راه خودش را بخواهد بیافریند و بر شالوده ی افکار خودش

بخواهد بزیید. پدیده ی فردیّت، استثنائیست که در زندگی ی گله سان همنوعان، شکاف می اندازد و از جمع آنها می گسلد.

۸۶۰- در بسیاری از مقاطع زندگی ی فردی و اجتماعی، تصمیمهایی را اتخاذ می کنیم که به نظر خودمان بسیار مهم و اساسی هستند. تصمیم گرفتن آنقدر ها هم دشوار نیست؛ بلکه سر سخت بودن و استوار ایستادن بر اجرای تصمیمهاست که از تعیین کننده ترین و بنیانی ترین رفتارها می باشد. انسان باید هر تصمیمی را که می گیرد، توانایی و جسارت و مسئولیّت اجرای آن را نیز داشته باشد.

۸۶۱- برای آنکه بتوان در زندگی ی خود، بینشی فراخ دامنه داشت، بایستی هنر دیدن از چشم اندازهای متفاوت را فرا گرفت. انسان تا زمانی که بر یك نقطه ی مشخّص و معلوم ایستاده است و از آنجا به سراسر پدیده ها و رویدادها می نگرد، بینشی ی تك بعدی دارد و ابعاد گوناگون واقعیّتها را نمی بیند. پیامد چنین بینشی، کوته فکری ی انسان است. در روند جابجایی و نگریستن به واقعیّتها از چشم اندازهای ضدّ و نقیض و متغیّر و متفاوت می توان به جهاننگری ی فراخ دامنه ای دست یافت که آدمی را برای شناخت و رویارویی با پدیده ها و رویدادها، بهتر و منطقی تر و انسانی تر مدد می رساند.

۸۶۲- اضداد با هم ستیز در روان و ذهن ماست که شکل می گیرند و با یکدیگر درگیر می شوند. آنچه را که « ضدّ » می نامیم گونه ای عینی سازی چیزیست که در روان و ذهن، اتّفاق افتاده است. ولی اضداد عینی، بازتاب دهنده ی اضداد درون نیستند. اضداد اصلی در فراسوی دید آدمی با همدیگر گلاویز می شوند. ما فقط نتایج این گلاویزی را در ذهنیّت و روان خود تجربه می کنیم.

۸۶۴- برای اندیشیدن نبایستی صبر کرد؛ بلکه باید از همان لحظاتی به اندیشیدن آغازیید که حسّ فهمیدن افکار دیگری در ذهن آدمی شکل می گیرد. باید با دیگری، همزمان در باره ی مسئله ای بیندیشیم که او در باره اش، اندیشیده است تا




بتوانیم افکار و تجربیّات فردی خود را در برابر افکار دیگری بگذاریم و به فکری نو، دست یابیم. کثیری از ما فقط خوانندگان آثار دیگری هستیم بدون آنکه با آنها « *هماندیشی ی سنجشی* » کنیم.

۸۶۵– « *درد* » های اجتماعی تا زمانی که عوارض عینی دارند و امکان رویارو شدن با آنها در توان انسانها می باشد، امیدی نیز به مداوایی و برطرف کردن آنها هست. ولی از روزی که « درد » های اجتماعی، درونی و از منطقه ی دید انسانها ناپدید شوند، بیماری و روند احتضار مناسبات اجتماعی آغاز می شود. زخمها و دردها بسان « *دمل چرکینی* » هستند که ظاهری بسیار کریه دارند و در غشای نازکی از سطح اجتماع انسانها متمرکز شده اند. زخمی را که نتوان تیغ زد و لایه های چرکین و کُشنده اش را بیرون ریخت و سپس به مداوای آن کوشید، خواه ناخواه به گسترش خودش در سراسر شریانهای حیاتی اجتماع ادامه خواهد داد. پیامد چنین غفلتی به نابودی ی هر آن چیزی خواهد انجامید که دوام و بالندگی و زایندگی و شکوفایی یك جامعه در گرو آنست.

۸۶۶– فقط حکومتگرانی که منفور ملّت هستند و نماینده ی آنها نیستند به امر دادن و تهدید و ارعاب و ترور روانی و فیزیکی مردم قادرند. زمامداران برگزیده و خدمتگزار مردم به هیچ خشونتی علیه مردم دست نخواهند آویخت؛ زیرا هنر کشور داری، هنر کشف گوهر موسیقایی انسانهاست. هنر نوازندگی و رامشگری و شورانگیزی و هنر « *لالا یی خواندن آرامش بخش* » برای چیره شدن بر خواستهاییست که آرامش و خواب مردم را آشفته کرده اند.

۸۶۷– اگر هزاران کتاب در باره ی « عشق » نوشته شود، مطمئن باشید که ارزش یك « بوسه » ی ساده را از لبان معشوقه نخواهند داشت.

۸۶۸– روند و تلاش از بهر روشنگری ی اذهان مردم و فرابالندن و فرهیخته و اندیشنده بار آوردن مغز مردم، کوششیست برای نیرومند کردن انسانها در سمت و سوی

گلاویزی با قدرت پرستان حاکم بر ذهنیّت و روان انسانها. چنین تلاشی از طاقت فرساترین و خطرناك ترین هماوردیهاست؛ زیرا با سراسر اعتقادات و سنّتها و آداب و تاریخ و فرهنگ یك ملّت بایستی درگیر شد که اکثر مواقع به منفور و کشته شدن متفکّر نیز می انجامد. روشنگری، ماجراجوئی در هفت خوان قدرتهای اسرار آمیز است.

۸۶۹- کثیری از ایرانیها، زبانی، ادّعا می کنند که مسلمانند. فقط کافیست که شمشیر تیز و خونریز الهی را از آویزان بودن بر گردن چنین ایرانیانی بردارند، آنگاه آشکارا خواهید دید که در وجود ایرانی، هیچ نشانه ای از اسلام در گفتارها و رفتارهایش پیدا نیست. مسلمان بودن ایرانی، اعتراف دروغینی است که به زور و تهدید شمشیر بر زبان می آورد؛ نه گزینشی آزاد.

۸۷۰- انسان اندیشنده و جوینده، زمانی می تواند به روشنگری ی ابهامات ذهنی ی انسانها و انگیزاندن آنها به تفکّر با مغز خودشان کامیاب شود که شیوه ی سوختن در هیزم وجود خود را در برابر دیگران نشان دهد. انسانی که می تواند و آرزو می کند برای عبارت بندی ی تجربیّات و تاّملات فردی اش کوشا باشد و رقص شعله ی اندیشه هایش را زندگی کند، خواهد توانست بر دگرگشت و روشنگری ی ذهنیّت دیگران موثّر باشد. متفکّر و فیلسوف با سوختن در هیزم وجود خودش است که می تواند روشنگر راه زندگی خودش و دیگران بشود. با لامپهای قرضی، هیچ مغزی، روشنگر بار نمی آید. نیروگاه اندیشیدن بایستی مغز خود انسان باشد.

۸۷۱- اندیشیدن را نمی توان از دامنه ی خیالات انگیزنده جدا کرد. برای ژرف تر اندیشیدن به نیروی تخیّل فراخ دامنه نیاز است. مسئله ی منطق در روش اندیشیدن، مسئله ی گزینش انسان در ترکیبیست که از افکار می کند و یکی، یکی آنها را برمی گزیند. آفرینندگی با گامنوردی در کهکشان خیالات انسان امکان پذیر است. تفکّری که زاینده و آفریننده باشد به خیالات و رویاهای رنگارنگ آمیخته می شود تا بتواند چیزی را بیافریند. تفکرّ آفریننده، هنرمندانه اندیشیدن است.

۸۷۲- آن چیست که مرا شیفته ی دیگری می کند و سپس سرخورده و دست آخر به نفرت از او، سوق می دهد؟ آیا منطقی تر و انسانی تر و عالی تر نیست که من ریشه ی حالات خودم را در وجود خودم کنکاش کنم؛ نه دیگری. اگر از خودم بپرسم در من چه نیرو و احساس و آرزو و خواستی بود که مرا در شیفتگی و گرایش و تجربه و سرخوردگی و بیزاری از دیگری فریب داد، آنگاه است که به جای نفرت داشتن و خصومت ورزیدن به دیگری می آموزم که نیروها و احساس و حالاتهای متغیّر وجود خودم را بهتر بشناسم. به دنبال تلاش برای اندیشیدن در باره ی گرایشها و دلبستگیها و گسستنها و سرخوردگیهای فردیست که انسان می تواند از آزار دادن و خصومتهای خود در حقّ دیگران بکاهد و به گسترش هوشیاری و زیرکی و دانایی خویش بیفزاید. بسیاری از رنجها و غمهای دلگیر کننده از حالتهای متغیّر و حسّاسیّتهای ناشناخته ی گوهر وجود آدمی ریشه می گیرند. رفتارها و گفتارهای دیگران فقط به تحریك و تاثیر گذاری و واکنش حالتها، شدّت می دهند.

۸۷۳- میهن، نشیمنگاهیست که تخمه ی هستی من در بستر خاك آن می آرَمَد و ریشه می زند و می بالد و شکفته و دست آخر می میرد و به خاك می پیوند. خاك میهن، مادر انسان است. من در مکانی که آرام دارم، به آن نیز مهر می ورزم و با آنچه دور تا دورم است آشنا و عجین و همبسته می شوم. دل نگرانیها و دغدغه های فکری و آینده نگریها و مسئولیّت پذیریهایم، همه زاییده ی آرامشیست که از مهر به میهن و مردم خود دارم؛ یعنی جایی که زندگی ام را و هستی ام را منوط به آن می دانم. انسان تبعیدی، انسانیست که شریانهای بزرگ قلبش را مسدود و حافظه اش را به شکنجه گاه تخریب روانش تبدیل کرده اند. انسان تبعیدی، آواره ایست که در برزخ غربت خود، بیگانگی ی خود را با هر چیزی درمی یابد که رنگ و بویی از میهنش ندارد. او مسافریست بر جاده های تنهایی با خاطره های تلخ و شیرین. کلام چنین انسانهایی با آهنگی بغض آلود بر زبان و قلم جاریست. آهنگی که تجربه ی تکاندهنده و ویرانگر پاره شدن را از پیکر وطن و مردمش فریاد می زند.

۸۷۴- من وقتی می خواهم خودم را ببینم به سایه ام نگاه می کنم. سایه ی من، تصویریست شبح گونه از ابهامات و تاریکیهای خودم. هیچ روشنایی نه تنها تا کنون نتوانسته است تاریکیهای گوهر مرا برای فهم و خرد و شعورم آشکار کند و بشناساند؛ بلکه بر دگرسان شدن و تقلیب و متفاوت جلوه دادن سایه ام نیز افزوده است. من می اندیشم که آیا سایه ام همسان « خود » معمّای ام نیست که هر چقدر به دنبالش می دوم به آن نمی رسم؛ زیرا سایه ام به هر سویی که گام برمی دارم از من، کناره می گیرد. من هنوز در امتداد سایه ی خودم می زییم و نمی دانم همسایه ی دیوار به دیوارم کیست؟.

۸۷۵- دانشها، امکانهای بهزیستی و تکنیکی را افزایش خواهند داد؛ ولی نمی توانند پرسشهای سمج و اجتناب ناپذیر روح جوینده ی انسان را پاسخ آرامش بخش دهند. در پس هر کشفی و اختراعی، افقی تازه نهفته است. پیشرفت بشر در شناخت و تسلط یافتن بر این افقهائیست که فرا روی او پدیدار می شوند. هر افق ناشناخته ای که کشف و دانسته شود، افقی دیگر را که معمّایی و تاریك است فرا روی نیروی هماوردی و خواست دانشجویی انسان می گذارد. افقهای شناخت و کسب دانش، پایانی نخواهند داشت. هستی و زندگی، افق در افق است که کشف و شناخته و دانسته می شود بدون آنکه کرانه ای داشته باشد. انسان در جُست – و – جو می باشد.

۸۷۶- هر رویدادی و پدیده ای را زمانی می توان شناخت که با تمام هوش و حواس خود برای دریافتن و فهمیدن آن همّت کنیم. چشمان ما اکثر مواقع از دیدن واقعیّتها ناکامند. ما می بینیم؛ ولی درنمی یابیم و نمی فهمیم؛ زیرا چشمانمان آنچه را که می بینند دلیل بر آن نیست که « خود » ما نیز آن را می بینیم. چشمان انسانها می توانند مستقل از « خود » انسانها، تماشاگر رویدادها و پدیده ها باشند، بدون آنکه در دیدن آن واقعیّتها لحظه ای حضور داشته باشیم. مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان و اعتقادات و آداب و سنّتها و نظریّه ها می توانند در وجود هر انسانی چشمهایی بسازند که فقط خیره بین باشند و احساس بینایی را به « خود » انسانها تلقین و تحمیل کنند. به همین دلیل است که برای




یافتن راههای برونرفت از معضلات و فلاکتهای زندگیهای فردی و اجتماعی، سرگردان و آشفته ایم.

۸۷۷- حسّ دوست داشتن دیگری، حسّیست که با « *ذوق آزمایی* » انسانها پیوند دارد. من دیگری را در آغاز می چشم. اگر خردلی از دیگری به مزاج من سازگار آمد، من به او نم نم تمایل پیدا می کنم و در شناخت رفتارها و گفتارهایش ژرف تر می شوم. مزمزه کردن تکه ای از وجود دیگری کافیست تا بتوانیم حدس بزنیم آیا دیگری شایسته ی « *دوستی* » می باشد یا نه؟.

۸۷۸- برای دگرگشت ذهنیّت انسانها و به جنبش در آوردن نیروی کارآفرین یك ملّت می توان آموخت که با زبان همان ملّت در باره ی مسائلش اندیشید. ما بیش از یك قرن است که در زبان مردم خود نمی اندیشیم. زبان ما، زبان ترجمه ایست. ما خود را در چارچوب قاب دیگران گذاشته ایم. به همین دلیل است که مسائل ما، رنگ و بوی خود ما را ندارند و غریب جلوه می کنند. مسئله ای که مربوط به من نباشد، از پرداختن به آن منصرف خواهم شد. مسائل اجتماعی ما در نظر افراد ملّت ما خیلی غریب و عوضی جلوه می کنند و به زبان یاجوج و ماجوج با مردم سخن می گویند. ما در وطنیم؛ ولی از میهن مسائل خود، تبعید شده ایم.

۸۷۹- هر مفهومی به آنچنان تاریکیهای زبانی آغشته است که هر رویه اش می تواند انسان را برای شناخت واقعیّتها و رویدادها و حالات گوناگون فریب دهد.

۸۸۰- هر ایدئولوژیی و دین کتابی و مذهبی و اعتقادی از رقیبانش، وحشت و نفرت دارد. معیار سنجشگری ی رقابتهای اعتقادی، نامش زندگیست. با چنین معیاریست که مردم می توانند تك، تك مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و اعتقادات و نظریّه ها را بسنجند و مفید بودن آنها را برای زندگی ارزیابی کنند. اسلام از آن گونه ادیان است که از آغاز پا گرفتنش تا همین امروز از هر رقیبی، وحشت شدید داشته است و نه تنها رقیبان

خود را به زور شمشیر و حیله گری از بین برده است؛ بلکه « *خالقش* » نیز حاضر نیست که خدایان دیگری را درکنار خودش بپذیرد. قرنهاست که اسلام، رقیبان خود را با تهمتهای « *کفر و جهل و ظلمت و شرك* » و امثالهم، تکفیر و سر به نیست کرده است. اکنون هنگام آن رسیده است که مردم ایران تلاش کنند با عیار زندگی و نگاهبانی از جان انسانها و شیرین کردن لحظات زیستن، ارزش اسلام و خالق و رسولش را در بازار رقابتهای اعتقادی بسنجند. اکنون دوران آنست که مردم برای زندگی ی خود، ارزش حقایق را ارزیابی کنند؛ نه اینکه حقایق، ارزش انسانها را.

۸۸۱- عقل مکّار اسلامی برای خصومت ورزیدن با آزادی می تواند انواع و اقسام روشهای آزار را به کار ببرد. آنچه که ذاتش در تضاد با آزادیست و دروغ می باشد، می تواند در هر موقعیّت ناخوشایند، خود را در لباس آنچه خوشایند و آرزوی مردم است، مخفی کند. هر چقدر انسانها، سطح فکرشان فرهیخته تر می شود، به همان اندازه، مبارزه برای آزادی در هر گامی که به پیش می رود پیچیده تر و فرساینده تر و ظریف تر می شود.

۸۸۲- انسانی که نمی تواند در پوست هیچ عقیده و دین و مذهب و ایدئولوژی بگنجد و آنقدر از غنای تجربیّات و احساس و تفکّراتش لبریز است که از هر مانعی فرا می گذرد، انسانیست که فلسفی می اندیشد.

۸۸۳- بزرگی و نیرومندی ی روح و گشوده فکری ی هر انسانی به این بازبسته نیست که به عظمت حقیقتش پایبند بماند و تمام عمرش را برای دفاع و تبلیغ آن بکوشد؛ بلکه بزرگی ی هر انسانی به میزان دلاوری و فهمی مشخّص می شود که برای سنجشگری ی رادمنشانه ی حقیقت خودش تلاش می کند.

۸۸۴- در هر شاخه ای از « *دانش* » بشری، مفاهیم بنیانی، آفریده و مرزبندی می شوند. بر شالوده ی مرزبندیهاست که دانشگرایان می توانند ساختمان فکری ی خود را برپا کنند. هر دانشی، فقط نقطه ایست همچون ستاره بر کهکشانی از مجهولات و رازها. «

دانشهای » بشر، دانستن همه چیز نیست؛ زیرا بشر نمی تواند به دلیل کرانمندیهای فیزیکی، « همه چیز » را تجربه کند.

۸۸۵- توحّش به شمشیر و فتح و خونریزی تکیه می کند و فرهنگ و فرهیخته گی به لطافت و نرمرفتاری. فرهنگ ایرانی به آنچنان لطافت و ظرافتی دست یافته بود که ایرانیان فقط با سخن گفتن مهر آمیز بر خشونتها چیره می شدند. این بود که با « *اژدها* » نیز سخن می گفتند. (*نگاه کنید به شاهنامه فردوسی / داستان خواستگاری پسران فریدون از دختران شاه یمن { رویارویی ایرج با اژدها در شاهنامه }*)

۸۸۶- « *من می دانم!* ». باید از خود پرسید که چه چیزی را می دانم و اگر می دانم چرا دانش به آن چیز، متغیّر می شود و ایستا نیست؟. آنچه را که مدّعی ی « *دانستن* » آن هستیم، آیا توهّمات زبانی نیستند که برایشان توجیه و تفسیرهای منطقی می تراشیم؟. آیا « *منطق* »، خودش همان پرورنده ی توهّمات و اشباح و سایه ی حسّیّات در مغز ما نیست که داده های حسّی را رده بندی و بسته بندی می کند و به نام « *دانش* » بر ما عرضه می کند؟.

۸۸۷- هر چقدر انسان از اندیشیدن در باره ی آنچه که « من » خودش می نامد، فاصله بگیرد و غفلت کند؛ به همان اندازه از کشف گوهر وجودی ی خودش بیگانه تر خواهد شد. اصالت انسان در این نیست که چیزی در مغز و روح انسان به صورت تصنّعی جا سازی شده باشد و فطری نامیده شود؛ بلکه اصالت در نیروی « *خود زایشی ی* » انسانها نهفته است که به تلنگر افکار انگیزشی نیاز دارد تا شکفته شود. پیوند هر انسانی با گوهر اصیل خودش می تواند بی واسطه باشد؛ وگر نه از کشف و زایش آنچه که می تواند بشود ناکام خواهد بود. فردیّت هر انسانی، زائیدنیست؛ نه اکتسابی. در چنین زایشی بایستی هر فردی هم مادر باشد، هم پدر. « *خود زایی* »، همآغوشی با تجربه های بی واسطه ی فردی و آبستن کردن آنها از بهر زائیده شدن « من » است. در اصیل بودن هر انسانی، دو نیروی مادینه *(= تاثیر پذیری)* و نرینه *(= تاثیر گذاری)* بایستی همگام و آمیخته شوند تا انسان




بتواند « خود » را بیافریند. فقدان باهمآیی چنین نیروهائیست که قدرتهای سیطره خواه می توانند ما را « *خلق* » می کنند تا بتوانند بر ما حکومت کنند. هیچ خالقی نمی تواند آفریننده باشد. خلق کردن، مصنوعی ساختن انسان است.

۸۸۸- « *خدا* » در دامنه ی خیالات و رویاهای انسان می باشد به همین دلیل، نفی راسیونالیستی ی آن، از ایمان داشتن به تصاویر آن نخواهد کاست. تفاوت انکار راسیونالیستی ی مفهوم خدا با انکار تصاویر آن و دوام خیال انگیز نام آن، تفاوت تصویر و ایده و واقعیّت « *مار* » است. برای تاثیر گذاردن بر ذهنیّت انسانهای مومن می توان آنقدر دامنه ی خیالات و آرزوها و آرمانهای گیتایی آنها را رنگارنگ و فراخ دامنه تر و جذّاب تر آراست که تصویر خدایان هولناك در زندگی و مناسبات مومنین، بسیار نامرئی تر و بی تاثیرتر و دست آخر، دگرگون و متلاشی شوند.

۸۸۹- آفرینش فکری به همآغوشیهای فکری بازبسته است. تا زمانی که نطفه ی تجربیّات من با اندیشه ها و افکار دیگری رویارو و همبستر و باردار نشوند، از زایش افکار خودم ناتوان خواهم بود.

۸۹۰- هنر باز آفرینی ی آنچه که بر من، گذشته است، به معنای هنر عریان کردن و حقیقت گویی در باره ی آنچه من به راستی تجربه کرده ام و فهمیده ام و حسّ کرده ام، نیست. هر حالتی از انسان به لحظه ای منوط است که روی می دهد. آنچه پس از سالها از حافظه بر زبان جاری می شود، خاکستر هیزم رویدادها و آنات گریزپائیست که سوخته اند و با بازگویی، هیچ آتشی از آنها افروخته نمی شود. « *خاطره نویسی*»، گونه ای جعل « *خود* » انسان است. به همین دلیل، تاریخ هر سرزمینی، مملوّ از دروغهای شاخدار است.

۸۹۱- پرسشی که ژرف اندیشیده شده باشد بایستی دیگری را به از « *خودپرسی* » بیانگیزاند؛ طوریکه دیگری برای یافتن پاسخ به کنکاش و نگریستن به عمق تجربیّات

خودش تشویق شود. هسته ی هر پرسشی بایستی انسان را به آفرینش اندیشه ها و پاسخهای فردی اش آبستن کند.

۸۹۲- ضرر اعتقاد داشتن به هر مذهب و دین کتابی و ایدئولوژی به آزادی ی دیگران می رسد؛ نه شخص معتقد. انسانها یا از روی عادات آبا و اجدادی به اعتقادات رو می آورند یا دست کم می توان گفت که منافع و سودجوئیهایشان، آنها را به تقبّل اعتقادات و مذاهب و ادیان سوق داده اند. اعتقادات، افسانه های فریبنده؛ ولی از لحاظ پراگماتیستی برای بسیاری از انسانها مفید نیز هستند؛ بویژه برای پاسخ کنکرت دادن به پرسشهای سرگیجه آور و بی پاسخ قطعی. اعتقادات، رویهمرفته بر هیچ حقیقتی استوار نیستند. اتّکا کردن به آنها کار خردمندانه ای نیست. انسان فرهیخته و اندیشنده به اعتقاد ثابت و واحدی دل خوش نمی کند؛ زیرا وی برای زیستن به آفرینش ارزشها و الگوهای نو - به - نو، نیاز دارد.

۸۹۳- اگر تلاش می کردیم که رفتارها و گفتارهای دروغین همدیگر را ریشه یابی کنیم و دلایل و «*سبب سازی ی*» آنها را بشناسیم و بفهمیم، مطمئن باشید سیمای مناسبات فاجعه بار افراد اجتماع و دوام سیستمهای مستبد حکومتی اینقدر تلخ و آزارنده نبود. برای چیرگی بر «*دروغ*» بایستی ناامنی و وحشت را از وجود افراد زدود. با موعظه های اخلاقی و مذهبی نمی توان از انسانها، رفتار و گفتار رادمنشانه خواست و انتظار داشت.

۸۹۴- هر انسانی می تواند با پشتکار و تلاش فردی، تصویر ایده آلی خودش را جُست - و - جو کند و همانگونه بشود که آرزو می کند؛ نه بدانگونه که از او انتظار می رود و دیگران خواهانند. هیچ تصویری نمی تواند آنچه را که من هستم پیشاپیش نشان دهد. من، تخمه ای هستم که در تاریکی ی آزمونهای زندگی زائیده می شوم و بدانگونه که گوهرم هست، پروریده و فرهنگیده می شوم.

۸۹۵- بایستی مابین فضولی کردن و کنجکاو بودن انسانها تمایز گذاشت. انسان کنجکاو به شناخت فروزه ها و رفتارها و گفتارهای دیگری تمایل معرفتی دارد. ولی انسان فضول برای تنفیذ سائقه ی قدرتخواهی و کنترل کردن و محاسبه پذیر بودن رفتارها و گفتارها و اندیشه های دیگری دائم موی دماغ دیگران می شود.

۸۹۶- صانعان حقیقت مطلق و مقدّس، اشخاصی هستند که می خواهند بر ذهنیّت و روان انسانها حکومت کنند. انسانهایی که به حقایق ادّعایی ایمان می آورند انسانهایی قدرت پرست هستند؛ زیرا حقیقت را ابزاری برای توجیه و تفسیر رفتارها و خواستهای خود می دانند. اگر به سنجشگری ی حقایق رو آورید، فرق نمی کند که از چه نوعش باشد، الهی – زمینی – آکادمیکی یا مخلوطی از اینها، بلافاصله خشم و کینه توزی ی مومنان به آنها را تهییج خواهید کرد. مومن، خودش را با حقیقت، اینهمانی می دهد. او به جای آنکه به مبانی ی فکری ی حقیقت خودش شك کند و در باره ی اعتقادات خودش کنکاش کند، لبه ی تیز خصومتش را به سوی سنجشگران می گیرد. او بدون حقیقت، هیچ است. او خطر نیستی ی خود را در فروپاشی حقیقتش می بیند. مومن به حقیقت، تمام ذکر و فکرش در اینست که حقیقتش را تا آنجایی که امکان دارد خوش نقش و نگار و پر شکوه تر در انظار دیگران جلوه دهد. او با رتوشگری و نو نوار کردن حقیقت خود و تحریف و تقلیب گوهر حقیقتش، بسیار خُبره است. در سنجشگری و فروپاشی ریشه ای هر حقیقتی بایستی فقط به اصل ایده پرداخت و آن را عریان بازشکافید و برسنجید.

۸۹۷- انسانهایی که بدون اندیشیدن و بررسی و ژرفنگری در باره ی اندیشه ها و آثار دیگری، قضاوتهای پیشاپیش می کنند و حکمهای اخلاقی صادر می کنند، آبشخور موضعگیری ی چنین انسانهایی، حقیقتیست که ناخودآگاه در ذهن آنها تلقین و تحمیل شده است؛ گیرم که از لحاظ زبانی منکر آن باشند.

۸۹۸- در گلاویزیهای فکری با دیگران تلاش می کنم که انسانها را از مذاهب و ادیان و حقایق و اعتقادات و ایدئولوژیهایشان تفکیك کنم. برای سنجشگری ی




دیدگاههای آنها، خودم را مکلّف و ملزم و متعهّد به رویارویی با فرد خاصّی نمی بینم. برای من، انسان، سوای عقیده و مذهب و ایدئولوژی و دین و اعتقاداتش است. من به انسانها ارج می نهم؛ ولی به اعتقادات و مذاهب و حقایق و ادیان و ایدئولوژیهایشان، احترامی نمی گزارم و به سنجشگری ی آنها می پردازم. فقط انسان و جانش است که شایسته ی ارجگزاریست؛ نه عقیده و مذهب و ایدئولوژی و دین و حقیقتش.

۸۹۹- آنانی که به ستیغ فرزانگی رسیده باشند، همانان نیز بر خود می توانند فرمانفرما باشند و وجود خداوندی ی خویش را زندگی کنند. برای خدا شدن و آزاد زیستن از اقتدار حکومتهای مستبد و زورگو بایستی چشمه ای خودزا شد و از گوهر وجود خویش، قائم به ذات بودن را فرا افشاند. هر کس، آزادی ی خود را در تلاش برای خویشافرینی است که می تواند به دست آورد.

۹۰۰- قدرت برای حُکّام از « *آزادی* »، مقدّس تر و مهم تر است. مقتدر، به آزادی، هیچ نیازی ندارد. او در فکر دوام قدرتش است. آنها می دانند که سنجشگری به معنای محدود شدن امکانهای غصب احتمالی قدرت در آینده است. به همین سبب، خاصم سر سخت سنجشگران قدرت هستند.

۹۰۱- آنانی که از باز اندیشی و سنجشگری ی اعتقادات خود ناتوانند و اکراه دارند، نمی توانند رفتارها و گفتارهای خود را تغییر و تحوّل بدهند. هر چقدر میزان زهر حقایق مطلق (*نوعش مهم نیست*) ذهنیّت و روان انسانها را انباشته و تسخیر کنند، به همان میزان از نیروی آمیخته شدن افکار فردی با افکار دیگران کاسته خواهد شد. هر حقیقتی، علیه ترکیب و ادغام افکار گوناگون است. امتیاز حقیقت و دوام سلطه ی آن بر ذهنیّت و روان انسانها به خصومت ورزیدن در حقّ ادغامهای فکری منوط است. حقیقت، علیه تفاهم و باهمزیستی ی انسانهاست. از حقایق، بویژه نوع الهی اش تا می توانید بگریزید، تا بتوانید آزادی ی فردی ی خود را پاس بدارید.

۹۰۲- بسیاری از اندیشه ها و دیدگاههایی که داریم، نمی گذارند آنطور که باید و شاید است افکار و دیدگاههای دیگران را درست بفهمیم و دریابیم. هر اندیشه و عقیده ی فردی می تواند لایه ای نازك و غبارگونه بر بینش آدمی بیفکند و آدمی را از تمییز و تشخیص بسیاری واقعیّتها باز دارد. گاهی بایستی به خانه تکانی ی افکار خود رو آورد و گرد و غبار را از چهره ی آنها تکانید و به بازاندیشی ی سنجشگرانه ی افکار خویشتن کوشید.

۹۰۳- پیشرفتهای اجتماعی به این بازبسته نیست که سراسر جامعه را از آلات و ادوات و صنایع و وسایل و تولیدات خارجی تلنبار کنیم. جامعه ای پیشرفته است که افرادش مبتکر و جوینده و آفریننده در تمام زمینه های ممکن باشند. جامعه ای که به سوی چنین پیشرفتی تلاش نکند، در مصرف زدگی ی کالاهای وارداتی غرق خواهد شد. ادا و اطوار باختر زمینیان را درآوردن، مسائل بغرنج و پیچیده ی اجتماعی را برطرف نخواهد کرد. ما به ابتکارهای فردی بایستی انگیخته شویم تا نهال پیشرفت پا به پای باختر زمینیان بتواند در سرمین ما نیز رشد کند و ببالد. هیچ پیشرفتی را نمی توان وارد کرد.

۹۰۴- اگر نتوان به کمك سنجشگری ی خردمندانه و روشنگرانه به تحدید قدرت پرداخت، مطمئن باشید که خشونت رفتارهای قدرتمندان شدیدتر و ستمگرانه تر خواهد شد. میل ذاتی ی قدرت به تمامخواهی و سیطره یابی مطلق گرایش دارد. قدرت را بایستی همچون نیروگاههای اتمی در محفظه های مطمئن و مستحکم، کرانمند و کنترل کرد تا بتوان از آن بهره ور نیز شد. قدرت افسار گسیخته، سیلابیست که برای ویرانی ی اجتماع انسانها نه تنها هیچ شرمی ندارد؛ بلکه با رغبت و بی مهری ی تمام با کاربست خشونت، خود افزایی و کثرت اقتدار خود را ترضیه می کند.

۹۰۵- آنانی که در فکر وحدت عقیده و مذهب و طبقه و قوم هستند به تفاهم داشتن با دیگران محتاج نیستند. تفاهم از ضرورتهای جامعه ایست که کثرتمند است و خواست آزادی در تك، تك افرادش شعله ور می باشد. همگونگی باعث می شود که

حکومتهای مستبد ایجاد شوند و دوام آورند. به همین سب، برای زایش و امکانپذیری ی تفاهم بایستی به تغییر اعتقادات و افکار و نگرشهای فردی با خرسندی نگریست. جامعه ای که افرادش از تفاهم با یکدیگر می گریزند، ناگزیرند که اقتدار مستبدّین و دیکتاتورها را بر زندگی و سرنوشت خویش تحمّل کنند.

۹۰۶- برای دریافتن و فهمیدن هر چیزی یا باید آن چیز را واژگون کرد یا اینکه ذهنیّت خود را تغییر داد. فهم و دریافت انسان از چیزها با واسطه است که یا در مغز اتّفاق می افتد یا در پدیده ها.

۹۰۷- حسد مانند بسیاری از حالتهای روحی و رفتاری ی انسانها از حالاتیست که در هر انسانی می تواند بروز پیدا کند. معمولا حسد یا به فروزه های پیدایشی و زایشی و طبیعی ی دیگریست یا به داشته های مادّی ی دیگریست یا هر دو. حسد، زمانی ویرانگرانه و مخرّب می باشد که انسانها، فردیّت خود را کشف نکرده باشند. حسد، وقتی بروز چندش آور دارد که حاسد به جای رقابت بارآور و پهلوانانه به نابود کردن دیگری تمایل داشته باشد. هر صفتی که در وجود انسان، منفور و نکوهیده شود از بین نخواهد رفت؛ بلکه در چهره های دیگری با روشهای خشونت آمیز، خود را آشکار خواهد کرد. حسد سرکوبیده شده به کینه توزی و سپس تحقیر و دست آخر به نابودی ی دیگری تمایل شدید می یابد. به جای انکار و نکوهیدن سائقه ی حسادت، آیا خردمندانه تر نیست که آن را آگاهانه در جهت شکوفایی و فرا بالاندن آرزوها و آرمانها و نیروی پیشرفت فردی و اجتماعی به کار اندازیم؟

۹۰۸- هر فکری با تجربیّات بی واسطه ی انسان همراهست. زمانی از فهمیدن و دریافت افکار دیگران ناتوانیم که نتوانیم با تجربیّات دیگری، پیوندی بار آور و تاثیر پذیرنده داشته باشیم. فراموش شدن بسیاری از افکار گذشتگان به دلیل خاموش ماندن آتشفشان تجربیّات آنها در وجود ماست. فروزه ی پهلوانی نیاکانمان در ما قرنهاست که

فرو خفته است؛ زیرا چنین تجربه ای به تکرو بودن و دیگرسان اندیشیدن و رفتار کردن هر انسانی بازبسته است.

۹۰۹- در سیطره ی حکومتهای مستبد و ایدئولوژیکی و مذهبی، کثیری از انسانها مجبورند بر سراسر دهانشان، سیم خار دار بکشند و دیوار چین بسازند؛ مبادا که کلمه ای خلاف اراده ی مستبدّین بر زبان جاری کنند. آنها هر حقیقتی را که بخواهند بر زبان بیاورند از ترس جانشان، مجبورند که آن را از نوك زبانشان با توصیه ی مصلحت اندیشی خرد ابزاری، فوری فرو بلعند. حقایق فروبلعیده شده آنقدر در معده ی انسانها تلنبار می شوند که لحظات ترکیدن آنها سریع تر و سریع تر می شود. فروپاشی ی مناسبات اجتماعی و واژگونی ی سیستمهای سیاسی از ترکش حقایق انفجاریست که انسانها از آشکار کردنشان می هراسیدند و در عذاب بوده اند.

۹۱۰- آرزوی حقیقتجویی می تواند به چنان قساوتی فرو غلتد که هر چیزی را بیازارد و در صدد نابود کردن آن بر آید. کثیری از حقیقتجویان نمی توانند با خرسندی و فراخ – بینی و مهرورزی با جهان و پدیده ها رویارو شوند. از حقیقتهای قساوتی باید گریخت.

۹۱۱- ترجمه می تواند تا اندازه ای انسان را با افکار یك متفکّر یا فیلسوف یا دانشمند برجسته ای آشنا کند؛ ولی دریافتن و فهم افکار آنها به این بازبسته است که بکوشیم با اتّکا به اندیشیدن فردی، افکار آنها را از تجربیّات بی واسطه ی خودمان استنباط و نتیجه گیری و سپس در زبان خودمان عبارت بندی کنیم. تاریخ افکار و ایده ها را نمی توان به روان ملّت دیگر انتقال داد. چنین نظری، خودفریبی است. از خطر ترجمه ی متون در رشته های انسان – شناسیك و فرهنگی باید ذهنیّت خود را مصون نگاه داشت؛ زیرا شرّش از نفعش بیشتر است. در جامعه ی ما این مسئله، بارها نتایج مخرّب خود را نشان داده است. افراد جوینده و پرسنده بایستی بکوشند که آثار متفکّران و فیلسوفان بیگانه را در «*زبان اوریژینال*» بخوانند و بفهمند.




۹۱۲- انسان؛ برهمنهادیست از تجربیّات با واسطه و بی واسطه. تجربیّاتی که در دو دامنه ی متفاوت؛ ولی پیوسته و تاثیر گذارنده در مغز و روان آدمی کوشا هستند. دامنه ی خرد ابزاری که به مفهوم آفرینی و بازشکافی ی مغزه ی تجربیّات می اندیشد. دامنه ی خیال که انسان را به جستجوی امکانهای آزادی ترغیب می کند. هر چقدر که انسانها از دامنه ی خرد ابزاری گریزان باشند به همان اندازه به دامنه ی خیالات فریبنده، گرایش بیشتری دارند. هر چقدر فریب بر ترس و ناامیدی انسانها بیفزاید دامنه ی خرد ابزاری پر جاذبه تر می شود. انسان در کشاکش خرد ابزاری و خیالات است که واقعیّتها را می آفریند.

۹۱۳- انسانها از شناخته شدن می هراسند؛ زیرا هر شناختی می تواند دیگری را به تسلّط یافتن و محاسبه کردن رفتارها ترغیب کند. آنچه که در جامعه از خود نشان می دهیم، چهره های مقبول ماست؛ نه آنچه که گوهر خود ماست. ما برای پاسداشت آزادی ی فردی ی خود از آشکار شدن می گریزیم؛ زیرا هر تصویری و چهره ای که از ما شناخته و آشکار و مشهور شود، ماسك ما را می اندازد و خودمان را عریان تر نشان می دهد. به همین سبب، برای ساختن یا تاریك تر کردن چهره ی خود، تمایل بیشتری پیدا می کنیم. در هر انسانی، ماسکهای روز و شبی وجود دارند که با گردش ایّام زندگی، پیوسته در تغییر می باشند. « *خود اصیل* » هر انسانی در تاریکی ماسکها و مناسبات تحمیلی و تلقینی اجتماع گلّه ای است که مدفون می شود و ناشکفته می میرد.

۹۱۴- « دانش » را می توان فقط در باره ی آنچه که پدیدار می شود، به دست آورد؛ نه آنچه که بالذّات هست.

۹۱۵- پیوند ایده آلی ی زندگی دو انسان را در مرزهایشان می توان شناخت و ارزیابی کرد. آنچه که یکی از طرفین را به فرا رفتن از مرزهای متعیّن شده ترغیب کند، فرو ریزی ی تعادل طرف دیگر را به دنبال خواهد داشت. برای تفاهم داشتن و باهمزیستی ی مسالمت آمیز باید مرزهای استقامت و افقهای فکری ی دیگری را خیلی خوب شناخت




و ارزیابی کرد تا بتوان بدون بر هم زدن تعادل دیگری از مرزهای مشخّص شده به تنهایی یا با همدیگر فرا گذشت.

۹۱۶- شنیدن به معنای گوش سپردن نیست. شنیدن همان فهمیدن است. ما به حرفهای دیگران گوش می سپاریم؛ ولی سخنهای آنها را نمی فهمیم. فهمیدن افکار دیگران به نیروی شنوایی فهم بازبسته است. گفت — و — شنودهای بی ثمر به قیل و قال در سالنهای عمومی می ماند؛ زیرا هیچکس با گوشهای فهم خود به سخنان دیگری دل نمی سپارد.

۹۱۷- هر فکری و عقیده ای و مذهبی و دینی و ایدئولوژیی و مرام و مسلکی تلاش دارد که در جهان امروز بر ذهنیّت و روان من، سیطره یابد و حکومت کند. ولی من با اندیشیدن به کمك مغز و تجربیّات فردی ام است که می توانم برای رویارویی با هجومهای سیطره خواه، ذهنیّت خودم را از بارکشی ی اعتقادات دیگران آزاد کنم. آنانی که نمی کوشند به تن خویش بیندیشند؛ لاجرم حمّال خوبی برای بارهای اعتقادی ی دیگرانند.

۹۱۸- دیدن، هنر است. با دیدن چیزی، آن چیز را در ذهن خودمان می نگاریم. با خیره شدن به یك نقطه ی مشخّص و محدودی، آنچه را که می خواهیم می بینیم. از این نظر، چشمان ما، آن چیز را در همان نقطه ای که هست ثابت می کند. ما فقط جز را بدون کلّ می بینیم. برای نگرش ژرف داشتن از رابطه ی بین جز و کلّ، بایستی بتوان دیالکتیك گسستن و پیوند دادن را آموخت. با خیره بینی، واقعیّتها را نمی بینیم؛ بلکه فقط نقطه ای را که به آن خیره شده ایم. شناخت، «*دانستن*» نیست.

۹۱۹- انسانهایی که آن فهم و شعور فرهیخته را ندارند تا بتوانند در کنار و برای یکدیگر زندگی کنند، در نتیجه، نفرت ورزیدن و تحقیر همدیگر و گریز از همگرایی، سراسر مناسبات آنها را تسخیر خواهد کرد. در چنین جوامعی هر کس تلاش دارد که دیگری را در زیر دست و پای خود داغان کند و با زور و تحمیل اراده ی خود به دیگری بتواند سریع تر به آنچه که منفعت خودش هست دست یابد و سپس هر چیز

ناخوشایند و متضاد با منافع و سود خود را فوری از پا بیندازد و عواقبش را فراموش کند. مناسبات انسانی در چنین جوامعی، گسترش توحّش می باشد و فروپاشی ی فرهنگ و تمدّن انسانی.

۹۲۰– نباید به سیستمی که بخواهد بر شالوده ی مذهبی یا ایدئولوژیی یا اصول دینی کتابی تکیه کند، تن در داد. چنان سیستمهایی، خشن ترین خصومتها را با آزادی خواهند داشت؛ زیرا سیستمهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی به مبانی ی اعتقاداتی ی خود، قداست می دهند تا دوام حکومت خود را تضمین و تامین کنند. در چارچوب چنان سیستمهایی هر اندیشه و دیدگاهی که به سنجشگری ی مبانی ی عقیدتی مذهب و ایدئولوژی یا دین حاکم رو بیاورد، طرد و نفی و سر به نیست می شود. از مبلّغان و مروّجان حکومتهای مذهبی و ایدئولوژیکی و دینی باید گریخت.

۹۲۱– قانونی را که من در باهماندیشی و گزینش و تصویبش هیچ نقشی نداشته ام برای من معتبر نخواهد بود. جوامعی به هرج مرج، دچار می شوند که قوانینشان از آرا مردم، نشات نگرفته باشد؛ بلکه از مذهب و دین و ایدئولوژی و امثالهم یا اراده ی تحمیل گرانه و مستبدّانه ی حکّام. جامعه ی ایرانی قرنهاست که فاقد قوانین حقوقی می باشد؛ زیرا مذهب و شریعت، تار – و – پود مناسبات ما را تا امروز رقم زده است. ما هنوز که هنوز است صغیر مانده ایم و ولی فقیه برای ما تعیین تکلیف می کند.

۹۲۲– چه قبرستانهای هولناکی که در وجود آدمی متروك مانده اند و بی خبر از آنها می زییم. روان و مغز ما از اعتقادات و نگرشهای نیاکانمان تلنبار است. کافیست فقط برای یك بار نیز که شده است رادمنشانه و ژرف به آنچه خود هستیم و می اندیشیم و رفتار می کنیم نگاهی دقیق بیفکنیم تا بتوانیم قبرستانهای متروکه ی اعتقادی را در وجود خود، کشف کنیم. کمتر کسانی را می توان یافت که خاك بکر برای پروراندن بذر چیزی باشند که آرزو می کنند و می اندیشند. زمین روان ما را هزاره هاست که نیاکانمان غصب کرده اند و آنچه را خود خواسته اند در ما کاشته اند. ما محصول آرزوها و ایده آلها و

آرمانها و ایده ها و تفکّرات خود نیستیم؛ بلکه ما را بار آورده اند بدانسان که دیگران دوست داشته اند.

۹۲۳- حسّ تنهایی را نمی توان از خود راند و سر به نیست کرد؛ زیرا انسان، تنها هست. فقط زندگی ی اجتماعیست که حسّ تنهایی را برای مدّتهای مشخّصی از ذهن انسان تبعید می کند. بازگشت حسّ تنهایی در لحظات و مواقعی که انسان به ورطه ی ناامیدی و بی یاوری و مطرود شدن می افتد، بازگشتی دلهره آور و تکاندهنده است؛ زیرا در یك آن آذرخشی، پوچ بودن سراسر آنچه را که بدان سرگرم بوده ایم بر ما آشکار می کند. تنهایی، واقعیّت دلخراش وجود انسان در جهان است.

۹۲۴- هیچ چیزی نمی تواند از من، موجودی مومن و معتقد متعصّب بار آورد. در من، نیروگاهی پروریده شده است که هر تکراری را می بلعد و سر به نیست می کند. من در آنات موجوار می زییم و بسان ستاره ای دنباله دار در حال سوختنم و دیر یا زود ناپدید خواهم شد. زندگی ی شگفت انگیز نوابغ و متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان، همان روشنایی خیره کننده ایست که از سوختن ستاره ی وجود آنها در کهکشان اسرار آمیز پخش می شود.

۹۲۵- کثیری از انسانها، وقتی آن توانایی و دلیری را ندارند که ذات خودشان را پدیدار کنند، با خود گلاویز می شوند تا دست کم، «خود» را بنمایانند. انسان با «خود *نمایی*» زورکی، حسّ تظاهر و ریاکاری و دلقکی می کند. اینجاست که انسان خودنما تلاش می کند به خودش بقبولاند و تلقین کند که دلقکی و تظاهر کردن، صداقت است. مردم نیز به چنین صداقتی گواهی می دهند. جامعه ی ایرانی، مملوّ از صادقینیست که زندگیشان دلقکی و نمایشی می باشد.

۹۲۶- آزادی، مسئله ایست که به گستره ای وسیع و فراخ دامنه همچون جهان خیالات و رویاهای انسان نیاز دارد. ولی اطمینان و یقین و ضمانت به محدود بودن و

وابستگی و تعهّد و التزام محتاج است. آزادی و اطمینان، دو اهرم متضاد هستند که در تقابل با یکدیگرند. مردم به دلیل تنبلیهای فکری و راحت طلبیها و مسئولیّت گریزیهای خود به تعهّدات و التزامات و اطمینانها بیشتر گرایش دارند تا به آزادی. مردم معتقد به مذاهب و ادیان کتابی، بیشتر دنبال التزام هستند و گاه گداری هوس آزادی به سرشان می زند.

۹۲۷- بیدادگری اینست که دیگران را با میزانهای عقیدتی و معیارهای خود بسنجیم. هر انسانی را بایستی با معیار و میزانی برسنجید که در وجود او امکان کشف کردنش را داشته باشیم. کاری که امکانپذیر نیست. در باره ی انسان می توان داوری ی حقوقی کرد؛ ولی هر گونه داوری ی اخلاقی، پایمالی ی کرامت و شرافت و آزردن شیوه ی زیستن دیگران است. هیچکس محقّ نیست دیگری را بدانسان که در بطن اعتقاداتش می زیید داوری کند.

۹۲۸- متفکّری که ژرفاندیش است به ردّ کردن هیچ مذهب و ایدئولوژی و دین و امثال اینها نیازی ندارد. او دندانها و معده ای دارد که می تواند هر چیزی را ولو سنگسان نیز باشد بجود و ببلعد و به آسانی بگوارد. برای بر گذشتن از موانع آزارنده و مخرّب و پاس داشتن آزادیهای فردی می توان دستگاه گوارشی ی فهم و شعور و دانشورزی ی خود را نیرومند کرد.

۹۲۹- اندیشه های پُر مغز را نمی توان نابود کرد؛ زیرا تخمه ی آنها در هر شرایط و اوضاعی، امکانهای بالیدن و بارآوری و تاثیر گذاردن را دارند. اندیشه های خود زا، زندگیشان جاودانه است.

۹۳۰- در جامعه ای که قدرت به طور کامل در اختیار فردی یا قشری خاصّ تعلق داشته باشد، سراسر مناسبات و فرهنگ آن اجتماع از درون، متلاشی و آلوده و پوسیده شده است. دلیر نبودن برای گزینش شیوه های زیستن از فقر فکری و روحی و

فقدان اندیشیدن حکایت می کند. مردم ما قرنهاست که شور و حال «*آزمونهای پهلوانی*» را از یاد برده اند.

۹۳۱- تنها جایی که «*قدرت*»، چهره ی خود را آشکار می کند در ضرر و آسیب رساندن است. قدرت آن توانایی را دارد که خشن ترین اعمال را در رفتار با مردم اجرا کند. «*قدرت*»، ناتوانی و اوج ذلالت و حقّارت مردم را به رخ آنها می کشد. «*قدرت ورزیدن*»، گونه ای اثبات وابستگی ی هستی ی دیگران به اراده ی مقتدران است.

۹۳۲- انسان اندیشنده برای تزلزل انداختن در هر دین و مذهب و حقیقت و عقیده و ایدئولوژی به دنبال خردلی کوی می گردد. استحکام کاخ پر شکوه هر حقیقت فریبنده ای به تار مویی بند است که از دیدگان مومنان به آن حقیقت، پنهان می باشد. ولی انسان اندیشنده، چشمانی دارد که می تواند به کمك آنها در تاریکی ببیند.

۹۳۳- تنها راهی که انسان را به سر مقصد آرزوها و خواستهایش می رساند، راهیست که انسان، خودش آن را آفریده باشد.

۹۳۴- سیستمهای دیکتاتوری با تغییراتی مخالف و متضاد هستند که باعث تزلزل انداختن و سپس سرنگونی ی آنها می شوند. به همین دلیل است که حکّام مستبد و قدرت پرست می کوشند علیه تغییرات کوچك نیز مبارزه کنند تا حاکمیّت آنها استحکام داشته باشد. امکانهای تغییر در چنین سیستمهایی تا آنجا مجاز است که در جهت دوام و سیطره یابی ی حاکمین باشد و با مبانی ی عقیدتی آنها مطابقت کند. محبوب ترین تغییر در نظر مقتدرین چنین سیستمهای مستبد، تغییریست که دوام سلطه ی آنها را تضمین می کند. با هیچ مستبدی نمی توان گفت — و — شنود منطقی داشت.



۹۳۵- انسانها در آنچه که ندارند جاذبه های چشمگیرتر و عالی تری را برای زندگی خود می بینند تا در آنچه که هستند و می توانند باشند. بسیاری از امیدهای واهی ی ما از عدم شناخت و تفکیك نکردن داشته ها از بوده ها ریشه می گیرد.

۹۳۶- در باره ی چیزی که فراسوی امکانهای تجربی می باشد، نباید با قاطعیّت تام نظر داد. بر سر نامیده ها نیز نبایستی مشاجره کرد و حسّاسیّت داشت. مهم اینست که بتوانیم معانی ی نامیده ها را با ژرفبینی بفهمیم و بکوشیم اغراضی را کشف کنیم که در پس آنها خوابیده است. هر انسانی را باید در سایه ها و گرگ و میش رفتارها و کلماتش شناخت؛ نه در روشنائیهای نمودش.

۹۳۷- آزادی را از هیچکس نخواهید؛ بلکه آزادی ی خود را بر دیگران پدیدار کنید تا آنها شما را در آنچه می اندیشید و بدان شیوه که می زیید ارج گزارند. آنانی که به دنبال گدایی کردن آزادی می روند، ابدالدّهر در چنگال اختاپوسی ی مستبدّین رهایی بخش، قربانی و اسیر خواهند ماند.

۹۳۸- در جامعه ای که بیشینه شمار افرادش از اندیشیدن با مغز خود ناتوانند و تلاش نمی کنند که اندیشه ها و هنرها و فروزه های پیدایشی و زایشی ی دیگران را دریابند و بفهمند، بایستی از مردم آن جامعه گریخت. چنین مردمی خیلی زود به محکومیّت و کُشتن نوابغ و انسانهای تك رو و دگر اندیش رو خواهند آورد.

۹۳۹- مابین مفهوم و تاریخ دگرگشتهای معنایی مفهوم بایستی تمایز گذاشت تا بتوان بی واسطه در باره ی مفهوم اندیشید.

۹۴۰- مردمی که نمی توانند در تصمیم گیری از بهر زندگی و باهمزیستی به باهمآزمایی رو آورند، قربانی ی دیکتاتورها و حکّام و مستبدّینی خواهند ماند که می توانند به جای آنها تصمیم بگیرند. تصمیمات مستبدّین، اجرایشان جبری و توام با



زورگویی است؛ زیرا مردم با واپس نشینی و بی اهمیّت قلمداد کردن مسائل کشوری و بی اعتنایی به باهمزیستی و مسئولیّت گریزی، فقدان شعور خود را برای گزینش آزاد بر شالوده ی رایزنی، پیشاپیش به محك زده اند. هیچ دیکتاتوری بدون شناخت این مُعضل، ریسك حکومت کردن را با جان و دل نمی خرد.

۹۴۱- من، زمانی از سنجشگری ی حکومتها و ادیان کتابی و اعتقادات و مذاهب و ایدئولوژیها و آداب و سنّتها دست خواهم برداشت که آنها با رغبت تام از حکومت کردن بر اذهان و متعیّن کردن شیوه ی زیستن و اندیشیدن من و دیگران، دست بردارند.

۹۴۲- انسانی که نمی تواند با خودش رو راست باشد و چنان بزیید که هست و می اندیشد و تجربه می کند و درمی یابد و می فهمد، محبور است در باتلاق دروغ و ریاکاری و تظاهر، دست و پا بزند. چنین انسانهایی همانند گونی هستند. آنها از تهی بودن در هراسند و به دنبال پُر شدن از چیزی هستند که زائیده ی چشمه ی جوشان وجود خود آنها نیست. آنها از دیگری پُر هستند؛ نه از گوهر افشاننده و زایشگر خود.

۹۴۳- من انسان سختگیر و معتقد به ایده ای خاصّ نیستم؛ بلکه انسانی جوینده و پرسنده و اندیشنده ام. آموخته ام که در موضع شکست بایستم به جای اینکه از همان آغاز، ادعّای حقّ به جانبی داشته باشم. فقط مسئله اینجاست که در تمام هماوردیهایی که داشته ام، نتیجه تا امروز خلاف آن بوده است که تصوّر می کردم. مدعّیان هماوردی ی من، همه باخته اند و من سوگوارانه با آنها حتّا همدلی کرده ام. ولی دریغا که غرور آنها زخمی شده است. مسئله ی من در رویارویی با اشخاص فقط نشان دادن حماقت و نیندیشیدن عمیق آنها می باشد؛ نه اثبات و دفاع کردن از چیزی. من در مرزی هولناك از زندگی ایستاده ام که نقطه گونه است. اندیشیدن برایم همانند میله ایست که یك بند باز برای ایجاد تعادل خودش به دست می گیرد.




۹۴۴– انسانی که مایه های فکری داشته باشد، می تواند با اندیشیدن گرداگرد مسائل مختلف بشری به فوّاره سان کردن عصّاره ی افکار خودش، مدد رساند. هر اندیشه ای که بارآور باشد و تاثیر گذار از غنی بودن تجربیّات فردی ی انسان خبر می دهد.

۹۴۵– اندیشیدن، نیروی رویارو شدن با بازتاب چیزیست در ذهن که آن را تجربه کرده ایم. این مسئله به شکافتن و تکه پاره کردن خود من می انجامد. از هر تکه ای از خودم که شناخت به دست می آورم، تکه های نو و تازه ای را تجربه نیز می کنم و همچنان برای خودم معّما می مانم. من در لایه های گوناگون معرفتی و تجربی ی خودم، گم شده ام و سرگردانم.

۹۴۶– هر قدرتمندی به کاربست خشونت، نیاز مبرم دارد؛ زیرا رفتار ظریف و لطیف و نازك خیالانه به این بازبسته است که ارجگزاری به کوچك ترین احساس و اندیشه ها و دلبستگیهای دیگران را دریابیم و بفهمیم. کاربست خشونت برای حفظ و امتداد قدرت، دو اصل سیاستهای ماکیاولّی می باشد. برای چیره شدن به چنین وضعیّتی می توان به دامنه ی کوششهای فرهنگی و هنری و موسیقی و نقّاشی و تصویرنگاری و مجسمه سازی و امثال اینها رو آورد.

۹۴۷– انسانها خیلی کم در باره ی جزئیات می اندیشند. آنها جزئیات را چیزهای پش پا افتاده و فاقد اعتبار می انگارند. درنتیجه، جزئیات را گم می کنیم؛ زیرا عظمتهای دروغین را برتر می شماریم و جزئیات را تحقیر می کنیم. در حالیکه، جزئیات از بزرگ ترین ستونهای عظمت هستند. واگردانی جزء به عظمت نمی تواند عظمت را تحقیر کند. راز دوام رهبران مقتدر و مقدّس در همین نکتـه نهفته است.

۹۴۸– اندیشه های هر متفکر و فیلسوفی را می توان در سایه روشن کلمات و جملاتی کشف کرد و دریافت که او به کار برده است. اندیشه، ویژگی ی رایحه ی گلها را دارد. به همین دلیل، آثار متفکران را باید بوبیید تا به ژرف اندیشه های آنها بتوان پی



برد؛ نه اینکه آثار آنها را فقط روخوانی و حفظ کرد و از آنها صفحه ی گرامافون «*قالَ قالَ*» ساخت.

۹۴۹- اگر من بتوانم بدانم که در جُست — و — جوی چه چیزی هستم، پس خواهی نخواهی از چیزی نیز آگاه هستم که وجود دارد؛ ولی آن را گم کرده ام یا از من به غارت برده اند.

۹۵۰- اصالت هر انسانی در نیروی «*خویشزائی*» او نهفته است. چنین انسانی می تواند در هر آنی، ذهنیّت خود را نو و مدرن کند و پا به پای زمان به پیش برود. ولی آنانی که نمی توانند خود را از گوهر تجربیّات و تاملات فردی بزایانند با آویختن لباس عاریتی و مدّ روز شده ی افکار و ادا و اطوارهای بیگانگان، مدرن بودن خود را به نمایش می گذارند. اصیل بودن، همانا «*خود بودن*» است.

۹۵۱- برای واقعیّت پذیر کردن دمکراسی و جامعه ای گشوده فکر باید خردلی از منش آزاد و رفتار گشوده فکر در تك، تك افراد جامعه وجود داشته باشد. وقتی بیشینه شمار «آحادّ» یك جامعه، بویی از آزاد اندیشی نبرده اند، چگونه می توان سیستم و آیین کشورداری ی دمکرات داشت؟.

۹۵۲- تا زمانی که بیشینه شمار مردم یك سرزمین به رویدادهای سیاسی ی میهن، بی اعتنا هستند و در مسائل کشورداری، هیچ شرکتی ندارند، بایستی از گروهها و سازمانها و اقلیّتهای فعّال سیاسی ترسید و کناره گیری و برای رسوا کردن آنها همّت کرد.

۹۵۳- من، اندیشه هایم را با خواستها و نیازها و سائقه ها و التهابهای روانی و روحی و اندامی ی خودم، آمیخته و در واژگان فردی ام عبارت بندی می کنم تا بتوانم آنها را همچون پیکانی آتشین و برّنده از ضخامت مغز متحجّر انسانها گذر دهم و آنها را به اندیشیدن و تکاپو بیانگیزانم.



۹۵۴- برای تغییر ذهنیّت و رفتار انسانهای یك جامعه می توان هنر واژگونگی کلمات و عبارات را فراگرفت و به دگرگشت معانی رو آورد. تحوّل تا زمانی که در زبان صورت نگیرد در مناسبات انسانی هیچگونه نوشوندگی به چشم نخواهد خورد.

۹۵۵- خوارمایه ترین آدمها، بی استعدادی و بی هنری و نفهمی ی خود را می توانند در لایه های مختلفی استتار کنند. در فراسوی ظواهر استتاری باید چهره ی اصیل انسانها را کشف کرد و شناخت.

۹۵۶- قضاوتهای اخلاقی و دینی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و مذهبی در باره ی انسانها از تنگ نظریها و حقارتها و حسادتها ریشه می گیرند. انسانی که فرهیخته و فرهنگیده و رادمنش باشد، به چنین قضاوتهایی رو نخواهد آورد.

۹۵۷- انسانی که به اوج فرزانگی ی خودش برسد، همچون سایه ای در میان دیگران خواهد زیست. آزاد و رها از همه چیز.

۹۵۸- افکار و اندیشه ها و ایده های ژرف برای آنانی که در سطح مسائل روزمره می لغزند، بسیار گنگ و نامفهوم جلوه می کنند؛ زیرا اندیشه ای که از عمق کوهسارهای تجربیّات انسان ریشه گرفته باشد، زمانها لازم دارد تا به شریانهای حیاتی ی جامعه برسد.

۹۵۹- خدای هر انسانی، همانند خصلتها و خواستها و نیازها و آرزوهای همان انسان است. ما به تعداد انسانهای روی زمین، خدایان رنگارنگ داریم.

۹۶۰- انسانهای خیرخواه می توانند از بزرگ ترین دشمنان نیکی و خوشی باشند؛ زیرا آنها از کجا می دانند که نیکی و خوشی ی من چیست؟. اگر آنها به راستی،



خیرخواه من هستند، بایستی مرا آزاد و رها بگذارند و از پی آزارم بر نیایند تا من خودم به تن خویش بتوانم نیکی و خوشی ی خودم را جُست – و – جو کنم. خیرخواهان اجتماع، برای تحمیل خیرخواهی ی خود به دیگران فقط در صدد اجرا و تضمین خیر خواهی اعتقادات خودشان هستند.

۹۶۱– انسانها به گلّه وار زیستن بیشتر تمایل دارند تا به انفرادی زیستن و تکرو بودن؛ زیرا در اجتماعات گلّه ای بهتر می توان سائقه ی جنگجویی خود را ترضیه کرد تا در مبارزات تن به تن. حتّا تاریخ اجتماعی ی جوامع، تاریخ ثبت جنگها بوده است. جنگ کشورها. جنگ طبقات. جنگ اقلیّتها. جنگ مذاهب. جنگ نظریّه ها و حتّا جنگ سرد!.

۹۶۲– در بطن وقایع تاریخی نمی توان رویدادی را در جایی میخکوب و تثبیت کرد. رویدادهای تاریخی، افکاری بریده و گسسته را در ذهنیّت نسلها مضبوط و تثبیت می کنند. آنانی که در باره ی وقایع می اندیشند، تلاش دارند در لابلای هر چیزی که وقایع فکری نامیده می شود، ردّ پای اندیشه ای را بازیابند. اندیشیدن در باره ی تخمه ی وقایع فکری، هنر اندیشیدن فلسفی است.

فرامرز حیدریان – ایتالیا – چهارم مرداد ماه سال ۱۳۸۲ شمسی برابر با بیست و ششم ماه ژوئیه سال ۲۰۰۳میلادی

دیگر آثارِ « فرامرز حیدریان » :

فلسفیدنِ انگیزشی [درآمدی بر اندیشه ها و ایده های « منوچهر جمالی »]
گستره یَ درنگ و شتاب [جُستارهایی در باره ی بُغرنجهای اجتماعی]
دیو – اندیشه های شاخ شاخ [ژرفکاوی در باره ی باهمستان]
از خویشمایه ها و توانهَسته ها [در سنجشگری ی فرهنگ]
گمراهه های کاوشگری [پاره اندیشه های گدازنده]
تُندَرِ رَخشگاهها [در شناختِ و آفرینگویی بر رانده شدگانِ از اجتماع]




[...... واقعیّت پذیری ی ایده ی دمکراسی در رفتار کردن با دگراندیشان است که بُنمایه ی خودش را به محك می زند. آنانی که شعار دمکراسی را سر می دهند، هنوز انسانهایی دمکرات منش نیستند؛ زیرا دمکراسی حرف نیست؛ بلکه رفتار و منش است. من با رفتارهای فردی ی خودم می توانم نشان دهم که به آنچه در باره اش سخن می گویم، نه تنها آگاهم؛ بلکه آن گشوده فکری را نیز دارم که مخالفان فکری ی خودم را به رسمیّت بشناسم. من، الزامی نمی بینم که اعتقادات دیگری را در بست بپذیرم؛ امّا می توانم با رفتار و منش دمکراتیك خودم به سنجشگری و تاثیر پذیری از افکار و نگرشهای دیگران بکوشم تا امکان باهمزیستی و همگرایی و شکوفایی مناسبات انسانی را در کنار و به کمك یکدیگر بپرورانیم. نخستین نشانه ی دمکرات منشی و رفتار گشوده فکر در گامهایی می باشد که تك، تك ما از خودمان می آغازیم. من با دعوت دیگری به رغم اکراهی که ممکن است در نخستین گامها از بد دلیها و مشکوك بودنها و ناباوریها و پیشداوریها نسبت به من داشته باشد، پُلی را به سوی دیگری بر پا می سازم. خانه ی هر کسی می تواند مکانی برای برپا داشتن ستونهای سیستمی دمکرات و نگهبان آزادی بشود؛ چنانچه من رادمنشانه، رفتاری دمکرات منش از خودم نشان دهم و انسانی گشوده فکر باشم. دمکراسی، رفتار و منش است؛ نه وزّاجیهای پُر طمطراق.]



نشر آتش

